

نامه الموت

با بهتنام
نجیب مایل هروی - اکبر عشق کابلی

سراسر

"زلف لیلی را شکنی است که جزدل مجنون تاب
آن ندارد، بر عذار عذرا خطی است که جز جان
و امق عذرا آن نخواهد، در لب شیرین نمکی است
که سینه فرها دخته است، اوست، در جعدا یا ز حلقه
است که عقل محمود بسته است، اوست"

(نزهه الارواح)

900V 14

نامه الموت

(علاء الدین عطا ملک جوینی)

(مستخرج از نسخه مصححه علامه قزوینی)

با اهتمام
نجیب مایل هروی - اکبر عشق کابلی



نام کتاب : نامه الموت
فراهم آورندگان : نجیب مایل هروی ، اکبر عشیق کابلی
ناشر : بنگاه کتاب مشهد - نماینده انتشارات دانشگاه
شهباز آزاد مهر (تلفن ۲۵۴۵۰)
تایپ آی بی ام : موء سه تایپ و تکثیر وطنی - مشهد
چاپ اول : ۲۰۰۰ جلد

کلیه حقوق محفوظ است

مقدمه



بنام خداوند جان و خرد

مقدمه

شناخت فرق و مذاهب در عصر حاضر و معا صریکی از اهم شاخه های مطالعاتی و تحقیقاتی پژوهندگان جهانست، زیرا همچنانکه بین است و پیدا، درگرداگرد عقاید آدمی زادگان در هر زمان و در هر مکان حجابی حایل گردیده، و در هر مسلک و عقیده ای راههای فرعی نمودار گشته است. بطوریکه می توان مسلکی را به نهالی مثل زد که در هر بهاری شاخی از آن روییده، و شاخه هایی بر آن افزون گردیده، و برگ هایی آنرا آراسته است. (۱)

حدیث جعلی و متاء خر هفتاد و سه ملت یا هفتاد و دو ملت نمایانگر (۲)

دنای متنوع فرق و عقاید گونه گون اتباع آنست. و تتبع و تصفح در پیرامون فرقه های گونه گون از اهمیت فراوان برخوردار، زیرا با بررسی ملل و نحل و عقاید و آرای پیروان فرق می توان به نکات برجسته و سخته ای دست یافت و به الهیات و علم کلام و... دامنه گسترده تر و پهنای و رتری بخشید.

نیز استقصا و غور در فرق، دستمایه یی تواند شد از بهر قرابت و ترضیه خاطر پیروان فرقه های گونه گون و بی اعتبار نمودن اختلافات ناخوش.

از آنجا که اختلافات مذهبی در روزگار پیشینه روز افزون بود متفکران دیده و ربیشترا نب ملل ونحل را مرعی می داشتند در این زمینه آثار تاری بزیان فارسی و تازی بوجود آمده که پاره ای از آنها عالمانه می نماید و بعضی دیگر عاقل از حلیه تحقیق و تدقیق در قلمرو آثار و عقاید چه بطور مستقیم و چه بگونه غیر مستقیم کتابهای عدیده ای تاء لیف و تبویب شده است که می توان آنها را به چند دسته زیر قسمت کرد:

اول (آثار تاری که مایه اصلی آنها در باره ادیان و فرق است)^(۳) این آثار را عمومی است مانند ملل ونحل عبدالکریم شهرستانی و دبستان المذاهب محسن فانی کشمیری و یا خصوصی مانند فرق الشیعه نوپختی^(۴)، و کتاب المقالات والفرق^(۵)، و یا خاص مانند کتاب النقض^(۶).

دوم (کتبی که مایه اساسی آنها در باب رویدادهای تاریخی است) و در آنها بمناسبت موضوع از فرق و مذاهب و عقاید پیروان آن نیز سخن بمیان آمده است. از آنجا که کتب تواریخ، اعم از فارسی و عربی، با پسندها و خوشامدهای دربار و درباریان ارتباط داشته، بیشترین مورخان آنگاه که از عقاید مخالفان سیاست حاکم سخن گفته اند، بدور از عصیت نبودند، و بهمین جهت بر خواننده امروزینه بایسته است تا قضا و تنهای آنان را با تاء مل و بعمق بررسی کند. مثلاً: جوبینی آنگاه که نسخه^(۷) فتح نامه الموت را نوشت به تحریف و تصحیف آرای سماعیلیه پرداخت، و باین هم بسنده نکرد و اثرش را با لعن و طعن آلوده کرد.

همین نکته را در تاریخ طبری، تاریخ بغداد، الکامل بنائیر جامع التواریخ و دیگر کتب تواریخ می توان بوضوح مشاهده کرد. سوم (در آن دسته از آثار که بغرض نمودن آئین کشورداری و

سیاسات مدن پرداخته شده است، گاه گاه مؤلف به آرای اهل
فرق نیز اشاره کرده، و مولفانی که آثار خود را بمقصد خاصی
پرداخته اند، و عقاید پیروان مذهب مخالف را بدیده اند. و آنکه
اثرشان را عالمانه نوشته اند، آرای اهل فرق را نیز محققانه
روایت کرده اند. چنانکه خواه نظام الملک طوسی سیرالملوک
را بدستور ملک شاه سلجوقی نوشت و آنجا که در عسری تعصبات
مذهبی اوج گرفته بود و خود خواهی نیز از فرق دیگر، خاصه اسماعیلیه
خوف داشت با بنیش عصیت آیمیز آرای آنان را واژگونه جلو داد
از اینجا است که در سیاست نامه وی عناوین قرامطه و اسماعیلیه و
مبیشه و با بکیه با هم اختلاط پیدا کرده است. (۸)

اما مشکویه رازی آنگاه که به ترجمه جاویدان خرد پرداخته،
آرای هندوان و کلمات صوفیه را با امانت تمام به عربی برگردانده
است. و گرفتار حب و بغض اعتقادی نشده، و به تحریف و تصحیف
نکته های کلامی و عقیدتی دست نیازیده است. (۹)

هم آرا و عقاید اهل فرق را می توان در اثرا جاویدان محقق
طوسی یعنی در اخلاق ناصری، و لطائف الحکمه (۱۰) رموی جست. (۱۱)

چهارم) تقاسیر قرآن: با راه یافتن اسلام در صمیم جوامع
فارسی زبانان تفسیرنگاری نیز در میان فارسی زبانان باب
شد. ولی امروزه تقاسیر قرون نخستین بیشتر از دیدگاه های مواد
زبانی حایز اهمیت اند مانند تفسیر کمریج و یا چند برگ از تفسیر
قرآن عظیم و یا تفسیر قرآن پاک (۱۲) و غیره. (۱۳) (۱۴)

ولی از قرن ششم بعد که شعب و فرق اسلامی نظم خاص گرفت
و در میان پیروان هر فرقه ای مفسرانی تربیت یافتند، قرآن
را بنا بر اصول و موازین عقاید همان فرقه تفسیر کردند، و حتی آرای
مفسرین فرق مخالف خویش را نیز نقل کردند. این دسته از تقاسیر

قرآن از نظرگاه شناخت معتقدات و اندیشه‌های کلامی فرق‌حائز اهمیت است. چنانکه کشف الاسرار و عده‌الابرار رشیدالدین‌میدی (معروف به تفسیرخواجۀ عبداللہ انصاری) نظرگاهها و جہان‌بینی صوفیہ را می‌نماید، و حتی عقاید و آرای شافعیہ را نشان می‌دهد، و روح الجنان و روح الجنان (معروف به تفسیرالوالفتوح رازی) معتقدات شیعه را بین می‌دارد و منجز می‌کند.

پنجم) سفرنامه‌ها: دیگر از منابعی که در لابلاي آنها می‌توان به عقاید و آرای مذهبی و فرقه‌یی دست یافت، سفرنامه‌ها هستند خاصه سفرنامه‌های دیرینه.

جہان‌گردان پیشین چون به بلدی رسیده‌اند، حتی المقدور کوشیده‌اند تا از چگونگی و چونی و چندی عقاید باشندگان آن بلد نیز سخن گویند، و یا از دیدنیهای یا دکنند که شدت و ضعف عصیت پیروان فرقه‌ای را نسبت به اتباع فرقه‌ای دیگر بنمایند. مثلاً^(۱۶) از ابن بطوطه دقایقی درباره قلندریان شیعیان ابراهیمیان^(۱۷) جوانمردان، فعالیت‌گروه امر بمعروف، عقاید دهند و یا^(۱۸)، آرای جوکیان و ریاضت‌کشان^(۲۰) بدست می‌آید که تحقیقات فرقه‌شناسی را سودمند می‌افتد.

نیزنا صرخس رودر سفرنامه خویش از عقاید مردم لحسا، نیشابور و دیگر شهرها یاد کرده است مثلاً "عدم ارتباط مذهبی قرامطه را بسا فاطمیان می‌نماید، و شدت عصیت عوام را نسبت به اسماعیلیان آنروزگان نشان می‌دهد که بر اثر تدبیرنا درست سلاجقه و عباسیه در آنان زایش یافته بود.

ششم) دایرہ المعارفها: آثاری که پیشینان و معاصران در باره علوم و فنون پرداخته‌اند، نیز از ملل و نحل عدیده سخن گفته‌اند، که در زمینه مطالعات فرق و مذاهب محقق را بهره‌ور

می‌سازد. مثلاً "در کتاب بحر الفوائد مجهول الموء لف نویسنده یک باب کتاب را به اسمی و عقاید اسماعیلیه اختصاص داده است (۲۲) و ابو عبد الله کاتب خوارزمی از اسمی فرق اسلامی و غیر اسلامی یاد می‌کند، و عقاید آنها را مختصراً "می‌نماید". (۲۳) و ابن خلدون از اختلافاتی که بین طوائف سنی و فرق دیگر بر سر متشابهات قرآن پیش آمده سخن می‌گوید، (۲۴) و از عقاید صوفیان یاد کرده، (۲۵) و آرای شیعه را در باب امامت بیان کرده (۲۶) و عقاید فاطمیان را ذکر کرده است. (۲۷)

هفتم) تذکرها: تذکره نویسان نیز بمناسبت‌هایی از آراء و عقاید بعضی از فرق یاد کرده‌اند، که توجه بدانها دقایقی را آشکار می‌سازد. چنانچه دولت‌شاه سمرقندی در تذکره الشعراء از آرای - عبدالملک عطاش و پیروان وی سخن می‌گوید، (۲۸) و ذکر حمد و نیا ن می‌کند. (۲۹)

هشتم) کتب بلدان و مسالک و ممالک: بیشترین بلدان نویسان آنگاه که از موضع و محدودی سخن گفته‌اند، جانب معتقدات اهالی آنجا را توجه کرده‌اند. ولی از این آثار می‌توان ارتباط پاره‌ای از فرق را دستیاب کرد، و دقیقه‌های تاریخی ملل را روشنتر گردانید. مثلاً "احمد بن ابی یعقوب از بنو یرنیا ن نام می‌برد و ارتباط آنان را با حسن بن سلیمان بن حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب می‌نماید. (۳۰) یا ابن حوقل از باطنییه بقلیه سخن گفته است که "منطق را کفر می‌دانند و معتقدانند که علوم نظری آدمی را از واجبات و نیز از بیشتر راههای سیاسات بساز می‌دارد." (۳۱)

نهم) دواوین شعرا: بیشترین شاعران فارسی متفکرو اندیشه ور بوده‌اند، هر چند در میان آنان به شاعرانی چون فرخی -

سیستانی نیز روبرو هستیم که با ذوق سلیم و طبع عظیم خویش اشعاری را برای فارسی زبانان بجای گذاشته است که بر غنا و ثروت زبانی و هنری ما افزوده، اما همانطوریکه مذکور افتاد، اغلب شاعران فارسی سرا از اندیشه و آلا بر خوردار نبوده اند، از این رو در اشعارشان به نکته هایی بر می خوریم که ارتباط دارد با معتقدات پیروان ملل. در این مورد بدو دسته اشعار روبرو هستیم: دسته اول اشعار است که سراینده آن پیرو فرقه خاص بوده، و در واقع هنر شعرو شاعری خود را برای تبلیغ معتقدات مربوط به آن فرقه و مذهب بکار گرفته است. چنانکه ناصرخسرو قبایلی بلخی بعد از بازگشت از سفر مصر، حجتی می شود اعظم در سلسله مراتب دینی اسماعیلیان از این رو شعروی در بسیاری از محاوره درو شگر عقاید و آرای اسماعیلیان آن روزگار نتواند بود.

و مولوی (جلال الدین محمد) بعد از ملاقات با شمس تبریزی، طریق عرفان و تصوف مستانه را پیش می گیرد، و اشعارش اعم از مثنوی و غزلیات، روشن کننده عشق است و وحدت الوجود، بیان کننده تاء ویل است و عقیده ذوقی.

دسته دوم شاعرانی مراد اند که شعرشان در قلمرو عقیده خاص قرار نگرفته، ولی نکته هایی در اشعارشان مشاهده می شود که در پیدایی معتقدات فرقه یی کمک می کند. مثلاً "قصیده" ترسائیه خاقانی شروانی از آن دسته اشعاریست که مبین بسیاری از آرای ترسایان تواند بود، (۳۲) و پژوهنده ملل و نحل را در تحقیق آرای ترسایی سودمند خواهد افتاد.

اما با آنکه در گذشته آثار فراوانی در پیرامون آرا و عقاید ملل نگاشته شده، ولی آیا این آثار از عصبیتهای ناخوش و سوزنده عوام، و در بعضی موارد عوام خواص نما، کاست؟

عوا ملی که از تاء شیرخوش آ تا رمزبور جلو گیری کرد، شاید بیشتر از دو نکته زیر بنا شد:

یکی عدم تدبیر کار را نا نا حاکم بود که سیاست مدن و آئین کشورداری را با آ را و عقاید فرقه‌یی آ میخته بودند، و فرق غیر رسمی را در نظر عامه مردم نا درست و ناخوش می نمودند.

دیگر این که عده ای از مصنفان یا بعمد و یا بسوء آ را و عقاید فرق غیر رسمی را مغشوش و یا مشوب می نمودند، و آنچه می نوشتند خوشامد و بد آ مد زمان را اقناع می کردند، نه آنکه از روی تحقیق و تدقیق آ را و با ورداشتهای اهل فرقه‌یی را بنویسند، البته شکی نیست که بسیاری از مؤلفانی که بنوشتن کتب ملل و فرق دست یا زیده بودند، محققان نوشته اند و عالمانه.

با ری عدم تدبیر کار را نا نا آ مرو مشوب نمایی عده ای از مصنفان باعث می شد تا در گذشته بسیاری از فرق اسلام را در زمره ملل غیر اسلامی بحساب آورند (۳۳) و اسماعیلیه را با قرامطه و با بکیه و خرمیه و... یکی بر شمارند، و بسادگی پیروان این فرقه و یا آن مذهب را "ملاحده" و "زنادقه" خوانند، و یا اگر مؤلف و پژوهشگری از میان فرق غیر رسمی برخاست، و میوه فکری خویش را عرضه کرد ناگزیر گرددا ز کتمان اسم و رسم خود. چندانکه نام و نشان کتاب دبستان المذاهب محقق نیست، زیرا در متن کتاب و یا در مقدمه آن نام مؤلف نیامده، و کتاب نا میرده از مؤلفات متاء خر است، یعنی در قرن یا زدهم هجری قمری تالیف شده، و بنا پیدا سم و رسم مؤلف نا پیدا می نمود، اما ظاهراً "عصیبتهای ناخوش فرقه‌یی در هندوستان موجب شده با شد که مؤلف نام و نسب خویش را بیوشا نند. (۳۴)

اما معاصران در زمینه ملل و فرق بسنده کرده اند به تحقیق

ترجمه و تصحیح آثار دیرینه و پیشینه. و در این مورد آقای دکتر جواد مشکور به ترجمه و تعلیق نگاری بر آثار نوبختی و ابومنصور عبدالقاهر بغدادی پرداخته است، و آقای جلالی نائینی دو تحریر فارسی ملل و نحل شهرستانی را تصحیح کرده، وعده‌ای دیگر مقالاتی نوشته اند که با زهم با رتباط تحقیقات پیشینان است. در حالیکه بررسی آثار و عقاید اهل فرق بگونه توصیفی و محدود بزمان عصری کاریست بسیار ارزشمند و درخور. چرا که با فست و چگونگی ساخت هر فرقه‌یی با گذشت ایام در معرض تغییر و تغیر است و این تغییر و تغیرا مریست فراگردهم، پدیده‌ها و یافته‌های آدمی زاد، که معتقدات او را نیز در بر می‌گیرد.

از سوی دیگر مطالعات توصیفی مذاهب موجب قرابت و نزدیکی صاحبان فرق می‌گردد، و مشترکات آنان نموده می‌شود، و آدمی را بسوی همپری و همپیکری او سوق می‌دهد، و عصبیت‌های ناخوش را از میان بر میدارد.

از اینجا است که پژوهندگان معاصر در جست و جوی یا بیشتر معتقدات عصری برخاسته‌اند، در صورتیکه در میان فارسی زبانان امر مزبور مقبول نیفتاده، و در نتیجه درباره آثار و عقاید هیچ فرقه‌یی با توجه به موضع عصری آن تتبع و تصحیح نشده، و بسیاری از عقده‌ها بسته مانده است.

تحقیق توصیفی و عصری درباره برخی از فرق و ملل امریست لازم و ضروری، و اسماعیلیه از آن جمله است. زیرا، اولاً؛ بسیاری از آثار و اسناد فرهنگی، تاریخی و اقتصادی آنان بر اثر هجوم مغولان بی باک سوزانیده شده و یا فوت شده است. (۳۵)

ثانیاً؛ چون اسماعیلیه یکی از سرسخت‌ترین و مقاومترین مخالفان قدرت سیاسی عباسیه و سلاطین بودند، بهمان اندازه مورد

اتهام واقع گردیده اند، و مصنفان کتب ملل و نحل و غیر آن، آنان را به الحاد و تهاون منتسب کرده اند، و در نظر عامه اسماعیلیه را زندیق و ملحد نموده اند، و سیمای آنان را مغشوش گردانیده اند. بطوریکه اسماعیلیه معاصر نیز ضربه ناخواسته مرده القاب نا درست و تبلیغات ناخوش پیشینان را می خورند.

از سوی دیگر بررسی آراء و عقاید عصری اسماعیلیه میبایست بسیاری از نکات فلسفی، و کیفیت تاءثیر و تاءثر آنان با صوفیه و فتیان خواهان بود، و تاءثیر عقاید آنان را بر شیوه زندگیشان خواهد نمود.

همچنانکه مذکور شد بیشترین پیشینان بر اسماعیلیه از روزنه عصیت آمیز نگریده اند، و در واقع نوشته های آنان غرض تحقیق پیرامون معتقدات اسماعیلیه نه تنها کافی و وافی نیست بل برای شناخت همان نویسندگان شایستگی دارنده غرض شناخت اسماعیلیه. چندانکه ابومنصور عبدا لقاهر بغدادی اسماعیلیه را در زمره فرق غیر اسلامی یا دمی کند، (۳۶) و جوینی از جمله دشمنان سوگند خورده آنان بحساب می آید که نسخه فتح نامه الموت خود را با اعتراضات معترضه دور از صواب مشوب گردانیده، و تحقیق را با تعصب و تکدر آمیخته است. کمتر صفحه ای در قسمت تاریخ اسماعیلیه جها نگیری جوینی دیده می شود که عاری از عبارات زیر باشد:

"اما با آن طلعه کاکانها روس الشیاطین با ول سنگی کسه سربکی کردم جنیق ایشان بشکست... و در حق او گفت ملعون هو و اصحابه... و حسن صباح و تجددا و ودعوت ملاحده جدیده لاجدها الله تعالی... و حسن شب چهارشنبه ششم ربیع الآخر سنه ثمان و عشره و خمسمائالی نا را الله و سقره شافت." (۳۷)

وعبدالجلیل رازی با آنکه منتقد چابک و دانا بوده است، ولی همونیز بدور از تحقیق اسماعیلیه را از "اصناف مبطلان" بی‌شمارد، (۳۸) و فصلی مفرد در کتاب النقض درباره معتقدات آنان می‌آورد، و آنان را واضعان الحاد می‌خواند. (۳۹)

و خواه نظام الملک تا آنجا که آنرا "خارجی" می‌خواند، (۴۰) درست است زیرا اسماعیلیه "خارجی" بوده‌اند، البته بمعنای لغوی این کلمه، و خروج کرده بودند در مقابل سیاست مزورانه عباسیه، ولی آنگاه که آنان را با قرامطه هم عقیده و هم فکر برمی‌شمارد و ملحدشان می‌خواند، (۴۱) راه را خطا رفته است، و همین بدروئی و بدپنداری او بود که جانش در گرو آن درآمد.

در حالیکه نا صرخسرو بعد از بازگشت سفر مصر وقتی در لحسا (جایگاه قرامطه) رخت اقامت افکنده بود، و نه ماه در آن بلاد زندگی کرده بود، می‌گوید: "... و نزدیک من هم بدویان با اهل لحسا نزدیک باشند به بیدینی." (۴۲) و این نکته ناظر بر عدم ارتباط اسماعیلیه است با قرامطه، هر چند احتمال دارد که همکاریه‌های سیاسی میان قرامطه و اسماعیلیه بوده باشد، زیرا مقصود آنان از نظرگاه سیاسی، از میان بردن قدرت و نفوذ عباسیان بود.

نیز صاحب بحرال فوائد آنان را گاه مزدکی می‌خواند، و گاه خرمی، و می‌گوید: "که این قومی هستند دشمن مسلمانان و دشمن خدا و رسولند." (۴۳)

نظرفوق درباره اسماعیلیه بدون شک از سرچشمه عصبیت نویسنده آب می‌خورد، و شواهد ذیل نمودارستی معلومات و اطلاعات صاحب بحرال فوائد خواهد بود.

می‌نویسد که: "ایشان را سبعی از آن خوانند که اعتقاد دارند

که آفریدگار عالم این هفت ستاره است: شمس و قمر و زحل و مریخ و عطارد و مشتری " (۴۴)

در حالیکه اجماع جمهور محققان فرق و ملل برای اینست که بدلیل آنکه اسماعیلیه درباره شما را ثمه به هفت دور قایل شده اند و امام هفتم یعنی محمد بن اسماعیل را آخرا دوار می دانند، بیه سبعیه یا هفت امامان معروف شده اند: (۴۵)

همومی نویسد که: "اصل این دعوت شوم (دعوت اسماعیلیه) از مردی گبر آتش پرست بود، ویرا دیصان ثنوی گفتندی " (۴۶) در حالیکه ابن دیصان از حکمای پارسی نژاد مقیم شام بود و او مقدم برمانی بود. مسعودی می نویسد که: مانعی در بسیاری از کتب خود از مرقیونیه و دیصانیه نام برده، از آن میان در کتاب کنزبایی برای مرقیونیه و در کتاب سفرالاسفار بایی برای دیصانیه مخصوص داشته است. (۴۷)

شهرستانی از دیصانیه در ذیل ملل که شبهه کتابی داشته اند یاد می کند که "دو اصل ثابت میکنند: نور و ظلام. نور بجا نب فعل خیر بقصد و اختیار توجه نماید. و ظلام بضرورت طبع و اضطرار متوجه شر شود. هر چه از خیر و نفع و طیب و حسن است، از نور است.

و هر چه از شر و ضرورت و قبح است، از ظلمت است. " (۴۸) با توضیح مختصری که از عقاید دیصانیه آورده شد، بیّن می گردد که اسماعیلیه را با آرای همدستی نیست، و ارتباطی میان اسماعیلیان و دیصانیه نمی تواند باشد.

در همان کتاب می خوانیم که "و ایشان (اسماعیلیه) مصحفها بسوزانند، و مسجدها بسوزانند، و زنان را پستانها ببرند، و کودکان را در گهواره کشند، و صدها هزار مسلمان بی گناه را بکشند. " (۴۹)

کرده‌های مزبور بدست فاطمیان صورت نگرفته، بلکه بوسیله قرامطه انجام شده است و اجتماع جمهور مورخان می‌نماید که "ابو طاهر بن ابوسعید جنابی از قرامطیان بحرین در سنه ۳۱۷ قمری (نیز روایت ۳۱۸) کاری کرد عجیب، و آن اینکه به مکه سپاه برد و روز ترویجه مربکشتارعا م‌داد، و جمعی را در چاه زمزم انداخت و حرمت حرم نگاه‌نداشت و حجرالاسود را کند و به جرف‌رستاد، و کاری کرد که بنوشته بعضی عبیدالله مهدی هم او را سرزنش نمود و بدین واسطه حجرالاسود را به مکه بازگردانید. اما جامه مکه چون قسمت کرده بودند اعاده اش ممکن نشد." (۵۰)

با ری صاحب بحر الفوائد با تحقیق و تدقیق بسیار سطحی که بر معتقدات اسماعیلیه داشته، بایده چنین بنویسد که: "قتل ایشان حلال‌تر است که آب‌باران، و وادجست بر سلطان و پادشاهان که ایشان را قهر کنند و قتل کنند، و پشت زمین از نجاست ایشان و و جاست ایشان پاک کنند... و خون ملحد ریختن اولی‌تر است که هفتاد کافر رومی را کشتن." (۵۱)

و اما چنین آثاری که مالا مال است از حزب و بعض نویسنده، و نیز برای تحقیق کافی نمی‌نماید، چگونه باید تصحیح شود، و در معرض مطالعه و تتبع و تفرق دانشجویان و پژوهشگران قرار گیرد بدون شک متون دیرینه را نمی‌توان بدون تحشیه و تعلیقه منتشر کرد، چرا که بعضی پندارهای سست و عصیبت‌آمیز و لغزهای تاریخی نویسندگان و یا احیاناً "ذوق‌نا سالم کتاب و نساخ درمیان امروزیان شایع می‌شود، این خود برپراکندگی و تشتت فرهنگی و اجتماعی جامعه مؤثر خواهد افتاد.

سوگمنده عده‌ای از محققان دانشمند و دیده‌ور معاصر بعضی از نوشته‌های مربوط به ملل و فرق را بدون آنکه آنها را محشی

کنند به تحشیه‌های لازم، فقط در پی عرضه کردن متن صحیح بوده‌اند که البته این هم جای خود دارد و لحاظ اهمیت فراوانست، اما عاقل بودن متونی چونان تاریخ اسماعیلیه (بخشی از زبده التواریخ ابوالقاسم کاشانی) (۵۲)، و تاریخ اسماعیلیه (بخشی از جامع التواریخ رشیدالدین فضل‌الله همدانی) (۵۳)، از تعلیقات مسلم و مبرم، هر چند که پژوهندگان را سودمند می‌افتد، اما مبتدیان را به بعضی از تصورات و خطاهای عمدی و سهوی گذشتگان انس و الف می‌دهد، و غایت فرهنگ و تتبع متون دیرینه، که همانا آشنایی لازم با جهان بینی پیشینان است و گذشته را شناسایی کردن برای ساختن آینده، مخدوش و مغشوش می‌ماند.

نقصی که آثار منتشر شده دشمنان اسماعیلیه دارد، بگونه دیگر در آثار اسماعیلیان متاء خرنیز دیده می‌شود.

بدون شک نویسندگان و مصنفان متاء خرا اسماعیلی همچون ابواسحاق قهستانی (۵۴) خیرخواه‌هراتی (۵۵) و سید سهراب‌والی بدخشانی (۵۶) نکته‌های شگرف و جالبی از معتقدات اسماعیلیان را عرضه داشته‌اند، و بقول پطروشفسکی "این تاء لیفات مطالب فراوان و تازه‌ای به گنجینه تحقیقات تاریخ و معتقدات اسماعیلیه افزوده‌اند" (۵۷) ولی مصحح آثار موصوف یعنی ایوانف بر اثر تصحیح و تحلیل تواءمان با احساس از ارزش آنها کاسته است.

ایوانف در سال ۱۹۱۸ از روسیه بیرون آمد، (۵۸) و مدتی در هندوستان با اسماعیلیان آشنائی نزدیک داشت. برآز او عقاید نزاری محیط شده بود و قسمتی از عمرش را بر سر تصحیح و تحلیل متون آنان گذارد.

ایوانف معتقد بود که "فرقه اسماعیلیه یک فرقه پرهیزگار و پاکدامن است که از یک جناح محافظه‌کارتر و مقبول‌تر دین اسلام

یعنی شیعه تکامل پیدا کرده است. (۵۹)

ولی دانشمندان اروپائی عقیده دارند که "تعبیرات وی از تاریخ و اشعارنژاری، درهما نحال که همیشه آمده پذیرفتن اندیشمندان ترین نظرات است، گاهی نیز خاصه در مواردی که با افسانه‌ها و مطالب عرفانی سروکار پیدا می‌کند، همراه کننیده است" (۶۰) خاصه "بی بندوباری" که در ترجمه آن آثار داشته، و در واقع گاهی چنان می‌نماید که کتاب مترجم وی اثریست جدید در باره اسماعیلیه. (۶۱)

بهر حال ایوانف در انتشار آثار اسماعیلیه رنج بسیار برد، اما آثار مزبور را بدو دلیل از شیوع با زداشت، و محدود کرد ب بهره‌بری محققان.

یکی آنکه ایوانف بر زبان فارسی و سبکهای نگارش آن‌شنائی نداشت، و در این زمینه با فارسی‌زبانانی که بر ساخت دستوری و بافت ترکیبی و تطور و تحول تاریخی زبان فارسی آشنایی داشتند قرابت پیدا نکرد، و در تصحیح متون اسماعیلیه از آنان بهره‌برنگرفت، و در نتیجه آثار مصححه او از نظر گاه روح دستوری زبان فارسی خدشه‌پذیر می‌نماید، و در بسیاری از موارد عبارات، مفاهیم را روشن نمی‌کنند، زیرا نسخه مخطوط را ایوانف درست خوانده و در نتیجه اغلاط و اژگانی و صوتی و دستوری در آثار مزبور فراوان دیده می‌شود، که این امر نسخه چاپی را از اعتبار می‌اندازد.

از سوی دیگر آثار مصححه ایوانف نیز همچون آثار منتشر شده دشمنان اسماعیلیه عاقل است از حواشی و تعلیقات لازم. مثلاً اگر خواننده‌ای آشنایه تاء ثیروتاء ثرا اسماعیلیه متاء خرو صوفیه نباشد آنگاه که شرایط پیرشدن را از تصنیفات خیرخواه هراتی می‌خواند تصور می‌کند، متنی در دست دارد از متون صوفیه، زیرا "پیر"

اصطلاحی است صوفیانه، و ظاهراً "اسماعیلیان از قرن دهم اصطلاح مزبور را بجای "حجت" بکار برده‌اند.

هم ترجمه گونه‌هایی که ایوانف ضم‌آثا رمزبور کرده است، هم چنانکه مذکور شد، از روح امانت‌داری مترجم بدور می‌نماید، و در نتیجه ترجمه‌های مذکور گویای اصل متن نیست، و این نکته نیز از ارزش مسلم آثا ر مصنفان متاء خراسما عیلیه کاسته است.

اسماعیلیه و صوفیه :

اشتراک پیام‌درمیان نامهای عدیده گاه‌ب‌آن پایه است، که موضوع تاء نیرو تاء ثر پیش می‌آید.

اسماعیلیه از اوان پیدایش خود هما نند فرق دیگر از اندیشه‌های حکمای یونان و نوافلاطونیان بهره ور گردیدند، و عقاید خود را بارتباط اندیشه‌های مزبور توجیه کردند و تعبیر و حتی در بعض از مایه‌ها اندیشه‌های نوافلاطونیان را با رورتر گردانیدند.

هم اسماعیلیان، شاید بعد از دعوت جدید (۶۲) با آرای صوفیه آشنایی پیدا کرده باشند، و نکته‌هایی را که با موازین و اصول اعتقادی آنان قرابت داشته، برگرفته و با اعتقادات خود آمیخته باشند.

جوینی می‌نویسد که از زمان بزرگ امید، آرای صوفیه وارد عقاید اسماعیلیه شده (۶۳) و نظر مزبور از جانب محققان دانشمند معاصر نیز مستند نموده شده است. (۶۴)

صاحب بحر الفوائد می‌نویسد: اسماعیلیان می‌گویند که "صوفیان با ما موافق اند که مشایخ ایشان گفته‌اند، من مات ولا شیخ له فلا دین له، و ما نیز همچنین می‌گوییم." (۶۵)

بهر حال چه قبل از دعوت جدید و چه بعد از آن تا شیرو تا نثری میان اسماعیلیه و صوفیه ایجاد شده بود، و در قرون متأخر تا نثر مزبور بر اسماعیلیه محسوس تر گردید. و برخی از مصطلحات صوفیانه را اسماعیلیه مقبول دانستند، چنانکه خیرخواه هراتی در قرن دهم هجری مقام حجت را در میان اسماعیلیان احراز کرده بود. وی در تصنیفاتش فصلی دارد در معرفت پیر اسماعیلی و شرایط پیروی در مذهب اسماعیلیان (۶۶) و اصطلاح پیر را، که از مصطلحات معروف صوفیه بود، جایگزین "حجت" کرده است. (۶۷)

تمایل و گرایش اسماعیلیان معاصر در مورد آثار و عقاید و شخصیت‌های صوفیه بیش از پیشینان و ماخران آنانست.

از جمله آثار که کتاب خوانان معاصر اسماعیلیه، چه در افغانستان و چه در ایران می‌خوانند، کتب منشور و منظوم صوفیان بنام همچون فریدالدین عطار نیشابوری است، و مثنوی و کلیات غزلیات شمس از جلال الدین محمد مولوی. همچنان تفسیر عرفانی کشف الاسرار و عهد الابرار مورد توجه اسماعیلیان افغانستان می‌باشد. (۶۸)

نیز برخی از آثار معاصران اسماعیلی چنان می‌نمایند که گویی مثلاً "مثنوی مولوی از نظرگاه معتقدات اسماعیلیه شرح شده است. (۶۹) و در کتب مزبور به احادیثی استناد می‌شود که خاص صوفیه می‌نماید، چنانچه در اشعار سالکین می‌خوانیم: "دانی که رسول (ص) امر نمود امت را بمردن قبل از موت طبیعی بموت ارادی، سرکش این بود که هر کس زنده دنیا است، عاقبت مرده است و هر کس بیدار دنیا است غافل آخرت است، و هر کس مرده دنیا و غافل دنیا است زنده و بیدار آخرت است. از این جهت فرمود: - موتوا قبل ان تموتوا. (۷۰)

البته بعضی همچون محمداً وقجی آنرا حدیث ثابت نمی‌شمارند و از موضوعات می‌دانند، (۷۱) ولی آنچه مسلم می‌نماید اینست که موضوع یا حدیث مزبور در میان صوفیه مشهور است و معمول (۷۲) هم نویسندگان معاصر اسماعیلیه دنیا را آنچنان می‌بینند که صوفیه می‌دیدند. عبارات زیر را ملاحظه کنید:

"خورکه‌دنها با شد یعنی هرکه پوزا و وهوش و در چربی شیرین دنیا که مثل آخوری است بنده است، از آخرت او را نصیب و بهره‌ای نیست." (۷۳)

"و دنیا چون مرد را است و طالب مرد را رسک است." (۷۴)
دنیا نگری مزبور با بنیاد کسانانی چون حمیدالدین کرمانی و ناصرخسرو همگون نیست، و با جهان بینی صوفیه همسانتر نمی‌نماید اشعار و منظومه‌های معاصران نیز از زبان بر خورده‌ها است، که صوفیه از آن بهره برده‌اند، و تا قرن هشتم هجری شیوه و طرز بیان آنان خاص خودشان بود. صور خیال و صور بهام و سمبل‌های شعر صوفیانه ارتباط شگرف با معتقدات و باورداشتهاشان داشت. و زبان شعری اسماعیلیان معاصر متغایر است از سبک زبان شعر صوفیه. غزل زیر از سروده‌های محمد فدایی است:

بیل ساقی دمی سویم خـمدا را بنور بادیه بزم ما بیـــــا را
از آن بادیه محبت بهر این دل لبالب آن تو آن جام صفیـــــا را
عطا فرما باین درویش مسکین دمی بنوازد درویش گســـــدا را
از آن ماه فرات عذب دلکش به من ده تا بردنفس و هـــــوا را
بدیدارت که اکسیر مراد است بزن بر جسم و جانم کیمیـــــا را
بفضلت غل و غش از من برون کن کنم روشن ز رویت دیده هـــــا را
فدائی را بخود ارشاد می‌کن

بخود ارشاد کن این بینوا را (۷۵)

و اینهم غزلی دیگر:

ای عاشق مستملدا نسا	بنگر بجمال روی زیبا
چون راست نظر کنی بهرسو	با شد رخ دوست در تجلی
یگ پرتوی از رخ نگا راست	در هر دو جهان جمیع اشیا
عشقش چو انیس جان من شد	نبود گذرش دگر از این جا
چون عشق انیس روح من شد	کردم بجناب او تــــولا

جز وصل نگا ربرفدا فی

نبود بجهان دگر تمنا (۷۶)

باری هر چند عده‌ای از معاصران کتاب خوانده، اسماعیلی تصوف را خوش نمی بینند، و تاء شیر تصوف را بر اسماعیلیه نمی پذیرند، و صوفی را "یره قلندر" می خوانند، (۷۷) ولی باید گفت که تکامل و تحول یافته‌های فرقه‌ی و فرهنگی برائش برده‌بستان بوجود آمده است. اگر فرهنگ بودائی و زردشتی و سومری و یونانی نمی بود، و اگر اندیشه و ران بینش مند عالم اسلام به خواستگاری فرهنگهای مزبور نمی رفتند، یا فرهنگ اسلامی زبان فارسی و عربی ثروت و غنای قرون پیشین را بدست می آورد آیا رسایل اخوان الصفا نوشته می شد؟

بدون شک تاء شیر تصوف بر اسماعیلیه خوش بوده، و ظاهراً صوفیه نیز از آرا و عقاید اسماعیلیه متأثر شده اند، که در آینه‌ده از آن سخن خواهیم گفت.

دلایلی که موجبات نزدیکی، اختلاط و تاء شیر و تاء ثرفوق را فراهم آورده، ظاهراً "آرای مشترک" است که صوفیه و اسماعیلیه بدانها معتقدند، با توجه به جهان بینی متفاوت آنان.

و آرای مزبور عبارتند از:

اول: تاء و یل - هر چند بسیاری از فرق اسلامی اصل و مقوله

تاء ویل را، خاصه در مورد متشابها ت قرآن، بگونه ای پذیرفته اند و بر بنای موازین اعتقادی خویش به تاء ویل آن پرداخته اند، ولیکن صوفیه و لسماعیلیه در این مایه بیش از فرق و ملل دیگر توجه کرده اند. همچنانکه اسماعیلیه بسیلری از نشانه های عالم بالاین و فرودین را تاء ویل کرده اند، صوفیه نیز بسیلاری از پدیده های مقبول خویش را تاء ویل نموده اند، و شاید اصل استحسان (۷۸) بر اثر فکرتاء ویل گرای صوفیه انتظام یافته باشد همچنانکه آنها را اسماعیلیان آراسته به تاء ویلات خاص آنانست در آنها صوفیه نیز گوهر تاء ویل نمایانست و پیدا. و اگر اسماعیلیه به تاء ویل تنزیل معتقد بوده و بهمین جهت با صاحب تاء ویل معروف گشته اند، صوفیه نیز "گراینده به پوست لفظ نبوده اند"، و لب و مغز کتاب مُنَزَّل را می جویدند. اشعار زیر را از مثنوی جلال الدین محمد مولوی می خوانیم:

حرف قرآن را بدان که ظاهریست
زیر ظاهرا بطنی پس قاهریست
زیر آن باطن یکی بطن سوم
که در و گرد دردها جمله گم
بطن چهارم از تنبی خود کس ندید
جز خدای بی نظیری ندید
همچنین تا هفت بطن ای بوالکرم
میشمر توزین حدیث معتصم
توز قرآن ای پسر ظاهرمبین
دیو آدم را بیند جز که طین
ظاهر قرآن چو شخص آدمیست
که نقوش ظاهروجا نش خفیهست

مروراً صد سال عم و خیال او

یک سرمویی نبیند حال او (۷۹)

بهر حال همچنانکه می‌نماید، و روشن است اصل تاء ویل ، اندیشه ایست اشتراکی، و در میان اغلب فرق متداول، و شیوه T آن در میان ملل گونه‌گون مختلف، و برخودار از دیگر اصول و مبادی اعتقادی T آن .

دوم: پیروا مام - هر فرقه‌ای از فرق جانب "دلیل" را، در چگونگی سیر و سلوک و معاملات دینی و دنیوی خویش، متوجه بوده‌اند، و از آن گاه به‌پیر، ا مام، دلیل راه، شیخ، مرشد، نقیب، مقتدی، پیشوا، رهبر، خداوندگار، (۸۰) قطب، معلم، راهنما، غلیفه، (۸۱) خواه، عبارت کرده‌اند، و گاه تعبیر کنایه T می‌زد و استعاره‌ی بکار می‌بردند مانند آفتاب، چراغ راه، هدهد (۸۲) و غیره .

همانگونه که اسماعیلیان راه را از ا مام حاضر می‌جویند، بعضی از فرق صوفیه (۸۳) از جمله مولوی معنوی سرسلسله، مولویه در بحث ولایت تکمیلی و پیوند ناقص به کامل معتقد است که در هر عصری، ولی عصر و حجت یزدانی که نمایانگر حق و باطل است، وجود دارد که برای هدایت و اصلاح امور روحانی آدمی مبعوث می‌شود. مولوی گوید:

در میان صالحان یک اصلحی است
بر سر توقیعش از سلطان صمی است
کان دعا شد با اجابت مقتدر
کفوا و نبود کبار انس و جن
در مری‌اش آنکه خلوصاً مضی است
حجت ایشان بر حق ذاتی است

که چو ما اورا بخود افراشتیم
 عذرو حجت از میان برداشتیم
 قبله را چون کرد دست حق عیان
 پس تحری بعد از گن مردود دان
 هین بگردان از تحری رو و سر
 که پدید آمد معاد و مستقر
 یک زمان زین قبله گردا هل شود
 سخره^۱ هر قبله باطل شود
 چون شوی تمییزده را ناسپاس
 بجهد از تو خطر^۲ قبله شناس
 گرا ز این انبار خواهی بروبهر
 نیم ساعت هم ز هم دردان مبر
 کاندران دم که ببری زین معین

مبتلا گردی تو با بس القریین (۸۴)

این عقیده نیز از آرای مشترک میان صوفیه و اسماعیلیه
 است هر چند که در سخنان مولوی نزدیکی بیشتر با آرای اسماعیلیه
 در پیرامون امام زمان دارد، مانند اینکه اسماعیلیه می‌گویند:
 "کسی که امام را نشنا صد عمرش بر باطل گذشته، و شناخت امام
 چنان شناخت راه شرع است." و مولوی گفته است:

چون شوی تمییزده را ناسپاس
 بجهد از تو خطر^۲ قبله شناس

ولکن با همه نزدیکی آرای مزبور، این نکته بیاد آوری -
 می‌شاید که پیر صوفی سیر و سلوک خاص خود دارد، و خانقاه خویش
 می‌سازد و جهان بینی وی با مطلوب و مقصود امام اسماعیلی
 متفاوت می‌نماید.

اما نکته‌ای که نگارنده بعنوان نظریه‌ای ابراز می‌کند و محقق بودن آنرا به تاء مل و تحقیق و امی بندد، اینست که پیر در نظر صوفیان اولیه، سیمایی داشته زمینی ترونا سوتی تر، ولی در قرون بعدی، صوفیان پیرانشانرا با ارتباط چهره روحانی و لاهوتی آنان ممتاز می‌کنند. نکته مزبور را می‌توان در قلمرو کرامات و چگونگی تکامل خرق عادت پیران صوفیه جست و جو کرد. و آری آرای که اسماعیلیان در این زمینه داشته‌اند، و اما م‌زمان را "مظهر زمینی ظهور اول" (۸۵) بر می‌گرفته‌اند، بر روحانی شدن و لاهوتی شدن پیران صوفی بی اثر بوده است؟

سوم: عدد هفت -

هفت شهر عشق را عطار گشت

ما هنوز اندر خم یک کوچه ایم (مولوی)

عطار "هفت شهر عشق" و یا هفت وادی یا هفت میدان (طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فنا) را طی کرد و در نوشتن تا بکمال رسید و مطلوب را از جمد افتاد. صوفیه دیگر نیز همچون عطار می‌بایست هفت میدان را قادر نهند، و منزلت بخشند.

توجه به عدد هفت هر چند خاص صوفیه نیست، و هر چند محدود به عقاید اسماعیلیه نمی‌تواند باشد، (۸۶) ولی صوفیه و اسماعیلیه در این زمینه توجه بیشتر کرده‌اند، و بسیاری از آرای خویش را بر پایه عدد هفت استوار گردانیده‌اند.

صوفیه نه تنها به هفت وادی معتقدند، و صمدیدان را نیز به هفت وادی بر می‌گردانند، (۸۷)، بلکه از طبع، نفس، قلب، روح، سر خفی، و اخفی نیز به هفت اطوار (۸۸) عبارت می‌کنند، و از سبع المثانی خذیا صورت محبوب مراد می‌کنند، و هفت مردان (۸۹) را حرمت

می‌گذازدند.

اسماعیلیان نیز مفاہیم و رای عدد هفت را تقدیس کرده‌اند، درجات نشاءت را هفت شمرده‌اند (۹۰)، هم‌درپیرامون عالم، اسماعیلیه به هفت دور معتقد بوده‌اند (۹۱) و هفت نبی، هفت صامت، هفت مرتبه، (۹۲) هفت نور اولی ازلی، (۹۳) نجوم هفت‌گانه هفت جوهر ابداعی، هفت گوهر جسمی، هفت سیاره، هفت نور، و غیره معتقداند، که نام‌ها صرخس و درایمورد می‌نویسد:

"اندر عالم علوی هفت نور اولی ازلی است که ازلیات علتها اند مرین انوار جسمانیات را. و زان هفت نور ازلی گفتند که یکی ابداع است، و دیگر جوهر عقل، و سه دیگر مجموع عقل که مرا و را سه مرتبه است. اعنی هم عقل است و هم عاقل است و هم معقول است و هیچ موجود را این خاصیت نیست جز مرعقل را که خود داننده خویش است و ذات او دانسته است. و چهارم نفس است که ز عقل منبعث است، و پنجم جداست، و ششم فتح است، و هفتم خیال است، و اندر ظاهر شریعت مرین سه حد را نام جبرئیل و میکائیل و اسرافیل است و نجوم هفت‌گانه از شمس و قمر و زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد اندر عالم جسمی آثارند از آن لطائف و اصول که مبدعات اند، و اندر عالم صغیر که مردمست، آثار از آن هفت جوهر ابداعی نیز هفت است: یکی حیات و دیگر علم و سه دیگر قدرت و چهارم ادراک و پنجم فعل و ششم ارادت، و هفتم بقا. و هر مردمی را از آن هفت جوهر ابداعی، از این هفت معنی که یاد کردیم، بهره‌ی است براندازه قبول جوهر نفس او و مرآن را همچنانک مرهرگوهری را از هفت گوهر جسمی که از هفت سیاره بهره‌است براندازه قبول جوهر جسم مران را، تا یک نفس بمنزلت نبوتست، چنانک یک جوهر بمنزلت زرتست، و یک نفس بمنزلت و اصایت است، همچنانک یک

جوهر بمنزلت سیم است، و همچنانک جواهر هفت انداز: زروسیم و آهن و مس و ارزیز، و سرب و سیماب، مردم را اندر مراتب دعوت نیز هفت منزلت است از: رسول و وصی و امام و حجت و داعی و ماذون و مستجیب... و چنانک بر آسمان دنیا هفت نور مشهورست که نامها ایشان گفتیم، بر آسمان دین نیز هفت نور است مشهور از: آدم و نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد و خداوند قیامت. (۹۴)

از عبارات مذکور و قیاس آنها با عقاید صوفیه در باب عدد هفت، می‌نماید که اسماعیلیان عدد هفت را با ارتباط معتقدات خویش توجیه می‌کنند، و صوفیه بر مبنای آرای خویش، و در واقع عقیده به تقدیس عدد مزبور از عقاید مشترک میان صوفیان و اسماعیلیانست، ولی صوفیه هفت وادی عشق داشته اند که در منطق الطیر عطا رنموده شده است. و نظایر دیگری نیز در کتب منظوم صوفیه می‌توان یافت، در حالیکه اسماعیلیه از قرن دهم کتابی دارند بنام هفت باب از مؤلفات ابواسحاق قهستانی، که نویسنده در هفت باب معتقدات گوناگون اسماعیلیه را توضیح داده است، و از میان مؤلفات معاصران اسماعیلیه محمد بن زین العابدین متخلص به فدائی خراسانی است که کتاب "هفت سیر راه طریقت" را تاء لیف کرده، و بدون تردید مؤلف در تاء لیف این کتاب از آرای سنائی در سیر العباد و آرای عطار در منطق الطیر متأثر بوده است.

اسماعیلیان معاصرو پیران صوفی :

هر کسی از ظن خود شد یا رمن
وز درون من نجست اسرار من (مولوی)

اشتراک عقاید مزبور میان اسماعیلیه و صوفیه اسباب ظن و تردید اسماعیلیه معاصر گردیده، و پیران مسلم صوفیه را اسماعیلی برگرفته اند. همچنانکه گفته شد، اسماعیلیه به رقم هفت قدسیست می بخشند، و بسیاری از آرای اصولی خویش را بوسیله رقم مزبور توجیه می کنند و تفسیر.

هم صوفیه پاره ای از عقاید و باورداشتهایشان را با توجه به عدد هفت تعبیر کرده اند و تاء و یل.

و اسماعیلیه آنچنان امام را می نگرند که صوفیه با اندک تفاوتی "پیر" و مرشد را، و اسماعیلیه تاء و یل را هما نظر در مقبول می دانند که صوفیه نیز از چونی و چندی تاء و یل بهره ور گردیده اند.

اما مشترکات مزبور، هما نظور که گفتیم، نمی تواند دلیلی باشد بر اینکه پیران صوفی را اسماعیلی نامید. و اسماعیلیان معاصرا گرازان دیشه های والاوار جمند صوفیه بهره برگیرند، بدون تردید ا مرست طبیعی و بدیهی، و در بارور گردانیدن فرهنگ تاء و یلی و جهان بینی اسماعیلیه مؤثر. اما بدون اسناد مسلم پیران صوفی را اسماعیلی خواندن لغزیست که اسماعیلیان معاصرا بد جانب آنرا توجه کنند.

بهر حال اسماعیلیان معاصر عقیده دارند که سنائی غزنوی، سعدی، فریدالدین عطار، مولوی جلال الدین محمد بلخی، شمس الدین تبریزی، بابا افضل کاشانی، و محی الدین مشهور به ابن عربی اسماعیلی بوده اند، و بدلیل تنگی میدان عقیده، و دوری از ضرب

خصمان عصبی تقیه کرده اند، و اسماعیلی بودن خود را پوشانیده اند و گرنه در آثارشان نمونه های اساسی و مایه های صولی عقایند اسماعیلی آشکارا است و پیدا .

نگارنده می کوشد تا ظن مزبور را با توجه به اسناد اسماعیلیان معاصر و آثار صوفیان نامبرده منجز گرداند، و استواری و نااستواری نظراسماعیلیه را در این زمینه بنمایاند .

محمد فدایی خراسانی می نویسد: "شیخ مصلح الدین یعنی شیخ سعدی از حضرت مولامرتضی علی تالی مولانا رکن الدین محمد برشته نظم در آورده، و حکایت شیخ عطار را... گویند: که شیخ صغان وارد بر عطا گردید. زمان نهاری بود. طعام حاضر نمودند در آن حین عطا رگفت ای رفیق شفیق اگر از ن با شد چند مطلبی عرض نمایم .

صغان گفت: آنچه را اراده تست عین صلاح است .
عطا رگفت: معنی حدیث حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرموده اند که: قال النبی لو خلت الارض من امام زمان ساعه لما تت باهلها .

صغان گفت: صدق یا رسول الله .
عطا رگفت: نه اینست که نیز خبر داده که قال النبی من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیه .

باز صغان گفت: صدق یا رسول الله .
و عطا رگفت: پس کسی که بمیرد، و صاحب وقت خود را نشناخته باشد موت او موت زمان جاهلیت است. در این صورت بعد از اینکه عمر بآخر رسیده، باین تحصیل علم و راه با ما م وقت پیدا نکردیم بلکه بوئی از نشان او نیافتیم. پس فرق بین ما و عوام الناس چو باشد که از هیچ علمی بهره ندارند جز خوردن و خوابیدن، و باز

گفت : نہ اینست کسیکہ راہ با ما موقت خودندا رد در فرمانا ونیست
باید بدانکہ زن و مال و جاہ برو حرامست .
صعان گفت : چنین است .

عطا رگفت : در این کہ من وتو معرفت و راہ با ما مروزگار
نداریم چه برتری بر بہیمہ یعنی حیوانات نداریم مگر در اکل
و شرب فرقی است کہ ما طعام میخوریم ، و حیوان گاہ و گیاہ .
پس تا ما دامیکہ راہ با ما عصر پیدا نکردہ ایم آنچه حیوانات
میخورند پاید ما ہم بخوریم پرویکدل و یکجہت شدہ ، بایدا ز جای
خود حرکت نمود و گفت : (فرد)

خدا وند بر آن بندہ رحمت کند

کہ دکان عطا رغا رت کند

و ہر دو از نیشا بور روانہ شدند تا رسید ندبا صفہان ، و در کوهی
پناہ بردند و در میان آن کوہ جزیرہء ، و در آن جزیرہ چشمہء آبی
بود ، در آن سرچشمہ وارد شدند . بعد از زمانی عطا رگفت : ای برادر
بدانکہ تا این حد با ما بود کہ از جای خود حرکت نمودیم از برای راہ
با ما پیدا کردن کہ از مال و منال و عیال و فرزند گذشتیم تا این
جا بیاییم . و ما ہا علم نداریم کہ حضرت اما مد رظا ہر کجاست . ولی
اما میداند کہ ما با میدیدیم را و از سرجان و مال گذشتہ ، در این
دیار ہا حیرانیم . حاشا بکرم او کہ ما را از درگاہ خود نا امید نماید ،
و از حال بہ بعد با خود اما مست کہ جویای ما ہا باشد ، و تا سہ روز در
ہمان مکان برقرار بودند .

روز (۹۶) سوم دیدند شخصی آمد و گذشت ، و متحمل آنہا نگردید
عطا رو صعان بانہدیشہ شدند کہ این مکان راہ عبور و مرور کہ نیست
کہ خیال کنیم کہ راہ گذراست ، و براہ خود میرفت و باین جا کسی
میآید کہ راہ کم کردہ باشد و این شخص ہیچ نہ رسید (۹۷) ، و جویای

راه نشد. شاید سزی (۹۸) باشد. گویا ارواح انبیاء آنها را حرکت داده، هر دو بشتاب آمدند تا با و رسیدند و جویا شدند: از کجا میآیی؟ گفت: از هند.

پرسیدند: بکجا میروی؟

گفت: بطرف قهستان.

بچه کار؟

فرمود: بیدار امام زمان.

بعد عطا پر رسید: اسم مبارک امام چیست؟

جواب فرمود: رکن الدین محمد.

و جویای اسم خود او شدند.

گفت: صدرا الدین.

این مطلب را که شنیدند هر دو بخدمت صدرا الدین روانه شدند تا رسیدند بحضور مولانا رکن الدین محمد، و دیدند آنچه را که خواهان بودند. و صنعان به عطا رگفت: ای برادر من چند مرتبه خدمت این کس رسیده، از دور و نزدیک و از خارج هم می شنیدم که این طایفه این کس را امام میدانند، باینکه همه وقت در ریاضت بودم تعیین هم بجهت امتحان خیره نظم میکردم، مرادی حاصل نمیشد و هیچ آثار امامت در او مشاهده ننمودم. اما میدیدم که در جمال و کمال و جلال و سخاوت و عطا و جاهت و حیدد هراست. گاهی بخود خیال میکردم که از اولاد رسول خدا است، و بزرگ است مطابق قول جد بزرگوارش رفتار میکند و کرامتی هم که از او ندیدم مرا عجب میآید از آنهایی که نیازها میدهند، و مراد منیا بند، و این آثاریکه الان مشاهده میکنم گاهی نمیدیدم که اگر آن وقت این نور را دیده بودم هرگز دامن او را نمیگرفتم.

عطا رگفت: ای برادر یقین بدان که در آنوقت در دل تو شک

بود و دست از آلودگی دنیای دنی بر نداشته بودی، و لسانا "اسم
اما مرا بر زبان میآوردی و در این سفر که بمطلب رسیدی، بدانکه
دست از آلودگی دنیا بازداشتی، البته بازوی دل واصل شدی،
و ازین جهت که آثار ما متراظاها "مشاهده کرده ایم، و بجز نور
ولایت بنظر ماها چیز دیگر دیده نمیشود و در زمان پیش در عهد پیغمبر
هم همین صورت بود مثلاً "حضرت سلمان نور میدید ولیکن ابوجهل
مثل خود بلکه پست تر میدید، و خود را برتر میدید، الان هم روشنی
را چشم بینا می بینند که اعما، بدان ای برادر که چشم ناشناس هم
اعماست و چشم حق بین چشم دیگر که گفته است، (فرد):

دیده، خواه که با شده شناس

تا شناسد شاها را در هر لباس

و مطابق این که گفته اند، (فرد):

تو بتاوی یکی علی را دیده

زان سبب غیری برو بگزیده

حاصل کلام روزی مولانا رکن الدین محمد بعبطار گفت: تو بایست
بهمراه صدرا الدین بروی، بهندوستان و زودست که من ازین حکومت
فانی خواهم گذشت " (۹۹)

اگر چند در آثار منظوم عطار به اشعاری از قرا را بیات زیر
بر میخوریم:

ای گوهرکان فضل و دریای علوم

وزرای تو در درج گردون منظوم

بر هفت فلک ندید و بر هشت بهشت

نه چرخ چو تو پیش روده معصوم (۱۵۰)

که متضمن عصمت امام است، ولیکن شیخ صنعان بنا بر روایتی یا فعی
و ابوالفلاح عبدالحی حنبلی و تحقیق استاد فروزانفر و استاد

مینوی شخصی بوده از صنعا یمین، که همعصر با فریدالدین عطار نبود، و عطار داستان‌های پرداخت بنام شیخ صنعا، و آنرا در میان کتاب منطق الطیر جایگزین کرد، و رسم سیر و سلوک صوفیا نسه را نمود. (۱۰۱)

از سوی دیگر آثار منظم و منشور عطار می‌نمایانند که عطار هفتاد و دو ملت را گسلانده بود، و در آثارش اندیشه ضد عصیست و مذهب گرای (نه دین گرای) نمودار است.

بنا بر این حکایتی را که محمد فدایی آورده است و بوسیله آن اسما عیلی بودن عطار را دعوی کرده است مستند و معتبر نیست. ولی اسما عیلیه معا صربی تردید از آثار عطار بهره ور گردیده اند، و بعضی از عقاید نوینیا د خویش را با ستنداد شاعر عطار تبیین کرده اند، و در پاره‌ای از موارد آرای خود را بر شاعر عطار تحمیل نموده اند. (۱۰۲)

شمس تبریزی، همنشین روحانی مولوی، نیز از صوفیه‌یی است که اسما عیلیه معا صرا و رانه تنها اسما عیلی می‌خوانند، بلکه مقام امامت را بوی نسبت می‌دهند و در دعایی که بعد از نماز می‌خوانند از شمس الدین محمد نیز در سلسله مراتب تاریخی امامان خویش یاد می‌کنند، باین ترتیب:

"اللهم بحق محمد المصطفی و علی المرتضی و فاطمه الزهرا و الحسن و الحسين . اللهم بحق مولانا علی، مولانا حسین، مولانا زین العابدین، مولانا محمد الباقر، مولانا جعفر صادق، مولانا اسماعیل، مولانا محمد بن اسماعیل، مولانا وفی احمد، مولانا تقی محمد، رضی الدین عبدالله (۱۰۳)، محمد المهدی، القاسم، المنصور، المعز، العزیز، الحاکم بالله (۱۰۴)، الظاهر، المستنصر بالله، نزار، هادی، مهتدی، قاهر، علی ذکره السلام، اعلام محمد، جلال الدین -

حسن، علاء الدین محمد، رکن الدین خیرشاه، شمس الدین محمد، -
 قاسم شاه، اسلام شاه، محمد بن اسلام شاه، مستنصر بالله، عبدالسلام
 شاه، غریب میرزا، ابوذر علی، مراد میرزا، ذوالفقار علی، نورالدین
 علی، خلیل الله علی، نزار، سید علی، حسن علی، قاسم علی، ابوالحسن
 علیشاه، خلیل الله شاه، حسن علیشاه، شاه آقا علیشاه، سلطان محمد -
 شاه، و بحق مولانا و اما منا الحاضر الموجد شاه کریم الحسینی
 ارحمنا اغفر لنا انک علی کل شیئی قدير والحمد لله
 رب العالمین. " (۱۰۵)

و محمد فدائی گوید که: "مولانا رکن الدین محمد بعد از ورود،
 آنجا چندی از روه سائی طایفه را از هرجا طلبید و منصب باطنی که
 او ولایت است بولد خود شمس الدین که اسم مبارک او محمد زردوز -
 مشهور بود و اگذا رنمود، و شمس الدین بعد از والدما جد خود جای پدر
 را گرفت و معلمان و داعیان از هر طرف میآمدند و تجدید عهد میکردند
 و مرضی شده ببه سرکار و وطن خود میرفتند و شمس الدین خود بنفس
 نفیس در بین جماعت و پیروان خود که شیعه اسمعیلیه باشند گردش
 می نمودند. اولی از تبریز که بیرون شدند از طرف جیلان و چندی در
 آن ملک ماندند و بعد بطرف کاشان و ورامین چندگاهی توقف
 نمودند... و باز از آنجا روانه تبریز شدند و از تبریز بدیلم و از دیلم
 بجانب مغرب و مصر و شام و رومیه، و باملاک روم ملاقات نمودند، و و
 چندی در آن دیار مانده و از آنجا به همراه ملاجلال الدین صاحب
 کتاب مثنوی به تبریز آمدند و بعد از تبریز با زبملتان و ملک
 پنجاب آمدند... و مولانا شمس الدین محمد تبریزی ولیعهد خود
 قرار داد و خود قاسم شاه را. " (۱۰۶)

روایت مزبور هر چند که مستند با سنا دبیشه است ولی آراسته
 است به تصورات محمد فدایی، زیرا مما در و ما غنم مسلم تا ریخی،

رفتن جلال الدین مولوی و شمس را به ملتان و پنجاب تا ییغند
نکرده اند.

اما اسماعیلی بودن شمس، نکته ایست که محصور به تصور معاصران
اسماعیلی نیست بل، در او اخرا قرن هشتم و قرن نهم نیز مطرح بوده،
چنانکه دولت شاه سمرقندی تذکره نویس معروف قرن دهم هجری
می نویسد: "... شیخ شمس ... پسر خاوند جلال الدین بوده که از نژاد
کیا بزرگ امید است که داعی اسماعیلیان بوده، و خاوند جلال الدین
از کیش آبا و اجداد خود آبا و تبرا نمود ... و شیخ شمس الدین را
بخواندن علم و ادب نهانی به تبریز فرستاد، و او مدتی در تبریز
بعلم و ادب مشغول بوده." (۱۰۷)

همو روایاتی نقل می کند که نسبت شمس الدین تبریزی را به
جلال الدین نومسلمان بر دود نموده، از جمله به نقل از سلسله
الذهب می نویسد که "شیخ شمس الدین را آنکه می گویند که فرزند
خاوند جلال الدین که موسوم است به نومسلمان غلط است، و او پسر
بزاز است از شهر تبریز، و بعضی گفته اند اصل او از خراسان است از
ولایت بازوین و در تجارت به تبریز افتاد، و شیخ شمس الدین در
تبریز متولد شد." (۱۰۸)

اسماعیلیان معاصر با توجه با بیات زیر:

هفت دریا بر ما غرقه یک قطره بیود

که بکف شیشه جوهر انسان داریم ..

شمس تبریز شهنشاه همه مردان است

ما از آن قطب جهان حجت و برهان داریم (۱۰۹)

می گویند که مولوی جلال الدین محمد بلخی از پیروان و ارادتمندان
امام وقت یعنی شمس الدین محمد تبریزی بوده است.

کهن ترین اثری که اسماعیلی بودن مولوی را نموده است،

نامۀ الموت	سی‌وسه
متنی است اسماعیلی، از مؤلفات قرن دهم. و آن تصنیفات خیرخواه هراتی است، که حجت خراسان بوده در آن زمان . خیرخواه از مولوی بلقب حجت (۱۹) یاد می‌کند، و اشعاری از اومی آورد و با ستناد آن روحانی بودن حجت را تأیید می‌کند. (۱۱۰) اسماعیلیان معاصر افغانستان مولوی را اسماعیلی می‌خوانند، و برای تأیید دعوی خویش بدستان دقوقی از مثنوی استناد می‌کنند. غرض روشن شدن دعوی مزبور بدستان مذکور را می‌خوانیم : آن دقوقی داشت خوش دیبا چه عاشق و صاحب کرامت خواجه بر زمین می‌شد چومه بر آسمان شب روا ترا گشته زور و روشن روان در مقامی مسکنی کم ساختگی کم دور و زاندر دهی انداختگی گفت در یک خانه گریه با شمع دو روز عشق آن مسکن کند در من فروز غره المسکن حاذره انسا اتقی یا نفس سا فر لالغنا لا اعود خلق نسی بال مکنا کی یکون خالفا فی الامتحان روزا ندر سیر بد شب در نماز چشم اندر شاه بازا و همچو باز منقطع از خلق نی از بد خو ی منفرد از مردوزن نسی از دوی	

مشفق بر خلق و نافع همچو آب
 خوش شفیعی و دعا اش مستجاب
 نیک و بد را مهربان و مستقـــر
 بهتر از مادرشهی ترا ز پـــدر
 گفت پیغمبر شما را ای مهربان
 چون پدر هستم شفیق و مهربان
 ز آن سبب کی جمله اجزای منید
 جزو را از کل چرا برمیکنید
 جزو از کل قطع شد بی کارشـــد
 عضو از تن قطع شد مردارشـــد
 تا نیوندد بکل با ردگـــر
 مرده باشد نبودش از جان خبـــر
 و رنجید نیست آنرا خود سنـــد
 عضو نو بپیریده هم جنبش کنـــد
 جزو ازین کل گربردیکسور و د
 این نه آن کست کونا قص شود
 قطع و وصل او نیاید در مقـــال
 چیز نا قص گفته شد بهر مثـــال

مرعلی را در مثالی شیر خوانـــد
 شیر مثل او نباشد گرچه را نـــد
 از مثال و مثل و فرق آن بران
 جانب قصه دقوی ای جـــوان
 آنک در فتوی اما م خلق بـــود
 گوی تقوی از فرشته می ربـــود

آنک اندر سیرمه را مات کـرد
 هم ز دین داری او دین رشک خورد
 با چنین تقوی و اورا دوقیام
 طالب خاصان حق بودی مدام
 در سفر معظم مرادش آن بـدی
 که دمی بر بنده خاصـی زدی
 این همی گفـتی چو می رفتی براه
 کن قرین خاصگانم ای اله
 یا رب آنـها را که بشناسد دلـم
 بنده و بسته میان و مجـلـم
 و آنک نشناسم توای یزدان جا ن
 بر من محجوبشان کن مهربان
 حضرتش گفـتی که ای صدر مـهیـن
 این چه عشقست و چه استسقا ست این
 مهر من داری چه می جویی دگر
 چون خدا با تست چون جویی بشر
 او بگفـتی یا رب ای دانـسـایـراز
 تو گشودی در دلم راه نیـسـاز
 در میان بحرا گریـنشـتـهـام
 طمع در آب سیو هم بستـهـام
 همچو دادم نود نـعـجه مـرا سـت
 طمع در نـعـجه حریفم بـخـا سـت
 حرص اندر عشق تو فخر ست و جا ه
 حرص اندر غیر تو ننگ و تبـا ه

شهوت و حرص نران پیشی بود
 و آن حیزان ننگ و بدکیشی بود
 حرص مردان از ره پیشی بود
 درمخنت حرص سوی پیس رود
 آن یکی حرص از کمال مردیست
 و آن دگر حرص افتضاح و سردیست
 آه سری هست اینجا بس نهان
 که سوی خضری شود موسی دوان
 همچو مستقی کز آبش سیرنیست
 برهر آنج یافتی بالله مه ایست
 بی نهایت حضرتست این با رگله
 صدر را بگذر صدرتست راه

از کلیم حق بیا موزای کریم
 بین چه می گوید ز مشتاقی کلیم
 با چنین جاه و چنین پیغمبری
 طالب خضرم ز خود بینی ببری
 موسیا تو قوم خود را هشتاده
 در پی نیکویی سرگشته
 کی قبادی رسته از خوف و جا
 چندگردی چندجویی تا کجا
 آن تو با تست و تو واقف برین
 آسمانها چندپیما یی زمین
 گفت موسی این ملامت کم کنید
 آفتاب و ماه را کم ره زنیید

می‌روم تا مجمع البحرین من
تا شوم مصحوب سلطان زمین
اجعل الخضر لمری ببینا
ذاک ا و ا مضی واسری حقینا
سالها پریم پیرو بالها
سالها چه بود هزاران سالها
می‌روم یعنی نمی‌رزد بسدا ن
عشق جانان کم مدان از عشق نان
این سخن پایان ندارد ای عمو
داستان آن دقوقی را بگو

آن دقوقی رحمه الله علیه
گفت سافرت مدی فی خافقیه
سال و مه رفتم سفر از عشق ماه
بی خبر از راه حیران درالم
پا برهنه می‌روی برخا روسنگ
گفت من حیرانم و بی خویش و دنگ
تو مبین این پایها را برزمین
ز آنک بردل می‌رود عاشق یقین
از ره و منزل ز کوتاه و دراز
دل چه دما ندکوست مست دلنواز
آن دراز و کوتاه و صاف تنست
رفتن ارواح دیگر رفتنست
تو سفر کردی ز نطفه تا بعقل
نی بگامی بودنی منزل نه نقل

سیرجان بی چون بود در دور و دیر
 جسم ما از جان بیا موزید سیـر
 سیر جسمانه را کردا و کنـون
 می رود بی چون نهان در شکل چون
 گفت روزی می شدم مشتاق وار
 تا ببینم در بشرانوار
 تا ببینم قلزمی در قـطره
 آفتابی درج انـدر ذره
 چون رسیدم سوی یک ساحل بگام
 بود بیکه گشته روز و وقت شام

هفت شمع از دور دیدم ناگهان
 اندر آن ساحل شتابیدم بـدان
 نور شعله هریکی شمعی از آن
 بر شده خوش تا عنان آسمان
 خیره گشتم خیرگی هم خیره گشت
 موج حیرت عقل را از سر گذشت
 این چگونه شمعه افروخته است
 کین دودیده خلق ازینها دوخته است
 خلق جویان چراغی گشته بود
 پیش آن شمعی که برمه می فرو د
 چشم بندی بدعجب بردیده ها
 بندشان می کردیدی من یشا

باز می دیدم که می شده هفت یــــک
 می شکافد نورا و جیب فلــــک
 باز آن یک بار دیگر هفت شــــد
 مستی و حیرانی من زفت شــــد
 اتصالاتی میان شمعها
 که نیاید بر زبان و گفت مــــا
 آنک یک دیدن کنند ادراک آن
 سالها نتوان نمودن از زبان
 آنک یک دم بیندش ادراک هوش
 سالها نتوان شنودن آن بگوش
 چونک پایانی ندارد روا الیک
 ز آنک لا احصی ثناء ما علیــــک
 پیشتر رفتم دوان کان شمعها
 تا چه چیز است از نشان کبریا
 می شدم بی خویش و مدهوش و خراب
 تا بيفتادم ز تعجیل و شتاب
 ساعتی بی هوش و بی عقل اندرین
 اوفتادم بر سر خاک زمیــــن
 باز با هوش آمدم بر خاستم
 در روش گویی نه سرنی پاستم
 هفت شمع اندر نظر شده هفت مــــرد
 نورشان می شد بسقف لازور د
 پیش آن انوار نــــور روز زد
 از طابت نورها را می ســــتزد

با زهریک مرد شد شکل درخت
 چشم از سبزی ایشان نیکبخت
 زانبهی برگ پیدا نیست شاخ
 برگ هم گم گشته از میوه فراخ
 هر درختی شاخ بر سر سدره زده
 سدره چه بود از غلابیرون شده
 بیخ هریک رفته در قعر زمین
 زیر تر از گاو و ماهی بدیقین
 بیخشان از شاخ خندان روی تر
 عقل از آن اشکالشان زیروزبر
 میوه که بر شکافیدی ز زور
 همچو آب از میوه جستی برق نور

این عجب تر که برایشان میگذشت
 صدهزاران خلق را از صحرا و دشت
 ز آرزوی سایه جان میباختند
 از گلی میسایه بان میباختند
 سایه آن را نمیدیدند هیچ
 صدتوفور دیدهای پیچ پیچ
 ختم کرده قهر حق بردیده ها
 که نبیند ماه را بیند سه
 ذره را بیند و خورشید ندنی
 لیک از لطف و کرم نومیدنی
 کاروانهایی نوا و این میوها
 پخته می ریزد چه سحرست ای خدا

سیب پوسیده همی چیدن خلق
 درهم افتاده بیغمما خشک خلق
 گفته هر برگ و شکوفه، آن غصون
 دم بدم یالیت قومی یعلمون
 بانگ می آمد ز سوی هر درخت
 سوی ما آید خلق شور بخت
 بانگ می آمد ز غیرت بر شجر
 چشمشان بستیم کلا لاو زر
 گر کسی می گفتشان کین سوریسد
 تا ازین اشجار مستعد شویند
 جمله می گفتند کین مسکین مست
 از قضاء الله دیوانه شد مست
 مغز این مسکین ز سودای دراز
 وزیر یا ضت گشت فاسد چون پیاز
 او عجب می ماند یارب حال چیست
 خلق را این پرده و اضلال چیست
 خلق گوناگون با صدراعی و عقل
 یک قدم آن سونمی آن رنــد نقل
 عقلان وزیر کا نشان را تفـاق
 گشته منکر زین چنین باغی و عاق
 یا منم دیوانه و خیره شده
 دیو چیزی مرمرا بر سر زده
 چشم می مالم بهر لحظه که من
 خواب می بینم خیال اندر ز من



خواب چه بود بر درختان میروم
 میوهاشان میخورم چون نگروم
 باز چون من بنگرم در منکران
 که همی گیرند زین بستان کران
 با کمال احتیاج و افتقار
 ز آرزوی نیم غوره جان سپار
 ز اشتیاق و حرص یک برگ درخت
 میزنند این بی‌نویان آه سخت
 در هزیمت زین درخت وزین ثمار
 این خلایق صدها را ندره زار
 باز می‌گویم عجب من بی‌خودم
 دست در شاخ خیالی در زدم
 حتی اذاما استیاس الرسل بگو
 تا بظنوا انهم قد کذبوا
 این قراءت خوان که تخفیف کذب
 این بود که خویش بیند محتجب
 در گمان افتاد جان انبیاء
 ز اتفاق منکری اشقیاء
 جاء هم بعد التشلک نصرنا
 ترکشان گوید درخت جان برآ
 می‌خورم می‌ده بد آن کش روزیست
 هر دم و هر لحظه سحرآموزیست
 خلق گویا نای عجب این بانگ چیست
 چونک صحرا از درخت و بر تهیست

گنج گشتیم از دم سودا ییان
 که بنزدیک شما با غست و خـوان
 چشم می مالیم اینجا باغ نیست
 یا بیبا با نیست یا مشکل رهـیست
 ای عجب چندین درازا این گفت و گو
 چون بود بیهوده و رخوده ست کـو
 من همی گویم چو ایشان ای عجب
 این چنین مهری چرا زد صنع رب
 زین تنازعها محمد در عجب
 در تعجب نیز مانده بـولـهـب
 زین عجب تا آن عجب فرقیست ژرف
 تا چه خواهد کرد سلطان شـگـرف
 ای دقوی تیز تر را ن هین خموش
 چند گویی چند چون قحطست گـوش
 گفت را ندیم پیشتر من نیکبخت
 باز شد آن هفت جمله یک درخت
 هفت می شد فرد می شد هردمـی
 من چه سان می گشتم از حیرت همـی
 بعد از آن دیدم درختان در نماز
 صف کشیده چون جماعت کرده ساز
 یک درخت از پیش مانند ما م
 دیگران اندر پی او در قیـام
 آن قیام و آن رکوع و آن سجـود
 از درختان بس شگفتم می نمـود

یا دکردم قول حق را آن زمان
گفت النجم و شجر را یسجدان
این درختا نه زانونه میان
این چه ترتیب نما زست آن چنان
آمدالها م خدا کای با فـروز
می عجب داری زکار ما هنـروز

بعددیری گشت آنها هفت مـبرد
جمله در قعده پی یزدان فـبرد
چشم می مالم که آن هفت ارسـلان
تا کیا نند و چه دارند از جهـان
چون بنزدیکی رسیدم مـن ز راه
کردم ایشان را سلام از انتبـاه
قوم گفتندم جواب آن سـلام
ای دقوقی مفخرو تاج کـرام
گفتم آخر چون مرا بشناختنـد
پیش ازین بر من نظر ننداختنـد
از ضمیر من بدانستنـد زود
یکدگر را بنگریدند از فـرود
پاسخم دادند خندان کای عزـیز
این بیوشیده ست اکنون بر تونیز
بردلی کو در تحیر با خدا سـست
کی شود پیوشیده را ز چپ و راست
گفتم از سوی حقایق بشگفـند
چون ز اسم حرف رسمی واقفـند

گفت اگر اسمی شود غیب از و لسی
 آن را ستغراق دان نی از جاهلی
 بعد از آن گفتند ما را آن روز و سست
 اقتدا کردن بتوای پاک دوست
 گفتم آری لیک یک ساعت که من
 مشکلاتی دارم از دور زمــــن
 تا شود آن حل بصحبت های پاک
 که بصحبت رویدانگوری ز خاک
 دانه پرمغز با خاک دژ م
 خلوتی و صحبتی کرد از کرم
 خویشتن در خاک کی محو کرد
 تا نماندش رنگ و بو و سرخ و زرد
 از پس آن محو قبض او ثمانند
 پرگشا دو بسط شد مرکب برانند
 پیش اصل خویش چون بی خویش شد
 رفت صورت جلوه معنیش شد
 سرچنین کردند همین فرمان تراست
 تف دل از سرچنین کردن بخواست
 ساعتی با آن گروه مجتبی
 چون مراقب گشتم و از خود جدا
 هم در آن ساعت ز ساعت رست جان
 ز آنک ساعت پیرگردانند جوان
 جمله تلوینها ز ساعت خاستست
 رست از تلوین که از ساعت برست

چون ز ساعت ساعتی بیرون شوی
 چون نما ند محرم بیچون شوی
 ساعت از بی ساعتی آگاه نیست
 ز آنکش آن سوجز تحیر را نیست
 هر نفر را بر طویله خاص او
 بسته اند اندر جهان جست و جو
 منتصب بر هر طویله را بیضی
 جز بدستوری نیاید را فضی
 از هوس گرا ز طویله بسکالند
 در طویله دیگران سردر کنند
 در زمان آخر چنان چست خوش
 گوشه افسار را بگیرند و کوشی
 حافظان را گرنبینی ای عیار
 اختیار را ببین بی اختیار
 اختیاری می کنی و دست و پا
 برگشا دستت چرا حبسی چرا
 روی در انکار حافظ بمرده
 نام تهدیدات نفسش کمرده

این سخن پایان ندارد تی ز دو
 هین نما ز آمدن قوی پیش رو
 ای یگانه هین دوگاه برگزار
 تا مزین گردد از تور و زنگار
 ای امام چشم روشن در صلا
 چشم روشن باید اندر پی شوا

در شریعت هست مکروہ ای کیا
 در امامت پیش کردن کور را
 گرچہ حافظ باشد و چست و فقیہ
 چشم روشن بہ و گربا شد سغیہ
 کور را پرهیز نبود از قذر
 چشم باشد اصل پرهیز و حذر
 اولیدی را نبیند در عبور
 هیچ موء من را مبادا چشم کور
 کور ظاہر در نجاسہ ظاہرست
 کور باطن در نجاسات سرست
 این نجاسہ ظاہرا ز آب می رود
 آن نجاسہ باطن افزون میشود
 جز با چشم نتوان شستن آن
 چون نجاسات بواطن شد عیان
 چون نجس خواندست کا فر خدا
 آن نجاست نیست بر ظاہر و را
 ظاہر کا فر ملوث نیست زین
 آن نجاست هست در اخلاق و دین
 این نجاست بویشت آید بیست گام
 و آن نجاست بویشت ازری تا بشام
 بلک بویشت آسمانها بررود
 بردماغ حور و رضوان بر شود
 اینچ می گویم بقدر فہم تست
 مردم اندر حسرت فہم درست

فهم آبست و وجود تن سبــــــــــــــــو
 چون سبوبشکست ریــــــــــــزد آب از و
 این سبورا پنج سورا خسست ژرف
 اندرونی آب ما نند خودنه برف
 ا مرغضوا غضا ابما رکــــــــــــــــم
 هم شنیدی راست ننهادی توسم
 ازدها نت نطق فهمت را بــــــــرد
 گوش چون ریگست فهمت را خورد
 همچنین سوراخهای دیگــــــــــــرت
 می کشا نند آب فهم مضمــــــــــــرت
 گرز دریا آب را بیرون کنــــــــــــی
 بی عوض آن بحر راها مونی کنی
 بیگه است ارنی بگویم حال را
 مدخل اعواض را و ابــــــــــــدا لرا
 کان عوضها و بدلها بحرــــــــــــر را
 از کجا آید ز بعد خرجهــــــــــــــــها
 صدهزاران جانور زومی چرنــــــــــــد
 ابرها هم از برونش می برنــــــــد
 باز دریا آن عوضها می کشد
 از کجا داد نند اصحاب رشد
 قصها آغاز کردیم از شتــــــــــــاب
 ماند بی مخلص درون این کتاب
 ای ضیاء الحق حسام الدین راد
 که فلک و ارکان چوتوشاهی نزا د

توبنا در آمدی در جهان و دل
 ای دل و جان از قدم تو خجل
 چند کردم مدح قوم ما مضمی
 قصدم ز آنها توبودی ز اقتضا
 خانه خود را شنا سد خود دعا
 توبنام هر که خواهی کن ثنا
 بهر کتمان مدیح از نام محمل
 حق نهادست این حکایات و مثل
 گرچنان مدح از تو آمدهم خجل
 لیک بپذیرد خدا جهدا المقل
 حق پذیرد کسره داردمعاف
 کرد و دیده کورد و قطره کفاف
 مرغ و ماهی داند آن ایهام را
 که ستودم مجمل این خوش نام را
 تا برواه حسودان کسم وزد
 تا خیالش را بدندان کم گزد
 خود خیالش را کجا یا بد حسود
 در وثاق موش طوطی کی غنود
 آن خیال او بود از اختیال
 موی ابروی ویست آن نی هلال
 مدح تو گویم برون از غنج و هفت
 بر نویس اکنون دقوی پیش رفت

در تحیات و سلام الصالحین
 مدح جمله انبیاء مدعجین
 مدحها شد جملگی آمیخته
 کوزه‌ها در یک لکن در ریخته
 ز آنک خود ممدوح جز یک بیش نیست
 کیشها زین روی جز یک کیش نیست
 دانک هر مدحی بنور حق رود
 بر صورت و اشخاص عاریت بشود
 مدحها جز مستحق را کی کنند
 لیک بر پنداشت گمراه می‌شوند
 همچون نوری تافته بر حایطی
 حایط آن انوار را چون رابطی
 لاجرم چون سایه سوی اصل راند
 ضال مه‌گم کرد و زاستایش بماند
 یا ز چاهی عکس ماهی وانمود
 سر بچه در کرد و آن را می‌ستود
 در حقیقت مادم ماه است او
 گرچه جهل او بعکسش کرد و
 مدح او مه‌راستنی آن عکس را
 کفر شد آن چون غلط شد ما جز را
 کز شقاوت گشت گم راه آن دلیر
 مه‌ببالا بود و پنداشت زیمر
 زین بتان خلقت پریشان می‌شوند
 شهوت رانده پشیمان می‌شوند

ز آنک شهوت با خیالی را ندست
 وز حقیقت دور تر و ماندست
 با خیالی میل نو چون پربود
 تا بد آن پر بر حقیقت بر شود
 چون بر اندی شهوتی پرت بریخت
 لنگ گشتی و آن خیال از تو گریخت
 پرنگه دار و چنین شهوت مـران
 تا پر میل بر دسوی جنـان
 خلق پندارند عشرت می کنند
 بر خیالی پر خود بر می کنند
 و ام دار شرح این نکته شـدم
 مهلتم ده معسر ز آن تن زدم

پیش در شد آن دقوی درنماز
 قوم همچون اطلس آمد و طراز
 اقتدا کردند آن شاهان قطار
 در پی آن مقتدای نامدار
 چونک با تکبیرها مقرون شدند
 همچو قربانان ز جهان بیرون شدند
 معنی تکبیر اینست ای امام
 کای خدا پیش تو ما قربان شدیم
 وقت ذبح الله اکبر می کنی
 همچنین در ذبح نفس کشتنی
 تن چو اسمعیل و جان همچون خلیل
 کرد جان تکبیر بر جسم نبیل

گشت کشته تن ز شهوتها و آرز
 شـد بـیـسـم اللـه بـسـمـل در نـمـا ز
 چون قیامت پیش حق صفها زده
 در حساب و در مناجات آمده
 ایستاده پیش یزدان اشک ریز
 بر مثال راست خیز رستخیز
 حق همی گوید چه آوردی مرا
 اندرین مهلت که دادم من ترا
 عمر خود را در چه پایان برده
 قوت و قوت در چه فانی کرده
 گوهر دیده کجا فرسوده
 پنج حس را در کجا پالوده
 چشم و گوش و هوش و گوهرهای عرش
 خرج کردی چه خریدی تو ز فرش
 دست و پا دادمت چون بیل و کلند
 من ببخشیدم ز خود آن کی شدند
 همچنین پیغامهای دردگین
 صدها را نآید از حضرت چنین
 در قیام این گفتهها را در رجوع
 وز خالت شده و تا او در رجوع
 قوت استادان از خجالت نمائند
 در رکوع از شرم تسبیحی بخواند
 باز فرمان می رسد بر دار سر
 از رکوع و پاسخ حق بر شمر

نام‌الموت	پنجاه‌وسه
سربرآردا زرکوع آن شرمسار	
بازا ندرروفتد آن خام‌کار	
بازفرمان آیدش بردا رسر	
ازسجود و داده ازکرده خبسر	
سربرآردا و دگرره شرمسار	
اندرافتد بازدرروهمچومار	
بازگوید سربرآرو بازگسو	
که بخواهم جست ازتوموبمسو	
قوت پایاستادن نبسودش	
که خطاب هیبتی برجاسانزدش	
پس نشیند قعده زآن بازگران	
حضرتش گوید سخن گویا بیسان	
نعمت دادم بگوشکرت چه بسود	
دادمت سرمایه هین بنمای سود	
رو بدست راست آرد در سسلاام	
سوی جان انبیا و آن کسرام	
یعنی ای شاهان شفاعیت کین لثیم	
سخت در گل ماندش پای و گلیم	
انبیا گویند روز چاره رفست	
چاره آنجا بود و دست افزا رزفت	
مرغ بی هنگامی ای بدبخت رو	
ترک ما گو خون ما اندر مشسو	
رو برگردا ند بسوی دست چسپ	
درتبا رو خویش گویندش که خسپ	

هین جواب خویش گویا کردگار
 ما کیم ای خواه دست از ما بدار
 نی ازین سونی از آن سوجا ره شد
 جان آن بیچاره دل صدپا ره شد
 از همه نومید شد مسکین کیــــــــــــا
 پس برآرد هر دو دست اندر دعا
 کز همه نومید گشتم ای خــــــــــــدا
 اول و آخر توی و منتهــــــــــــا
 در نماز این خوشا رتها ببین
 تابدانی کین بخواهد شدیقین
 بچه بیرون آرا ز بیضه نــــــــــــماز
 سرمن چون مرغ بی تعظیم و ساز

آن دقوقی در اما مت کرد ساز
 اندر آن ساحل در آمد در نماز
 و آن جماعت دربی اودر قیــــــــام
 اینت زیبا قوم و بگزیده امام
 ناگهان چشمش سوی دریافتاد
 چون شنید از سوی دریا داد داد
 در میان موج دید او کشتیــــــــی
 در قضا و در بلا و زشتیــــــــی
 هم شب و هم ابرو هم موج عظیم
 این سه تاریکی و از غرقاب بیم
 تندبادی همچو عزرائیل خاــــــــست
 موجها آشفوت اندر چپ و راست

اهل کشتی از مهابت کاسته
 نعرهء واویلها بر خاسته
 دستها در نوحه بر سر می زدند
 کافرو ملحد همه مخلف شدند
 با خدا با صتضرع آن زمان
 عهدها و نذر ها کرده بجان
 سر برهنه در سجود آنها که هیچ
 رویشان قبله ندید از پیچ پیچ
 گفته که بی فایده ست این بندگی
 آن زمان دیده در آن صد زندگی
 از همه او میدبیریده تمام
 دوستان و خال و عم با و مام
 زاهد و فاسق شد آن دم متقّی
 همچو در هنگا م جان کندن شقی
 نی ز چپشان جا ره بودونی ز راست
 جیلها چون مردهنگا م دعا ست
 در دعا ایشان و در زاری و آه
 بر فلک ز ایشان شده دود سیاه
 دیو آن دم از عداوت بین بین
 بانگ زدای سگ پرستان علتین
 مرگ و جسکای اهل انکار و نفاق
 عاقبت خواهد بدن این اتفاق
 چشمتان تر باشد از بعد خلاص
 که شوید از بهر شهوت دیو خاص

یا دتا ن نآید که روزی درخـطـر
 دستـتا ن بـگـرفـت یـزدان از قـدر
 این هـمی آمدند از دیـو لیک
 این سخـن را نشـنود جز گوـش نیـک
 را سـت فرمود سـت با ما مصـطفـی
 قطـب و شـاهـنـشـاه و دریـای صـفا
 کاـنـج جاـهـل دید خواهـد عـاقـبـت
 عـاقـلان بـیـنـد از اول مرـتبـت
 کا رها ز آغا ز اگر غیـبـست و سـر
 عـاقـل اول دید و آخـر آن مـصـر
 اولـش پوشیده باشد و آخـر آن
 عـاقـل و جاـهـل بـیـنـد در عیـان
 گـرنـبـینی واقـعـه غیـبـای عـنـود
 حـزم را سیـلاب کی اندر ربـود
 حـزم چـه بود بد گـمـانی در جـهـان
 دم بدم بـیـنـد بـلای نا گـهـان

آن چنانک نا گهـان شیـری رسید
 مرد را بر بود و در بیشه کشید
 او چـه اندیشـد در آن بـردن بـیـن
 تو هـما ن اندیشـای اسـتا د دین
 می کشـد شیر قـضا در بـیـشـها
 جا ن ما مشغول کا رو پیـشـها
 آن چـنا ن کز فقـر می ترسـند خلـق
 زیر آب شور رفته تا بحلق

گر بترسندی از آن فقر آفرین
 گنجهایشان کشف گشتی در زمین
 جمله شان از خوف غم در عین غم
 در پی هستی فتاده در عدم

چون دقوی آن قیامت را بدید
 رحم او جوشید و اشک او دویید
 گفت یا رب منکرا ندر فعلشان
 دستشان گیرای شه نیکونشان
 خوش سلامتشان بسا حل با زبر
 ای رسیده دست تو در بحر و بر
 ای کریم وای رحیم سرمیدی
 در گذار از بدسگالان این بدی
 ای بداده را یگان صد چشم و گوش
 بی زرشوت بخش کرده عقل و هوش
 پیش از استحقاق بخشیده عطا
 دیده از ما جمله کفران و خطا
 ای عظیم از ما گناهان عظیم
 تو توانی عفو کردن در حریم
 ما ز آرزو حرص خود را سوختیم
 وین دعا را هم ز تو آموختیم
 حرمت آن که دعا آموختی
 در چنین ظلمت چراغ افروختی
 همچنین می رفت بر لفظش دعا
 آن زمان چون ما دران با وفا

اشک می رفت از دو چشمش و آن دعا
 بی خود از وی می پرت آمد بر شما
 آن دعای بی خود آن خود دیگرست
 آن دعا زو نیست گفت دا و رست
 آن دعا حق می کند چون او فناست
 آن دعا و آن اجابت از خداست
 واسطه مخلوق نی اندر میان
 بی خبر آن لایه کردن جسم و جان
 بندگان حق رحیم و بردبار
 خوی حق دارند در اصلاح کار
 مهربان بی رشوتان یاری گران
 در مقام سخت و در روز گران
 هین بجواین قوم را ای مبتلا
 هین غنیمت دارشان پیش از بلا
 رست گشتی از دم آن پهلوان
 و اهل کشتی را بجهد خود گمان
 که مگر یازوی ایشان در حذر
 بر هدف انداخت تیری از هنر
 پارها ندر و بهان را در شکار
 و آن زدم دانند و باهان غرار
 عشقها بادم خود باز ندکیان
 می رها ندجان ما را در کمین
 روبها پا را نگه دار از کلوخ
 پا چون بود دم چه سودای چشم شوخ

ما چو روباهیم و پای ما کـــرام
 می رها ندما ن ز صدگون انتقام
 جيلهء باریک ما چون دم ماست
 عشقها با زیم بادم چپ و راست
 دم بجنبانیم ز استدلال و مکر
 تا که حیران ماندا ز ما زید و بکر
 طالب حیرانی خلقان شدیم
 دست طمع اندر الوهیت زدیم
 تا با فسون مالک دلها شویم
 این نمی بینیم ما کاندر گویم
 درگوی و درچینی ای قلتبان
 دست و ادا را ز سیال دیگران
 چون بیستانی رسی زیبا و خوش
 بعد از آن داما ن خلقان گیر و کش
 ای مقیم حبس چاروپنج و شش
 نفز جایی دیگران را هم بکش
 ای چو خربنده حریف کون خـــر
 بوسه گاهی یافتی ما را بـــر
 چون ندادت بندگی دوست دست
 میل شاهی از کجایات خاستست
 در هوای آنک گویندت زهـــی
 بستهء درگردن جانت زهـــی
 روبها این دم حیل را بهـــل
 وقف کن دل بر خدا و نـــدان دل

درینا شیرکم نایدکیــــــــــــــــاب
 روپها توسوی جیفه کم شتــــــــاب
 ای دلا منظر حق آنکه شــــــــوی
 که چو جزوی سوی کل خــــــــودروی
 حق همی گوید نظرمان بردلست
 نیست بر صورت که آن آب و گلست
 توهمی گویی مرادل نیز هست
 دل فرا زعرش با شدنی بیست
 درگل تیره یقین هم آب هست
 لیک ز آن آب نشاید آب دست
 ز آنک گرا بست مغلوب گلست
 پس دل خود را مگو کین هم دلست
 آن دلی کز آسما نها برترست
 آن دل ابدال یا پیغمبرست
 پاک گشته آن زگل صافی شده
 در فرونی آمده وافی شده
 ترک گل کرده سوی بحر آمده
 رسته از زندان گل بحری شده
 آب ما محبوس گل ماندست هین
 بحر رحمت جذب کن ما را زطین
 بحر گوید من ترا در خود کشم
 لیک می لافی که من آب خوشم
 لاف تو محروم می داردتــــــــــــــــرا
 ترک آن پنداشت کن در من درآ

آب گل خواهد که در دریا رود
 گل گرفته پای آب و می کشد
 گررها ندیای خود از دست گِل
 گل بماند خشک و او شد مستقل
 آن کشیدن چیست از گِل آب را
 جذب تونقل و شراب نساب را
 همچنین هر شهوتی اندر جهان
 خواه مال و خواه جاه و خواه نان
 هریکی زینها ترا مستی کند
 چون نیایی آن خمارت می زند
 این خمار غم دلیل آن شدست
 که بد آن مفقود مستی است بدست
 جز با ندازهء ضرورت زین مگیر
 تا نگردد غالب و بر تو میسر
 سر کشیدی تو که من صاحب دلم
 حاجت گیری ندارم و اصلم
 آن چنانک آب در گل سر کشد
 که منم آب و چرا جویم مدد
 دل تو این آلوده را پنداشتی
 لاجرم دل ز اهل دل برداشتی
 خود را داری که آن دل باشد این
 کو بود در عشق شیروا نگبین
 لطف شیروا نگبین عکس دلست
 هر خوشی را آن خوش از دل حاصلست



پس بود دل جوهر و عالم عرض
 سایه دل چون بود دل را غرض
 آن دلی کو عاشق مالست و جاه
 یا زبون این گل و آب سیاه
 یا خیالاتی که در ظلمات او
 می پرستدشان برای گفت و گو
 دل نباشد غیر آن دریای نور
 دل نظرگاه خدا و آنگاه کور
 نی دل اندر صدهزاران خاص و عام
 در یکی باشد کدام مست آن کدام
 ریزه دل را بهل دل را بجو
 تا شود آن ریزه چون کوهی ازو
 دل محیطست اندرین خطه وجود
 ز رهمی افشاند از احسان وجود
 از سلام حق سلامت هانثار
 می کند براهل عالم اختیار
 هر کرا دامن درستست و معدد
 آن نثار دل بد آنکس می رسد
 دامن تو آن نیازست و حضور
 هین منه درد دامن آن سنگ فجور
 تا ندر دامن آن سنگ بها
 تا بدانی نقدر از رنگ بها
 سنگ پر کردی تو دامن از جهان
 هم ز سنگ سیم و زر چون کودکان

نام‌الموت	شصت و سه
از خیال سیم وزر چون زرنیود	
کی نماید کودکان را سنگ سنگ	دامن صدقت در یسد و غم فرو د
تا نگیرد عقل دا منشان بچنگ	
پیر عقل آمدنه آن موی سپید	
مونی گنج درین بخت و امید	
چون رهید آن کشتی و آمد بکام	
شد نماز آن جماعت هم تمام	
فجفی افتادشان با همدگر	
هر یکی با آن دگر گفتند سر	کین فضولی کیست از ما ای پدر
از پس پشت دقوی مستر	
گفت هر یک من نکردم کنون	
این دعائی از برون نی از درون	
گفت ما نا کین امام ما ز درد	
بوالفضولانه مناجاتی بکرد	
گفت آن دیگر که ای یار یقین	
مر ما هم می نماید این چنین	
افضولی بوده است از انقباض	
کرد بر مختار مطلق اعتراض	
چون نگه کردم سپس تا بنگرم	
که چه می گویند آن اهل کسرم	
یک از ایشان را ندیدم دو مقام	
رفته بودند از مقام خود تمام	

نی بجپ نی راست نی بالانه زیر
 چشم تیزمن نشد بر قوم چیر
 درها بودند گویی آب گشت
 نی نشان پا و نی گردی بدشت
 در قباب حق شدند آن دم همه
 در کد امین روضه رفتند آن رمه
 در تحیر ما ندیم کین قوم را
 چون بیوشا نید حق بر چشم ما
 آن چنان پنهان شدند از چشم او
 مثل غوطه ما هیان در آب جو
 سالها در حسرت ایشان بماند
 عمرها در شوق ایشان اشک راند
 تو بگویی مرد حق اندر نظر
 کی در آرد با خدا ذکر بشیر
 خرا زین می خسپد اینجا ای فلان
 که بشردیدی تو ایشا نرا نه جان
 کارا زین ویران شدست ای مرد خام
 که بشردیدی مرا اینها را چو عام
 تو همان دیدی که ابلیس لعین
 گفت من از آتشم آدم ز طین
 چشم ابلیسانه را یکدم ببند
 چند بینی صورت آخر چند چنند
 ای دقوقی با دو چشم همچو جو
 هین مبرا و مید ایشا نرا بجو

هین بجوکه رکن دولت جستن است
هرگشادی درد دل اندر بستن است
از همه کاز جهان پرداخته
کو و کومی گویان چون فاخته
نیک بنگران دینای محتجب
که دعا را بست حق براستجب
هر کرا دل پاک شده ز اعتلال
آن دعا اش می رود تا ذوالجلال

(ج ۳ / ۱۱۰)

ظاهرا "اسماعیلیان در داستان مزبور بیشتر به نکته های
چونان هفت شمع، هفت مرد، و تشبیه آنها به درختان و مخفی بودن
آن درختان از چشم خلق توجه کرده اند.
بنیاد داستان دقوقی را استاد فروزانفر جسته، ولی دریافته
ولی علامه قزوینی می گوید: "دریک ماء خد نسبت دقوقی را یافتم
نمیگویم که همان شخص مقصود با لذكر مولانا را بدست آوردم بلکه
عرض میکنم اصل نسبت دقوقی را که در هیچ یک از این کتب
مبسوطه رجال و معاجم و طبقات وجود نداشت بالاخره در کتاب
آتی الذکریا فتم و آن کتاب الشبه للذهبی المتوفی فی سنه
۷۴۸ است."

علامه قزوینی در کتاب فوق الذکر به شرح حال دو دقوقی
دست یافته که یکی عبد المنعم بن محمد بن محمد بن ابی المضاء
الدقوقی است و دیگری تقی الدین محمود از وعاظ مشهور قرن هفتم
و هشتم هجری.

"و هیچ مستبعد نیست که مولانا برای ساختن بطلی برای این
حکایت مرموز عرفانی خود را جمع بدقوقی چون بهیچ یک از مشاهیر

عرفا که شرح احوال ایشان در تذکره‌های اولیا مدون و مسطور
وبین الجمهور متداول و مشهور بوده است آن واقعات و کرامات را
نمیتوانسته‌جا را "بدون خوف تکذیب حسا و نکته‌جویان نسبت
دهد که آن‌ها نگویند تو این حکایت و وقایع را از روی چه ماء خذ
در حق جنید مثلاً" یا شبلی یا منصور ذکر کرده‌ای، لهذا گشته‌ا و ما بین
پیغمبران جرجیس را انتخاب کرده یعنی شخصی را از علما یا عرفای
متوسط الحال نسبه مجهول معا صربا خودا و و مقیم حماه که بکلی
همسایه بلاد روم است، و باین مناسبت اسم او را ابدشیده بوده
پیدا کرده و این وقایع و سوانح را بدم و بسته و از زبان او نقل کرده
و چون این شخص نسبه مجهول الحال و از قدما نبوده و شرح حال او در
کتب رجال مرقوم نه، کسی از نکته‌جویان ظاهربین نیز نمی‌توانسته
زبان طعن و اعتراض بر مولانا گشوده، و لم و لانسلم در انداخته و
طریق جدل ساخته بگوید این حکایات در فلان کتاب طبقات الاولیا
مثلاً "مسطور نیست. تو از روی چه سند و ماء خذ اینها را نقل
کرده‌ای." (۱۱۱)

هم‌اسما عیلیان می‌گویند و معتقدند که پیام و مفهوم و جوهر امام
تغییر نمی‌پذیرد، و در حکم شیشه ایست که رنگ و صیفه آن بسدل
می‌شود. نکته مزبور گاه در لابلای اشعار و سروده‌های مولوی نیز
دید می‌شود، ولی از دیدگاه عاشقانه و غیر رسمی آن، مانند این
مصراع:

شمس الحق تبریز که بنمود علی بود. (۱۱۲)

ولکن پوشیده نیست که مولوی واعظی بود دانا و شور، و مدرسه‌گرایی
بود اندیشه او، و آثار پدرش را تدریس می‌کرد، تا آنکه شمس بر او وارد
شد، و او را از مدرسه رمداد و از منبر و عظم فرو کشید، و تجلی‌گاه عشق
و پیوند جان و جهان را بوی نمود، (۱۱۳) و مولوی عاشق عشق شد،

وسوخته، مطلوب پخته، سماع می‌کرد و پای فشانی می‌نمود، خانقاه - نشین شد و نه تنها جنگ هفتاد و سه بلیت رابی وزن می‌دید که ناسام را نمی‌پذیرفت و مفهوم و معنی را قدر می‌نهاد، (۱۱۴) و ایمان رسمی و عقیده، اسمی را مردود می‌دانست، و برای ایمان شخصی و عاطفی - تاء کید می‌کرد. به ابیان زیر از قصه موسی و شبان توجه کنید:

دید موسی شبانی را بـراه
کوهی گفت ای گزیننده اله
تو کجایی تا شوم من چاکرت
چا رقت دوزم کنم شانه سرت
جامه ات شویم، شیشه ات کشم
شیر پیشش آورم ای محتشم
دستکت بوسم بـما لم پایکت
وقت خواب آید برویم جایکت
ای فدای توهمه پزهای من
ای بیاد توهیهی و هیهای من

این نوع ستایش و نیایش شبان با خدا بنظر موسی دوستی نبود، بل دشمنی است، و سزاوارحق تعالی نیست، بل درخور عموخال است اما از جانب حق بر موسی وحی می‌شود که:

تو برای وصل کردن آمدی
یا خود از بهر بریدن آمدی...
تا توانی پامنه اندر فراق
ابغض الاشیا عندی الطلاق
هر کسی را سیرتی بنهاده ام
هر کسی را اصطلاحی داده ام
در حق او مدح و در حق تو ذم

در حق او شهد و در حق تو سم ...

من نکردم امر تا سودی کنم

بلک تا بر بندگان جودی کنم (۱۱۵)

از سوی دیگر جهان بینی اعتقادی مولوی با جهان نگری اندیشه وراثا سماعیلی متفاوت است و ممتاز.

مولوی معتقد است که آدمی از راه عشق به فنا ی اوصاف ذمیمه خویش بپردازد، و به وحدت الوجود انس ورزد و الف، بکمال می رسد. در حالیکه مثلاً "نا صرخسرو در پی برقرار کردن آئین درستی است در منطقه کشورداری و سیاست مدن، و رسیدن بکمال را از طریق تعلیم امام وقت بر می شمارد، و حتی آنگاه که اندیشه های مولوی با آرای تاء ویل آمیزا سماعیلیه قرا بت پیدا می کند، با زهم صبغه صوفیانه و عاشقانه اندیشه مولوی با آرای اسماعیلی همگون نمی نماید. از جمله به قصیده حج از نا صرخسرو توجه کنید:

حاجیان آمدند با تعظیم

شاکرا ز رحمت خدای رحیم

آمده سوی مکه از عرفات

زده لبیک عمره از تعظیم

خسته از محنت و بلای حجاز

رسته از دوزخ و عذاب الیم

یافته حج و عمره کرده تمام

با زگشته بسوی خانه سلیم

من شدم ساعتی با استقبال

پای کردم برون ز حد گلیم

مر مرا در میان قافله بود

دوستی مخلص و عزیز و کریم

گفتم ا و را بگوی چون رستی
 زین سفرکردن برنج و بییم
 تا ز تو با ز ما نده ا م جا وید
 فکرتم را ندا مت است ندیم
 شا دگشتم بدا نکه حج کردی
 چون تو کس نیست اندرین اقلیم
 با زگوتا چگونه داشسته ای
 حرمت آن بزرگوار حریم
 چون همی خواستی گفت احرام
 چه نیت کردی اندر آن تحریم
 جمله بر خود حرام کرده بدی
 هر چه ما دون کردگا رعظیم ؟
 گفت نی، گفتمش زدن لبیک
 از سر علم و از سر تعظیم ؟
 میشنیدی ندای حق و جواب
 با ز دادی چنانکه داد کلیم
 گفت نی، گفتمش چو در عرفات
 ایستادی و یا فتی تقدیم
 عارف حق شدی و منکر خویش
 بتوا ز معرفت رسیدنسیم ؟
 گفت نی، گفتمش چو میرفتی
 در حرم همچوا هل کف و رقیم
 ایمن از شرفس خود بودی
 در غم حرقت و عذاب جحیم ؟
 گفت نی، گفتمش چو سنگ جمار

همی انداختی بدیور جیم؟
 از خود انداختی برون یکسو
 همه عادات و فعلهای ذمیم؟
 گفت نی، گفتمش چو میکشتی
 گوسفند از پی اسیر ویتیم
 قرب حق دیدی تول و کردی
 قتل و قربا نفس دون ولثیم؟
 گفت نی، گفتمش چو گشتی تو
 مطلع بر مقام ابراهیم
 کردی از صدق و اعتقاد یقین
 خویشی خویش را بحق تسلیم؟
 گفت نی، گفتمش بوقت طواف
 که دویدی بهروله چو ظلیم
 از طواف همه ملائکیان
 یا دکردی بگرد عرش عظیم؟
 ... گفت ازین باب هر چه گفتی تو
 من دانسته ام صحیح و سقیم
 گفتم ای دوست پس نکردی حج
 نشدی در مقام محومقیم
 رفته و مکه دیده، آمده باز
 محنت با دیده خریده بسیم
 گرتو خواهی که حج کنی پس ازین
 اینچنین کن که کردم تظلم (۱۱۶)
 و قیاس کنی با این غزل مولوی :
 ای قوم بحج رفته، کجا فید؟ کجا فید؟

معشوق همینجا ست، بیا ییـد، بیا ییـد
 معشوق تو همسایه و دیوار بـدیوار
 در بادیه سرگشته شما در چه هوا ییـد؟
 گر صورت بی صورت معشوق ببینیـد
 هم خواه و هم خانه و هم کعبه شما ییـد
 ده بار از آن راه بدان خانه برفتییـد
 یکبار ازین خانه برین بام براییـد
 آن خانه لطیفست، نشانهاش بگفتیـد
 از خواه و آن خانه نشانی بنماییـد
 یک دسته گل کو؟ اگر آن باغ بدیدیـت
 یک گوهر جان کو؟ اگر از بحر خدا ییـد
 با این همه آن رنج شما گنج شما باد

افسوس که برگنج شما پرده شما ییـد (۱۱۷)

بهر حال اسماعیلیان معاصر، همچنانکه مولوی جلال الدین
 محمدا، اسماعیلی بر شمرده اند، گاه نیز بر اثر دقتیقه مزبور از
 ظن خود یا رمولوی شده اند و در نتیجه از درون سخنان وی اسرار او
 را در نیافته اند. چندانکه محمد فدائی خراسانی در معرفت و
 شناخت امام عصر می نویسد: "و همچنین بر مردم این زمان هم لازم و
 واجب است معرفت امام این وقت اما مضی مضی و ماسیاتیک فاین
 یعنی آنچه گذشته، گذشت و آنچه بیا ید پس کجا است فعلیک بالاضر
 وفی الوقت، یعنی بر تو باد باضر در همین وقت. پس باید طالب
 نقد وقت باشی. ملا فرموده:

نقد آورتا کنی سودا بـآن

نسیه را بگذارتا نکنی زیـان

صوفی بن الوقت باشدا ی رفیق

نیست فردا گفتنت شرط طریق

تو مگر خود مرد صوفی نیستی

نقد را از نسیه خیزد نیستی" (۱۱۸)

بر همگان محقق است که صوفی به نفس و جوهر وقت بسیار ارزش می‌نهد بحدی که می‌گوید: الوقت سيف القاطع، ولی مع الله وقت. و باعتبار آنچه صوفی فرصت را از دست نمی‌دهد، "و بلحاظ آنکه بحکم وارد غیبی است، و هر چه مقتضای آن باشد، در عمل می‌آورد،" اوالقب "ابن الوقت" داده‌اند. (۱۱۹)

بناء ابن الوقت بودن صوفی ارتباطی با معرفت امام عصر اسماعیلیه ندارد.

اسما عیلیان وجوانمردی :

درفرهنگ فارسی زبانان و تازیان کلمات فتی، فتوت، جوان وجوانمردی، گاه از حد صفت لغوی و زبانی می‌گذرد و مفهومی را در بر می‌گیرد که متضمن و نمایانگر مسلک و شیوه ایست خاص .

فکر فتوت وجوانمردی از قرون اولیه در جهان اسلام زایش یافت ولی از قرن چهارم و پنجم به بعد با زمان یافت و سامان پذیرفت و با فتی شدن التا صرل دین الله در قرن ششم مسلک و طریق عیاری وجوانمردی هم بکمال رسید و هم با سیاست کشورداری آمیخته شد . (۱۲۰)

با ری آداب و رسوم فتیان وجوانمردان ، خاص آنان بود ، هر چند که با تصوف اسلامی نیز ارتباط ویژه داشت .

جوانمردان پسروی پیر می‌کردند ، و رهرو و مرید نیز داشتند ، در سلسله مراتب نظام فتوت پیر بود و نقیب و "استاد دشد" و شاگرد ، و هریک از آنان را شرایطی بود خاص .

خرقه پوشیدن نیز در میان جوانمردان رواج داشت و رسمی داشت ویژه ، و نمک و آب در میان آنان فلسفه صافی و گیرایی را می‌پراکند و ... (۱۲۱)

ولکن گاه در متون متاء خراسما عیلیه به آثار بر می‌خوریم بنام پندیات جوانمردی ، و در لابلای آن کتاب دوازده نکته وجوانمردی نموده شده است .

هیچ مستبعد نیست که اسما عیلیه ارزش و مقام نامهای جوانمردان و فتیان و عیاران و لوطیان و داشان را در جوامع مورد نظر ، متوجه بوده اند ، و علایق و خواطر مردم را نسبت به اسامی مزبور مدنظر داشته اند . و غرض تبلیغ عقاید خویش از آنها استفاده

کرده اند. ولی عقاید و آداب و رسوم خاص فتيان را نپذيرفته اند
بل آنرا و معتقدات خود را لباس جوانمردی پوشيده اند، آنهم لباسی
که سراپای معتقدات آنان را نمی پوشاند. دوازده نکته —
جوانمردی از امام شاهی ملقب به المستنصر بالله ثانی
نمونه ایست نمودار از چگونگی تاءثیرپذیری اسماعیلیه از
جوانمردان .

مستنصر بالله ثانی پاره ای از عقاید اسماعیلی را در "دوازده
جوانمردی" بدین شرح گفته است :

"جوانمردی اول : معنیش اینست که اول در فرمان امام
وقت خود که صاحب دنیا و آخرت است ، بکوشد ." (۱۲۲)

"جوانمردی دوم : معنیش این است که در هر کاری و فعلی که
حق راضی باشد ، مشغول شوی ، و برخلاف حکم خدا نباشی ، و از هر چه
مداخله (۱۲۳) کنی ده یک او را که مال واجبات است از خود
بیرون کنی و" (۱۲۴)

"جوانمردی سوم : معنیش اینست که در حکم خدا وند و قضا و قدر
با ید رضا داد و تسلیم بود ." (۱۲۵)

"جوانمردی چهارم : معنیش اینست که میباید همه جا حق
بیند و هیچ کس را بدنگوید ." (۱۲۶)

"جوانمردی پنجم : معنیش اینست که از مداخله دنیا شهاد
مشوید و از ضرر غمگین نشوید ... و تلخی بشما آید شکر کنید ." (۱۲۷)
"جوانمردی ششم : آنست که اگر طالب حق میباشید ، طالب
اهل دل باشید و خدمت اهل دل نمائید که خدا وند در دلهای پاک
بندگان مخلص خود است ." (۱۲۸)

"جوانمردی هفتم : آنست که زنهای نامحرم را مثل خواهر
بدانید ... در این صورت مورد لطف الهی میگردی ." (۱۲۹)

"جوانمردی هشتم : آنست که از جمیع گناه دوزی کند و غیبت احدی را نکند." (۱۳۰)

"جوانمردی نهم : آنست که تمام سال در روزه باشد مثل که ظاهریان یک ماه در روزه اند، معنای روزه (نزد ما) ریاضت است." (۱۳۱)

"جوانمردی دهم : آنست که پرهیزگار باشد از گناهان توبه کنید و (به) هیچ چیز اعتما دمکنید و فخر مکنید مگر بکرم امام خود که همه چیز به او برقرار است..." (۱۳۲)

"جوانمردی یازدهم : آنست که اگر راه با ما موقت خود آرید و در بندگی و در عشق او هستید، افتخارها کنید و الا هیچ چیز دنیا فخر نکنید." (۱۳۳)

"جوانمردی دوازدهم : معنیش آنست که مؤمن با ید ظاهر و باطن خود را ظاهر و پاک نگهدارد و لباس و بدن و دل خود را پاک نگاه دارد، تا همراه او ملائکه باشند." (۱۳۴)

پاره‌ای از عقاید اسما عیلیان معاصر:

از دیرباز نگارندگان این مقال را آرزو بود که از دزباده‌علیا دیدن کند، ولی آرزوی مزبور در سال هزار و سیصد و شصت هجری، شمسی، آنگاه که یادداشت‌های نامه‌الموت فراهم آمد، برآورده شد. سفری بود خوش و پربار، بطوریکه نگارنده توانست نکته‌های زیادی در پیرامون معتقدات اسما عیلیان معاصر دزباده‌علیا بکند که امیدوار در درآیه بطبع و انتشار آنها نایل آید.

حین پیمودن راه کوهستانی دره خرم و شاداب دزباده، نویسنده این سطور را بجهان حسن صباح‌برد، و تصور اینکه اگر اسما عیلیان روزگاران پیشین دژنشین بودند، بدون شک یکی از عوام مسل آن عصیت عوام و تبلیغات نادرست صاحبان دولت کشور بود. ولی آیا امروزه علت دژنشینی اسما عیلیان چه در افغانستان و چه در ایران (البته نه بشکل گذشته) بهمان دلیل نیست؟

و آیا این شیوه زندگی در میان آنان بعنوان اصلی موروثی و مقدس نباید تلقی گردد؟

بهر حال هر چه بود، باشد. اما دره‌نشینی و دژنشینی نیز ارزش خاص دارد، و در نگاهداشت دقیق اصل زندگی و بافت جمعی آنان مؤثر می‌افتد.

دزباده‌علیا که امروزه بصورت دیزباده تلفظ می‌شود شاید در اصل دژباده بوده باشد. در کتب مسالک و ممالک (جلدان) از دزباده با استقلال یاد نشده. حمدالله مستوفی گفته است: "دزباده از کوه دزباده برمیخیزد و فضل آب بها ریش در شوره رود افتد و در صحرای دزباده منتهی میشود." (۱۳۵)

در فرهنگ جغرافیایی ایران درباره دزباده‌باده آمده است

"دهی از دهستان زیرخان، بخش قدمگاه شهرستان نیشاب ————، کوهستانی، معتدل، سکنه ۱۱۷۸، شیعه فارسی. قنات رودخانه غلات تریاک، شغل زراعت و گلهداری، راه مالرو." (۱۳۶)

باری دیزباددهی است آباد، که قسمت اعظم باشندگان آنجا را اسماعیلیان تشکیل می‌دهند، و تعدادی هم شیعه اثنی‌عشری هستند که ظاهراً "از قم بدانجا مهاجرت کرده‌اند." (۱۳۷) مردم آنجا خوش خوی ندونازک بیان، مهمان نواز و غریب نواز. بافت ساختمان‌های دربار از نظرگاه مدنیّت کمتر از بافت تعمیراتیی شهرها نیست، ولی رفتار و ارتباط آنان اعم از زن و مرد و پیرو برنا بقیاس بادیه‌های شهرنما بسیار دست نخورده مانده است و اصیل می‌نماید. و اثر عدد هفت در ساختمان مسجد (= خانه کلان = جماعت خانه) آنان روشن است و محقق. اما مردم آنجا بقیاس با اسماعیلیان دره یمگان افغانستان مکرر تراند و شکسته تر و نادارتر، و شاید عامل آن محدودیت‌های مذهبی و سیاسی در ایران بوده باشد. نیز نکته مزبور از سخنان آنان برمی‌آید، و اسناد تاریخی هم این دقیقه را روشن می‌کند.

اگر در گذشته عبدالقاهر بغدادی آنان را به اباحت و تهاون شرع متهم می‌کرد، و مورخان چنان جویی ورشیدالدین فضل الله و صاحب تاریخ و صاف آنان را بحال اسلام مضر می‌دانستند، عبدالجلیل رازی و سید مرتضی رازی نیز اسماعیلیه را مورد نکوهش قرار می‌دادند. ولی در دوران متاء خرو و روزگار معاصر نیز بعضی از نویسندگان مؤلفان اثنی عشری به طعن و لعن اسماعیلیه پرداخته‌اند، و در مقابل اسماعیلیه رفتار داشتند شبیه به قرون گذشته، که تفتیش عقاید مرسوم آن وقت بود. چندانکه رستم‌داری در زمان طهماسب صفوی با عده‌ای اسماعیلی مذهب

که در بند ملازمان آن پادشاه بودند، در زندان به تفتیش عقاید آنان می‌رود (۱۳۸)، و محمد کریم نیشابوری آنان را به نام قرامطه می‌خواند و ملاحظه، و آنان را با نجیل ماه نوس می‌بیند و از قسرت آن محروم. (۱۳۹)

همچنانکه گفته شد، تحقیق و تدقیق در عقاید، آنرا و آداب و رسوم اسماعیلیه نکته‌ایست لازم، ولی این امر نیازمند زمانی است دامنه دار، که مناطق اسماعیلی نشین کشورهای عدیده شناسایی گردد، و با اهل کتاب و دانشمندان اسماعیلیه گفتگوها و مصاحبت‌ها پیگیر صورت گیرد، و از نظرگاه‌ها تطبیقی و منطقه‌یی معتقدات آنان بررسی شود، و...

اما نگارندگان در این زمینه یا دداشته‌هایی فراهم آورده و نظرگاه‌های اسماعیلیان افغانستان و ایران را اندکی بررسی کرده است که امیدوار در آئینده آن‌ها را تاءلیف و تدوین کنند و عرضه نماید. اما بودن یا دآوری دوسه نکته، این مقال ناقص می‌نماید و ابتر.

یکی اینکه: میدانیم که امام در نظر اسماعیلیه از همان اوان اولیه سیمایی داشته، لاهوتی و روحانی، و همه صفات علی در وی متجلی.

اسماعیلیان معاصر نیز به امام وقت (کریم آقا خان) نسبت روحانی می‌دهند و او را جلوه‌گاه صفات علمی بر می‌شمارند.

نیز همانند پیشینیان معتقد که امام باید حی باشد، و اگر حی نباشد امام نیست، و اگر ظاهر نباشد و حاضر، در حق پیروان خود ظلم کرده است. بناءً اما موقت تا آنگاه که امامت در گرو است باید حاضر باشد و ناظر، و جماعت را راهنمون. و دستورهای وی باید از سوی پیروان اسماعیلی اجرا شود. فرامین و دستورهای امام تا

زمان حیات وی ارزشمند می‌نماید، و چون فوت شد، دستورهای امام وقت جا نشین فرمانهای امام گذشته می‌گردد.

هم‌اسماعیلیه را "اندر مراتب دعوت هفت منزلت است از رسول و وصی و امام و حجت و داعی و ماء ذون و مستجیب." (۱۴۰)

اما اسماعیلیان معاصر سلسله مراتب فوق‌الذکر را نمی‌پذیرند و جانب آنرا مرعی نمی‌دارند. زیرا حدود و قیود مذکور را فرمان امام وقت شکستاده است، بدان جهت که دستگاه تبلیغاتی آنان با سازمان دعوت پیشینیان فرق دارد، و جمیع امور مربوط به تبلیغات و دعوت اسماعیلیه معاصر بوسیله کمیته‌ها و اشخاصی، که القاب گذشته را ندارند، انجام می‌شود، بطوریکه فرمان امام وقت بوسیله شخصی که او را "وزیر" می‌خوانند غالباً "در جماعت خانه‌ها پخش می‌گردد، و اگر نکته‌یی در فرمان مخدوش و مغشوش می‌نمود، مجدداً" تاء ویل و تفسیر آن را امام وقت خواسته می‌شود.

گرایش اسماعیلیان معاصر به ادعیه نیز جالب توجه است و هم‌حایز اهمیت. پیداست که دعا خوانی و مناجات‌گویی در میان فرق گوناگون اسلام تدوال داشته و دارد. مطالعه، تحلیل و تدقیق در ادعیه و مناجات‌های فرق و ملل هر چند در میان فارسی‌زبانان صورت نپذیرفته است، اما توجه باین دقیقه بسیاری از ارزشها و آداب و رسوم و کم و کیف پیروان فرق را می‌نمایاند.

اسماعیلیان معاصر را دعا‌ها نیست خاص خود آنان که شباهت نگاه و صبحگاه بخواندن آنها می‌پردازند که از آنجمله است دعای زیر:

ذکرهای دعا

۱- در دعای اول شب

تسبیح اول ۱۱ بار و دوم ۳۳ بار یا علی یا محمد

۲- در دعای دوم شب

تسبیح اول بارودوم ۳۳ بار یا علی یا محمد....

۳- در دعای صبح

تسبیح اول ۱۱ بارودوم ۳۳ بار یا علی یا محمد... سپس

۱۱ بار

یا الله . ۱۱ بار یا وها ب . ۱۱ بار یا علی . ۱۱ بار الله الصمد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنا م خداوند بخشنده مهربان

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ الرَّحْمَنُ الرَّحِيمُ

ستایش خدا را که پروردگار جهان بنیان است بخشنده و مهربان است

مَا لِكِ يَوْمَ الدِّينِ إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ

پادشاه روز جزا است فقط ترا می پرستیم و از تو یاری میجوئیم و پس

إِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ

ما را بر راه راست هدایت فرما راه آنانکه از نعمتهای خود بر خوردارشان فرمودی

غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَلَا لَلَّائِيْنَ

نه آنانکه سزاوار خشم شده اند و نه گمراهان (سوره فاتحه)

سَجْدَةً وَجْهِيْ إِلَيْكَ وَتَوَكَّلْتُ عَلَىكَ مِنْكَ قُوتِيْ

ترا سجد می کنم و توکل من بر تو است نیروی من از تو است

وَ أَنْتَ عِزَّتِيْ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ

و نگارنده ا من تو هستی ای خدای جهان بنیان

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى

بار خدا یا عنایت فرما رحمت خویش را بر محمد (برگزیده)

وَعَلَىٰ عَلَى الْمَرْتَضَىٰ وَعَلَى الْأَيْمَةِ الْأَطَهَارِ
 و بر علی مرتضی (پسندیده) و بر امان پنا
 وَعَلَى حُجَّةِ الْأَمْرِ مَا حَبِ الزَّمَانِ وَالْعَصْرِ إِمَامَنَا
 و بر دلیل فرمان خویش صاحب هر وقت و زمان امام حاضر
 لِحَاضِرِ الْمَوْجُودِ مَوْلَانَا شَاهِ كَرِيمِ الْحُسَيْنِيِّ اللَّهُمَّ لَكَ سُجُودِي
 و آشکارا مولانا شاه کریم الحسینی با را الهی ترا سجده کرده
 وَطَاعَتِي
 و اطاعت می‌کنم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنا م خدا و ند بخشنده مهربان

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا
 ای کسانی که ایمان آورده اید اطاعت کنید خدا را و اطاعت کنید
 الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أَحْصَيْنَاهُ
 پیغمبر و صاحبان امر را از شما (امام زمان) و هر چیزی را ضبط کردیم
 فِي إِمَامٍ مُبَيَّنٍ

(سوره های النساء ۵۹ و یس ۱۲)

درا امام آشکار
 اللَّهُمَّ يَا مَوْلَانَا أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ
 با را الهی یا مولای ما تو سلامت هستی سلامتی از تو است
 وَإِلَيْكَ يَرْجِعُ السَّلَامُ حَيَّنَا رَبَّنَا بِالسَّلَامِ
 و بازگشت سلامتی به تو است زنده دار با رخدا یا ما را به سلامت
 وَادْخُلْنَا دَارَ السَّلَامِ تَبَارَكْتَ رَبَّنَا وَتَعَالَيْتَ
 و داخل فرما ما را در مسکن سلامتی تو بزرگی پروردگار ما و برتری
 يَا ذَا الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ اللَّهُمَّ يَا مَوْلَانَا مِنْكَ مَدَدِي
 ای صاحب جلال (بزرگی) و بخشش با رخدا یا مولای ما تو کمک من هستی



وَعَلَيْكَ مُعْتَمِدِي يَا أَيُّكَ نَعْبُدُ يَا كُنْتَ تَسْتَعِينُ
 و تکیه گاه من توهستی فقط ترا می پرستیم و از تو یاری میجویم و پس
 يَا عَلِيَّ بِلُطْفِكَ أَذَرَكُنِي لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ
 یا علی به مرحمت خویش مرا در یاب نیست خدا فی جزا لله
 مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ عَلِيٌّ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيُّ الثَّلَاثِ
 محمد فرستاده خداست علی امیرمؤمنان علی از خدا است
 مَوْلَانَا شَاهُ كَرِيمٍ الْحُسَيْنِيُّ الْإِمَامُ الْحَاضِرُ الْمُجَوَّدُ اللَّهُمَّ
 مولای ما شاه کریم الحسینی امام حاضر و موجود است بار خدا یا
 لَكَ سَجْدَتِي وَطَاعَتِي

ترا سجد کرده و اطاعت می کنم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنا م خداوند بخشنده مهربان

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ
 ای پیغمبر آنچه را خدا بر تو نازل شد به خلق برسان که اگر نرسانی
 فَمَا بَكَ لَمْ تَكُنْ رَسُولًا مُبْتَلًى إِلَّا أَنْ تُبَلِّغَ
 تبلیغ رسالت و اداء وظیفه نکرده ای و خدا ترا از شروع از مردمان
 يَعْصِمُكَ مِنَ النَّاسِ

محفوظ خواهد داشت (سوره المائدہ ۶۷)

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْحَيُّ الْقَيُّومُ

نیست خدا فی جزا لله که زنده و پایا ینده است

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْمُبِينُ

نیست خدا فی جزا لله که پادشاه حق و آشکارا است

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ الْمَلِكُ الْحَقُّ الْبَاقِي

نیست خدا فی جزا لله که پادشاه حق و یقین است

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مَا يَكُ يَوْمَ الدِّينِ

نیست خدائی جزا الله که ما حب روز جزا است

لَا فِتْنَتِي إِلَّا عَلَى الْأَسْيَفِ الْأَذْوَالِ فَقَارِ

نیست جوانمردی ما نند علی و نیست شمشیری چون شمشیر علی
توسلوا عندا لمصاب بمولایم الحاضرا الموجد شاه کریم الحسینی
توسل جوئید رسختیا و مصیبتیا بمولای خود حاضر و موجود شاه کریم الحسینی
اللهم لک سجودی و طاعتی

با الهی ترا سجد کرده و طاعت می کنم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنا م خدا و نند بخشنده مهربان

إِنَّ الَّذِينَ يَبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ

ای رسول موه منا نیکه در (حذیبیه) با تو بیعت کردند بحقیقت با خدا
يَدُ اللَّهِ قَوْقُ أَيَدِيهِمْ قَوْمٌ نَكَثَتْ

بیعت کردند دست خداست با لای دستهای آنها پس از آن هر که نقض
فَإِنَّمَا يَكُنْكَ عَلَى نَفْسِهِ وَمَنْ أَوْفَى
بیعت کند بحقیقت بضر و هلاک خود اقدام کرده و هر که به عهدیکه
يَمْلَأُهَا هَدَّ عَلَيْهِ اللَّهُ فَسَيُؤْتِيهِ أَجْرًا عَظِيمًا
با خدا بسته است و فا کند بزودی خدا با و پا داش بزرگ عطا خواهد کرد
(سوره الفتح آیه ۱۰)

اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَارْزُقْنَا وَارْحَمْنَا بِحَقِّ

با خدا یا گناهان ما را به بخش و بما روزی ده و بما رحم کن بحق
رُسُلِكَ الْمُقَرَّبِينَ وَ أَثْمَتِكَ الْمُطَهَّرِينَ وَ بِحَقِّ

رسولان (پیغمبران) مقرب خویش و اما مان پاک خویش و بحق
مَوْلَانَا وَ إِمَامِنَا شاه کریم الحسینی ، اللهم لک سجودی و طاعتی
مولای ما و امام ما شاه کریم الحسینی ، با الهی ترا سجد کرده و طاعت می کنم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنا م خداوند بخشنده مهربان
یا ای کسانی که ایمان آورده اید زنها را در کار دین با خدا و رسول
و تخم خود و اولاد شما را با یکدیگر خیانت مکید در صورتیکه شما میدانید
و آنست که تعلم موشن

(سُورَةُ الْأَنْفَالِ آيَةُ ٢٧)

ربِّنا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَسَهِّلْ أُمُورَنَا
پروردگار! گناهان ما را به بخشش و کارهای ما را آسان کن و بپای
و آرزوهای ما را آسان کن و بر ما هر چه آسان کن
رحم کن همانا تو بر همه چیز قادر (توانا) هستی

يَا عَلِيَّ يَا مُحَمَّدُ يَا مُحَمَّدًا عَلِيَّ

یا امام زمان ای مولانا! انت قوتی و انت سندی
ای امام زمان ای مولای ما قوت ما توهستی و پایداری ما توهستی
و علیک اتکالی یا حاضر یا مجتهد یا شاه کریم الحسین
و بر تو است اتکال ما ای حاضر و آشکارا ای شاه کریم الحسین
انت الامام الحق المبين، اللهم لك سجودی و طاعتی
تو امام برحق و آشکارا ای الهی ترا سجده کرده و اطاعت می کنم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بنا م خداوند بخشنده مهربان

قل هو الله احد

ای رسول بخلق بگو و خدای یکتا است آن خدائی که از هم بی نیاز و
لهم یسجد و کلم یولد
همه عالم با و نیازمندند کسی فرزندان و و نه و فرزند کسی است

وَلَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ

وہ ہیکس مثل و ہمتای اوست
 اَللّٰهُمَّ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَىٰ وَعَلَىٰ الْمُرْتَضَىٰ
 بارخدا یا بحق محمد مصطفیٰ (برگزیدہ) و علی مرتضیٰ (پسندیدہ)
 وَفَا طَمَّةَ الزَّهْرَاءِ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ .
 وفا طمہ زہرا (ع) و احسن و حسین

اللہم بحق مولانا علی . مولانا الحسین . مولانا زین العابدین .
 مولانا محمدالباقر . مولانا جعفر الصادق . مولانا اسمعیل .
 مولانا محمدابن اسمعیل . مولانا وفی احمد . مولانا تقی محمد .
 مولانا رضی الدین عبداللہ . مولانا محمدالمہدی . مولانا القائم .
 مولانا المنصور . مولانا المعز . مولانا العزیز . مولانا الحاکم
 بامراللہ . مولانا الظاہر . مولانا المستنصر باللہ . مولانا نزار
 مولانا الہادی . مولانا المہتدی . مولانا القاہر . مولانا علی
 ذکرہ السلام . مولانا اعلامحمد . مولانا جلال الدین حسن . مولانا
 علاء الدین محمد . مولانا رکن الدین خیرشاہ . مولانا شمس الدین
 محمد . مولانا قاسم شاہ . مولانا اسلام شاہ . مولانا محمدابن سلامشاہ
 مولانا المستنصر باللہ . مولانا عبدا لسلام . مولانا غریب میرزا
 مولانا ابی الذرعلی . مولانا مراد میرزا . مولانا ذی الفقارعلی .
 مولانا نورالدین علی . مولانا خلیل اللہ علی . مولانا نسیزار .
 مولانا السیدعلی . مولانا حسن علی . مولانا خلیل اللہ علی .
 مولانا شاہ حسنعلی . مولانا شاہ علی شاہ . مولانا سلطان محمدشاہ .
 و بحق مولانا واما منا الحاضرا لموجودشاہ ککریم الحسینی
 و بحق مولای ما واما حاضر و موجودما شاہ کریم الحسینی
 ارحمنا و اغفر لنا انک علی کل شیء قیودیر
 بما رحم کن و گناہان ما را بہ بخش ہما نا تو برہمہ چیزقا درہستی

والله محمد لله رب العالمين
 وستایش خدا را که پروردگار جهانیا ن است
 اللهم لك سجودی و طاعتی
 با رخدایا ترا سجده کرده و اطاعت می کنم

اشهد ان لا اله الا الله
 شهادت میدهم نیست خدائی بجز الله
 اشهد ان محمدا رسولا لله
 شهادت میدهم که محمد (ص) فرستاده خدا است
 اشهد ان امیرالمؤمنین علی علیه السلام
 شهادت میدهم که علی امیر (سرور) مؤمنان علی از خدا است

شیوه کار

از آنجا که بایسته است آثار دشمنان اسماعیلیه منتشر گردد، و تاکنون دانشمند کاتب شناس آقای محمد تقی دانش پژوه بهره اسماعیلیه جامع التواریخ و زبده التواریخ را با استقلال چاپ و منتشر کرده است، و از آنجا که نسخه فتح نامه الموت تا ریخ جهانگشای جوینی دستمایه مورخان بعدی همچون رشیدالدین فضل الله همدانی (۱۴۱) و صاحب تا ریخ گزیده (۱۴۲) و مؤلف تحریر تا ریخ و صاف (۱۴۳) و تا ریخ ابن اسفندیار (۱۴۴) و دیگران بوده است. لازم می نمود که نسخه فتح نامه الموت مستقلاً بچاپ برسد همچنانکه در آغاز این مقدمه مذکور شد، متون تا ریخی و غیرتا ریخی دشمنان اسماعیلیه باید با حواشی لازم و تعلیقات بین منتشر گردد تا روشنگر عصیت های ناپخته و نارسیده گذشته

باشد، ما برآن شدیم که نسخه^۱ فتح نامه^۲ الموت را از روی نسخه^۳ مصححه^۴ علامه قزوینی برداریم، و تعلیقات لازم را برآن بیفزاییم و با مقدمه ای، که از نظر خواننده^۵ ارجمندمی گذرد، بیاوراییم.

خوشبختانه در این زمینه به ماخذ معتبر دسترسی پیدا کردیم و از آثار پیروان و مخالفان آن مذهب بهره بردیم، و در مقدمه دقایقی را عنوان کردیم که با زهم به تحقیق و تاءمل محققان و دانش پژوهان نیا زمندا است.

از آنجا که تعلیقات محققان و سودمند علامه^۶ قزوینی در زمینه نکات تاریخی و بعضی اعلام نسخه^۷ فتح نامه^۸ الموت در پایان مجلد سوم جها نگشای جوینی بجا بر رسیده است، سعی برآن شد تا از تعلیقات آن محقق بی بدیل نیز استفاده شود، و بر رویهم تعلیقات ما در این چاپ سه نوع است:

اول: پاره ای از تعلیقات تاریخی علامه قزوینی را تلخیص کردیم، و بجایش آوردیم. بطوریکه در پایان تعلیقه^۹ اسم آن استاد داداشمند را نیز متذکر شدیم.

دوم: در بعضی از موارد که علامه^{۱۰} قزوینی بدلیل احتراز از اطاله^{۱۱} کلام نکته هایی را قلمبند نکرده بود، با مراجعه به ماخذ معتبر بر تعلیقه افزودیم.

سوم: تعلیقه های مورد نیاز کلامی و اعتقادی اسماعیلیه را با توجه به آثار معتبر اسماعیلیان و مخالفان آنان و محققان معاصر به بخش تعلیقات کتاب افزودیم. و فهرست چندگانسه (فهرست لغات و ترکیبات، فهرست آیات و احادیث، فهرست اشعار فارسی و تازی) را بکتاب پیوستیم، تا مراجعه کننده را سودمند افتد.

برآن بودیم تا کتاب را بهیأت حروف چینی عرضه کنیم، ولی

مساء سفانه وضع حروف چاپی در مشهد مانع از آن شد، و ناشرنیز شیوه افست را پذیرا تر بود.

در پایان از دوستان دانشور آقا یان دکتر محمدی و صدرالدین میرشاهی تشکر می‌کنیم که آثار چاپی و مخطوط خود را در دسترس ما قرار دادند، و آقای گنج‌علی را قدر می‌نیم که راهنمای ما بودند در سفر دزباد، و از آقای مهدی‌زاده متشکریم که با خط خوش خود عناوین این کتاب را نوشتند، و از آقایان ضیاالدین شهروزی و دکتر غیور سپاسگزاریم که ما را در آماده‌سازی این کتاب یار بوده‌اند، و از خانم عبدی‌پور تشکر می‌کنیم بخاطر تاءمل و سلیقه‌شان در تهیه کردن فرمهای ماشین‌نایمه الموت.

نجیب مایل هروی

اکبر عشیق کابلی

۱۵/۳/۶۰، مشهد، ایران



پادداشت‌های مقدمه

- (۱) درباره حدیث هفتاد و دو و ملت یا هفتاد و سه ملت رجوع کنید به تعلیقات نزهة الارواح صفحه ۲۱۲. ترجمه فرق الشیعه صفحه ۴۱ و هفت، هفتاد و سه ملت، مقدمه، العقیده و الشریعه فی الاسلام صفحه ۱۶۷. هفت باب ابواسحاق صفحات ۱۱-۲۵. حافظ از هفتاد و دو و ملت سخن گفته است: جنگ هفتاد و دو و ملت همه را عذرین
- چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند
و این بر اثر روایات مختلفی است که محدثین از حدیث مذکور ضبط کرده اند.
- (۲) ملل و نحل شهرستانی یکی از عمیق ترین کتبی است که بیانگر ادیان و مذاهب عمومی می باشد. این کتاب به زبان عربی تألیف شده بود، ولی اهمیت آن در میان محققان فارسی زبان بدان پایه بود، که دوبار به زبان فارسی ترجمه شد.
- با راول بوسیله، افضل الدین صدرترکه مقتول در سال ۸۵۰ هجری که ملل و نحل را در سنه ۸۴۳ بفارسی ترجمه کرد و آنرا بنام تنقیح الادله فی ترجمه کتاب الملل و نحل

نامید.

با ردوم مصطفی بن خالد دهاشمی ثم العباسی، ملل و نحل را بدستور جهانگیر در سال ۱۰۲۱ هجری قمری بفارسی ترجمه کرد، و در واقع کار مصطفی بن خالد دتحریر نووی است از ترجمه افضل الدین ترکه، که بنام توضیح الملل نامیده شده است. هردو تحریر ملل و نحل مترجم بوسیله آقای جلالی نا ئینی تصحیح و چاپ شده.

(۴) دبستان المذاهب، از مؤلفات محسن فانی کشمیری شمرده شده است، و در این باره سخن خواهیم گفت.

در باره صنفی که کتاب ملل و نحل پرداخته اند رجوع کنید به کشف الظنون عن اسامی الكتب والفنون (ج ۲/ ۱۸۲۰) فرق الشیعه، نویختی مخصوص است به فرق شیعه که بوسیله ابو محمد حسن بن موسی از خاندان نویختی و از شاعران و متکلمان نامی عصر عباسی می باشد، تاء لیف شده و توسط آقای دکتر محمد جواد مشکور با مقدمه سودمند و تعلیقات ارزشمند و فهرس چندگانه بفارسی ترجمه و چاپ شده است. کتاب المقالات والفرق از مؤلفات سعد بن عبدالله ابی خلف اشعری است که بنام فرق الشیعه نیز یاد شده، و همین اشتراک نام موجب شده بود که عباس اقبال آشتیانی کتاب سعد بن عبدالله و اثر نویختی را یک تصنیف واحد برشمارد. رک: ترجمه فرق الشیعه صفحه سی و یک. نیز رک: به مقدمه کتاب المقالات والفرق.

(۶) بعضی مطالب النواصب فی نقض بعض فضا ئح الروافضی معروف به کتاب النقض از تصنیفات عبدالجلیل فزوینی رازی از مؤلفین قرن ششم هجری قمری است که در آن از

نامۀ الموت	نودویک
	اصول و موازین و عقاید و آرای شیعه اثنی عشری دفاع کرده است . این کتاب بوسیله جلال الدین محدث با حواشی و تعلیقات مفصل و کلید نقض دوبا رچاپ رسیده و چاپ دوم آن اکمل است .
(۷)	جہانگشای جوینی از جمله معتبرترین اسناد تاریخی ماست با توجه به اینکه نویسنده آن کتاب در نوشتن آن دچار رعب و بغض شده ، و جانب آرای سیاسی روزگار را مرعی داشته . این کتاب برای اولین بار بوسیله استاد علامہ روان شاد قزوینی در ۳ مجلد تصحیح شد و تعلیقات آن در دامن صفحات کتاب و در پایان جلد سوم آورده شد و قسمتی از تعلیقات آن در فرهنگ یا ران زمیــــن و یادداشت های قزوینی انتشار یافت .
	کتاب حاضر بخش تاریخ اسماعیلیه جہانگشای جوینی است که با تعلیقات مفصل و مقدمه ای در زمینه عقاید امروزی اسماعیلیان آنرا آراسته گردیده است .
(۸)	رجوع کنید به سیاستنامہ ، صفحہ ۲۹۱
(۹)	جاویدان خرد دوبا ر به فارسی ترجمہ شدہ ، یکبار بوسیله تقی الدین محمد شوشتری ، و بار دیگر بوسیله شرف الدین قزوینی . ترجمہ اولی را دکتر بہروز ثروتیان تصحیح کردہ است و ترجمہ دومی بہمت محمد تقی دانش پژوه با مقدمہ سودمندی بچاپ رسیدہ است .
(۱۰)	آخرین و ارزشمندترین تصحیح این کتاب بوسیله استاد روان شاد مجتبی مینوی و علیرضا حیدری صورت گرفتہ است . و در این چاپ مقدمہ نخست اخلاق ناصری کہ مملو عقاید اسماعیلیہ است ، نیز آمدہ . ہمراہ بہ تجلی عقاید

است. (رک : صفحه ۱ چاپ بندر)
 ولی صاحب فراستان در ورق (۱۶۴) بصراحت می‌نویسد
 که دبستان المذاهب از موء لفات موء بدافرا سیاب
 است. (نیز رک فهرست کتب آستان قدس جلد چهارم) و در
 شنا سنا مه دبستان المذاهب چاپ بندر محفوظ در کتابخانه
 آستان قدس مشهد اسم موء لف کیخسرو بن آذرکیوان نوشته
 شده است ؟

باری آغا بزرگ تهرانی، موء لف کتاب مزبور را شیعه
 مذهب برمی‌شمارد. (الذریعه ۴۹/۸)
 شاید بدلیل تعصبات مذهبی شیعی و سنی در قرن یازدهم
 در هندوستان چنین باشد که موء لف اسمش را مختلفی
 نگه داشته، و احتمال دارد که موء لف از زردشتیان پارسی
 هند بوده باشد. که با زهم موء لف بهمان دلیل از ذکر نام
 و نشان خود احتراز کرده، چرا که زردشتیان عقیده دارند
 که با خاندان نبوت وصلت کرده اند از اینرو اگر موء لف
 در ذکر عقاید شیعه راه تفریط نرفته، دال بر شیعه بودن
 او نیست، چرا که زردشتیان نیز می‌ان خود و شیعه قرابت
 ناشی از وصلت یا د شده را می‌بینند.

بهر حال در کتاب دبستان المذاهب از فرقه‌هایی نام
 برده شده که در کتب ملل و نحل پیشینان ذکر آنها نیامده
 است. از جمله فرقه، روشنیان که پیروان ابویزیس
 روشن انمار ی اند (صفحه ۲۴۷)

هم‌در این کتاب از عقاید صوفیه، هندوستان سخن رفته
 که با آرای صوفیان ایران و عرب فرق دارد. از اینرو
 دبستان المذاهب برای شناخت آرای صوفیان هند

نامہ الموت	نودوسہ
	اسماعیلیہ در اخلاق ناصری رک : راہنمای کتاب شماره ۵-۷ سال ۱۳۵۷ گفتار محمد تقی دانش پژوه صفحہ ۳۸۷.
(۱۱)	مثلاً رک : بہ اثبات واجب الوجود و دلایل کلی در این بارہ صفحہ ۴۶، یا اثبات نبوت صفحہ ۱۴۸.
(۱۲)	تفسیر قرآن مجید (۲ جلد) بہ تصحیح دکتر جلال متینی .
(۱۳)	چاپ عکسی آن با ہتمام آقای مایل ہروی در کاہل منتشر شدہ است و صورت ہرونی آن را این جانب (نجیب مایل ہروی) مادہ چاپ کردہ است .
(۱۴)	چاپ عکسی آن بہمت استاد مینوی، و چاپ ہرونی آن بہ کوشش محمد رواقی انجام پذیرفتہ است .
(۱۵)	ج ۱/ص ۲۶
(۱۶)	ج ۱/۲۱۹ و ۲۳۸
(۱۷)	ج ۱/۳۱۵
(۱۸)	ج ۱/۴۳۶
(۱۹)	ج ۲/۴۷۲، ۶۳۵
(۲۰)	ج ۲/۶۲۹
(۲۱)	سفرنامہ صفحہ ۱۰۵
(۲۲)	ہر چند عصیت معنف بہرا لفوا یدکم ترا ز غصومت و عصیت خواجہ نظام الملک نبودہ است رک بہ صفحہ ۳۴۴ .
(۲۳)	ترجمہ مفاہیح العلوم، ذیل فرق و مذاہب
(۲۴)	مقدمہ ابن خلدون ج ۲/ص ۹۳۲
(۲۵)	" " " ج ۲/ص ۹۵۰
(۲۶)	" " " ج ۱/ص ۳۷۶
(۲۷)	" " " ج ۱/ص ۶۰۷
(۲۸)	صفحہ ۷۷-۷۸

مقدمه	نود و چهار
(۲۹)	صفحه ۱۲۹
(۳۰)	البدان صفحه ۱۳۱
(۳۱)	صوره الارض، صفحه ۹۶
(۳۲)	قصیده، ترسائیه - مقدمه، دکتر عبدالحسین زرین کوب
(۳۳)	رک : الفرق بین الفرق - بخش فرق غیرمسلمان
(۳۴)	سرجان ملکم در تاریخ ایران (ج ۱/باب ۷) دبستان المذاهب را از مؤلفات محسن فانی کشمیری می‌دانند.
	در تذکره، صبح گلشن (صفحه ۳۵۸) و تذکره نصرآبادی (صفحه ۴۴۷) ترجمه، حال محسن فانی آمده است، ولی از دبستان المذاهب یاد نشده.
	در طرائق الحقایق آمده است که "ملافیروز بن ملاکاوس زردشتی در ضمن تصحیح کتاب دساتیر می‌گوید: مؤلف کتاب دبستان المذاهب که بطن غالب این حقیق مسیر ذوالفقار علی نام دارد" (ج ۲/ص ۱۱۲)
	آغا بزرگ تهرانی ممیر ذوالفقار علی الحسینی متخلص به موبدیا هوشیا ضبط کرده است. (الذریعه ج ۸/۴۸)
	مانکچی لیمچی پورهوشنگ ملقب بدرویش فانی مظلوم آنگاه که از وجوب التزام آداب دین و مذهب سخن می‌گوید این اشعار را از سید محسن فانی نقل می‌کند:
	عالم چو کتا بیست پرا ز دانش و داد صاف قضاء و جلد ابد و معاد
	شیرازه شریعت و مذاهب اوراق
	امت همه شاگرد و پیغمبر استاد
	(مقدمه، فراستان ورق ۷۳)
	ابیات مذکور در آغاز مقدمه دبستان المذاهب آمده

نامہ الموت	نودوپنچ
	کتابیست بودمند . (صفحہ ۳۰۶)
	نیز در کتاب مزبور تقسیماتی خاص در بارہ اسماعیلیان
	قہستان (صفحہ ۲۳۸) و اسماعیلیان رودبار و الموت
	(صفحہ ۳۳۶) دیدہ می شود کہ حائز اہمیت تواند بود .
(۳۵)	رک : بہمین کتاب صفحہ
(۳۶)	رک : الفرق بین الفرق ، قسمت فرق غیر مسلمان
(۳۷)	ہمین کتاب ، صفحات ۵۰، ۳۷، ۲۷، ۹
(۳۸)	رک : کتاب النقص ، صفحہ ۴۳۳
(۳۹)	ہمان کتاب ، صفحہ ۳۰۹
(۴۰)	سیر الملوک ، صفحہ ۲۹۲
(۴۱)	ہمان کتاب ، صفحہ ۳۲۲
(۴۲)	رک : سفرنامہ ، صفحہ ۱۵۲
(۴۳)	بحر الفوائد ، صفحہ ۳۴۵
(۴۴)	ہمان کتاب ، صفحہ ۲۴۴
(۴۵)	رک : المقالات والفرق ۲۱۳۰
(۴۶)	بحر الفوائد ، صفحہ ۳۴۵
(۴۷)	التنبیہ والاشراف ، صفحہ
(۴۸)	توضیح الملل ، ج ۱/ ۴۲۹
(۴۹)	بحر الفوائد ، صفحات ۳۴۶، ۳۴۷
(۵۰)	رجوع شود بہ آثار الباقیہ ، صفحہ ۲۱۲ ، تتمہ المنتہی
(۵۱)	صفحہ ۲۸۸ و سفرنامہ ناصر خسرو صفحہ ۱۸۸
(۵۱)	بحر الفوائد ، صفحہ ۳۶۱
(۵۲)	بہ تصحیح محمد تقی دانش پژوہ ، بدون فہرست و
	تعلیقات لازم و میرم .
(۵۳)	بہ تصحیح محمد تقی دانش پژوہ و محمد مدرس زنجانی با

مقدمه	نودوشش
فهارس لازم و تعلیقات مختصر .	
(۵۲) هفت باب از نوشته های اوست .	
(۵۵) تصنیفات شامل : آثار منشور و منظوم از اوست .	
(۵۶) سی شش صحیفه از تاء لیفات اوست مترجم تاریخ فلسفه	
اسلامی شهرت سیدسهراب را (والی) صفحه ۱۳۵ ضبط کرده	
هیات درست آن (ولی) است .	
(۵۷) اسلام در ایران ، صفحه ۲۹۵	
(۵۸) همان کتاب ، پا ورقی شماره شش همان صفحه . آنانکه	
ایوانفرا دیده اند میگویند : وقتی بوی روسی میگفتم	
او از این نسبت خشناک میشد .	
(۵۹) فرقه اسماعیلیه ، صفحه ۸۶	
(۶۰) همان کتاب ، صفحه ۸۸	
(۶۱) همان کتاب ، صفحه ۸۸	
(۶۲) نظریست که جوینی گفته است (همین چاپ صفحه ۵۴) و نیز	
مورد اسناد هنری کوربن قرار گرفته است . رک : تاریخ	
فلسفه اسلامی ، صفحه ۱۴۳	
(۶۳) همین کتاب صفحه ۵۴	
(۶۴) تاریخ فلسفه اسلامی ، صفحه ۱۴۳	
(۶۵) صفحه ۳۵۷	
(۶۶) تصنیفات خیرخواه ، صفحه ۳۵۰، ۱	
(۶۷) مثلاً "می نویسد که : ((دیگر باید دانست که کسی که داعی	
زید ، یعنی دعوی داعی گری کند ، وماورای او پیر خود	
را که حجت است شناسد)) (تصنیفات ، صفحه ۴)	
(۶۸) این نکته مستند است به گفتار کتاب خوانان اسماعیلی	
افغانستان و ایران ، و آثار معاصران آنان .	

نام‌الموت	نود و هفت
(۶۹)	این نکته در شرح حال و آثار محمد فدائی مفعلاً خواهد آمد.
(۷۰)	ارشاد السالکین، نسخه* دستنویس صفحه* ۱۵
(۷۱)	رک: تعلیقات حدیقه صفحه ۵۹۶، قیاس کنید با احادیث مثنوی ص ۸۵.
(۷۲)	فیه مافیه، صفحه ۲۴۷
(۷۳)	ارشاد السالکین، صفحه* ۵۵
(۷۴)	همان کتاب، صفحه* ۶۰
(۷۵)	کلیات اشعار، بخش قصاید و غزلیات، صفحه* ۱
(۷۶)	همان کتاب، صفحه* ۳
(۷۷)	از گفته‌های فاضل از جمند آقای صدرالدین میرشاهی است. همو گفت: تیمسار شاه خلیلی در دیزبا دکلمه* خانقاه را بجای کلان خانه (مسجد) باب کرد. و لسی اسماعیلیان دیزبا داین دقیقه راست شکنی تلقی کردند و به امام وقت شکایت بردند، و مجدداً "کلمه* خانقاه را از تداول انداختند و بجای آن کلمه* «جماعت خانه» را معمول کردند.
(۷۸)	استحسان راعزالدین محمود کاشی تعریف چنین میکند ((مراد از استحسان استحباب امری و اختیار رسمی است که متصرفه آنرا با جتها د خود وضع کرده اند از جهت صلاح حال طالبان، بی آنکه دلیلی واضح و برهانی لایح از سنت بر آن مشاهده بود.)) (مصباح الهدایه صفحه ۱۴۶)
(۷۹)	مثنوی شریف، دفتر سوم
(۸۰)	در مورد مولوی (جلال الدین محمد) خداوندگار نیز معمول بوده است. (رگ: به زندگی مولانا جلال الدین محمد صفحه ۳)

مقدمه	نود و هشت
(۸۱)	نقشبندیان امروزی افغانستان پیرطریقت را «خلیفه» میگویند.
(۸۲)	عطار گوید مرحبا ای هدهدها دی شده در حقیقت پیک هر وادی شده (منطق الطیر، صفحه ۳۹)
(۸۳)	او یسیه به پیرو قطب معتقد نبوده اند، (رک: سرچشمه* تصوف در ایران، بخش فوق صوفیه) وظاهرا "این نکته ناشی از آنست که اویس قرنی در زمانی روی به تصوف داشت که تصوف نظم و سازمان قرون بعدی را پیدا نکرده بود. درباره اویس قرنی و عسروی رجوع کنید به: تذکره الاولیا صفحات ۲۹، ۹
(۸۴)	به نقل مولوی نامه، بخش دوم، صفحه ۸۴۲
(۸۵)	رک: تاریخ فلسفه اسلامی، صفحه ۱۳۶
(۸۶)	عده هفت نزد اقوام سامی نژاد و هندواروپایی و آئین های برهمنایی و زرتشتی و زروانی و یهود و مهر- پرستی و صبیان و مسیحی و مانوی و مزدکیه و اسلام و فرق عدیدة آن از قدسیت خاصی برخوردار بوده و بیانگر پاره از اعتقادات پیروان ادیان و مذاهب مذکور قلمبند شده است از اینرو نه توجه اسماعیلیه و نه علاقه صوفیه نسبت به عده هفت نو بنیا داست و نه خاص آنها. (درباره عده مذکور و معتقدات ادیان و فرق مختلف درباره آن رجوع کنید به: تحلیل هفت پیکر صفحات ۳، (۳۴)
(۸۷)	خواجہ عبداللہ انصاری مشهور به پیرهری راهب و شهرکهای

نامۀ الموت	نودونه
	فرعی را از هفت شهر عشق برمی کشد، که در واقع هر چند در توجیه آنها حلقه بردر تکلف زده، ولی صمدیدان را به هفت میدان منتهی کرده است. (رک: صمدیدان، خواجه عبدالله انصاری)
(۸۸)	اطوار سبعة نیز مراد از آنست رک: کشاف و اصطلاحات الفنون ج ۲/ص ۹۰۷ به نقل تحلیل هفت پیکر صفحه ۳۵.
(۸۹)	هفت مردان عبارتند از: اقطاب، ابدال، اخیار، اوتاد، غوث، نقباء، نجباء. (آنندراج ذیل هفت مردان)
(۹۰)	درجات نشاءت در نظرا سماعیلان عبارتند از: خدا، عقل کل، نفس کل، ماده اولی، مکان، زمان، عالم ارض و بشر. (رک: تحلیل هفت پیکر صفحه ۲۶، نیز رجوع شود به زادالمسافرین نا صرخسرو)
(۹۱)	رک: به تعلیقه دور در همین کتاب
(۹۲)	رک: به تعلیقه امام در همین کتاب
(۹۳)	رک: جامع الحکمتین، صفحه ۱۰۹
(۹۴)	جامع الحکمتین به نقل تحلیل هفت پیکر صفحه ۲۷-۲۸
(۹۵)	هفت سیر راه طریقت، صفحه ۱۰
(۹۶)	در متن چاپی تاریخ اسماعیلیه روزانه بود (صفحه ۱۱۵) اصلاح شد.
(۹۷)	متن چاپی "نرسید" بود (صفحه ۱۱۵)
(۹۸)	" " "ستری (صفحه ۱۱۵)
(۹۹)	هدایه المومنین الطالبین، صفحه ۱۱۴-۱۱۶، نیز رک:
	ارشاد السالکین ورق ۴۵
(۱۰۰)	مختار نامه، به نقل شرح احوال و نقد و تحلیل آثار

مقدمه	صدد
شیخ فریدالدین عطار، صفحه ۶۱	
(۱۰۱) رک : به همان کتاب، صفحه ۳۲۰، و صفحه ۳۴۶	
(۱۰۲) تفسیر و تفصیل حدیث هفتاد و دو ملت از عقاید نو بنیاد	
اسماعیلیان است، و تا آنجا که بنده جسته است از قرن	
دهم و از زمان عقیدتی اسما عیلیه گردیده، چنانکه	
در هفت ابواسحاق (صفحه ۱۰) دربار ه، حدیث مزبور سخن	
گفته شده، و محمد فدائی در کشف الحقایق (ورق ۱۰) به	
اثبات فرقه، ناحیه برخاسته، و آن عقیده را بوسیله	
اشعار زیر تثبیت کرده است :	
بود هفتاد و سه فرقه بعالم	
یکی را دین حق باشد مسلم	
دیگر هفتاد و دو را غیا رب باشند	
کی ایشان در خور اسرار باشند	
(۱۰۳) کلمه، مولانا بعلت تکرار حذف شد.	
(۱۰۴) اسم مذکور صد مرتبه تکرار می شود.	
(۱۰۵) دعائی مزبور در آغاز نسخه، خطی کشف الحقایق صفحه ۶	
T آمده است.	
(۱۰۶) هدایه المومنین الطالبین (تاریخ اسما عیلیه) صفحه	
۱۱۷-۱۱۸	
(۱۰۷) تذکره الشعراء دولت شاه صفحه ۱۹۵	
(۱۰۸) همان کتاب، همان صفحه	
(۱۰۹) کلیات غزلیات شمس ج ۴/۱۶-۱۷	
(۱۱۰) اشعار مزبور عبا رتست از :	
با Z مدم با Z مدم از پیش T آن یا R مدم	
در من نگر در من نگر بهر تو عمخو R مدم	

من نورپاکم ای پسر، نه مشت خاکی مختصر
آنجا بیا ما را ببین کین جا سبکبار آمد
ما را بچشم سرمبین، ما را بچشم سسرببین
آخر صدف من نیستم من در شهوار آمد
(رک : تصنیفات، صفحه ۷۸-۷۹)

همچنانکه ملاحظه می‌شود اشعار مزبور ارتباطی خاص با
مفهوم حجت از نظرگاه اسماعیلیه ندارد، و خیر خواه هراتی
نیز از ظن خود یا مولوی شده، و از درون مولوی اسرار
عاشقانه او را بخته است.

- (۱۱۱) رک : مآخذ قصص و تمثیلات مثنوی، صفحه ۱۰۷-۱۱۵
(۱۱۲) مکتب، صفحه ۷۷۷ مصراع مزبور تفسیر آیه* زیرا است :
انما انت مندد و لكل قوم هاد (۷/۱۳)
(۱۱۳) رجوع شود به زندگانی جلال الدین محمد مشهور به مولوی
بخش دوم، دوران انقلاب .
(۱۱۴) اختلاف خلق از نام او فتصاد
چون بمعنی رفت آرام او فتاد
(۱۱۵) مثنوی ج ۱/ ۳۴۰-۳۴۳، قیاس کنید با پاسخ به ایوب، صفحه*
۱۶، نیز رک : بانگ نای، صفحه* ۳۴۰
(۱۱۶) دیوان، صفحه* ۲۵۸
(۱۱۷) کلیات شمس، ج ۲۲/ ۶۵
(۱۱۸) کشف الحقایق، صفحه ۳۵-۳۶
(۱۱۹) شرح مثنوی شریف، جزو نخستین از دفتر اول، صفحه* ۹۰
(۱۲۰) رک : فتوت نامه* سلطان، صفحه* شصت و سه
(۱۲۱) رک : به همان کتاب باب دوم تا باب ششم
(۱۲۲) رک : پندایات جوانمردی، صفحه* ۸۷



مقدمه	صدودو
(۱۲۳)	مداخله از دخل می آید، و به معنی پس انداز کردن و ذخیره کردنست. در کتاب پندیات جوانمردی مداخله به این معنی فراوان بکار رفته است. نیز در افغانستان دخل بمعنی سرمایه معمولست.
(۱۲۴)	پندیات جوانمردی، صفحه ۸۸
(۱۲۵)	همان کتاب، صفحه ۹۱، اندیشه جبرآ میز مذکور را قیاس کنید با آرای اختیار میزنا صرخسرو در دیوانا شعار.
(۱۲۶)	همان کتاب، صفحه ۹۲
(۱۲۷)	همان کتاب، صفحه ۹۳
(۱۲۸)	همان کتاب، صفحه ۹۳. اهل دل اصطلاحاً "صوفیه را گویند، و این نکته نیز تا شیر صوفیه را بر اسماعیلیه می نمایند. عبارات مزبور را قیاس کنید با دل نگری صوفیه، از جمله خواهه عبدالله انصاری گوید: "وگر بر هوا پری، مگسی باشی، وگر بر آب روی خسی باشی، دل بدست آرتا کسی باشی."
	سنائی گوید:
	اندرین ملک پادشاه دلست
	ذره سدره با رگاه دلست
	کالبد هیچ نیست عین دلست
	ساکن بین اصبعین دلست
	(رک: طریق التحقيق، صفحه ۳۵)
(۱۲۹)	پندیات جوانمردی، صفحه ۹۴
(۱۳۰)	همان کتاب، صفحه ۹۵
(۱۳۱)	همان کتاب، صفحه ۹۶
(۱۳۲)	همان کتاب، صفحه ۹۷

نام‌الموت	صِدوَسه
(۱۳۳) همان کتاب، صفحه ۹۸	
(۱۳۴) همان کتاب، صفحه ۹۸	
(۱۳۵) به نقل جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی صفحه ۴۱۳	
(۱۳۶) ج ۹/ص ۱۸۰	
(۱۳۷) درباره‌دانشینان می‌گفتند: چند خانوار اسماعیلی آنجا از مذهب اسماعیلیه برگشته، و شیعه اثنی‌عشری شده‌اند.	
(۱۳۸) رک: ریاض‌الابرار، ورق ۱۳۴	
(۱۳۹) تنبیها ت الجلیه، صفحه ۱۴۱ و ۳	
(۱۴۰) جامع‌الحکمتین، صفحه ۳۰۹	
(۱۴۱) جامع‌التواریخ، قسمت تاریخ اسماعیلیه، صفحه ۱۴	
(۱۴۲) رک به: مقدمه مصحح	
(۱۴۳) رک: تذییل تحریر تاریخ و صاف	
(۱۴۴) رک: یادداشت‌های قزوینی، ج ۴/ص ۱۴۸	

نور فتح نامہ الموت
«جہانگیری جوبنی»



نسخه فتح نامه الموت

الحمد لله الذي صدق وعده ونصر عبده واعز جنده وهزم الأحزاب
 وحده والصلوة والسلام على النبي الذي لا نبى بعده . از آنگاه
 باز که سابقه حکم محکم کن فیکون مفاتیح ممالک ربع مسکون نوبت
 بنوبت در کف قدرت سلاطین روزگار و خاقین کامکارنها دست و در
 هر دور بر مقتضای حکم و ارادت سروری از عالم غیب بظهور می آورده
 و در مشارق و مغارب فتوحی که انفحات آن مشام خلایق را منطـر
 گردانیدست چنانکه ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور
 منابر مذکور طراز کسوت احوال هریک می گردانیده تا اکنون که
 بسیط روی زمین بعدل شامل و عقل کامل خان خابان ماده نعمت
 امن و امان فرمان ده زمین و زمان برداشته صنع قدرت رحمان
 منکوقا آن متجلی شدست و انوار عاطفت و رافت از افق نمفت و
 معدلت متجلی گشته چنین فتی مبین که عنوان اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ
 فَتْحًا مُبِينًا است و باری جل جلاله و عمنواله بواسطه حرکت و
 عزیمت پادشاه خجسته فرو شاه دادگستر .

آنک دین تیغ اقوی دارد فرو آئین خسر روی دارد
 هولاکو که براق همت عالیش فرق شریا بساید و برق عزیمت مصممش
 روی شری بساید میسر گردانید و عقد آنرا برای گره گشای او منحل

نه بسمع کس رسیده و نه برای الی العین مشا هده افتاده ، و بدالت آنک
 قال الله تعالى اذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ كَمِینَه بنده دولست روز
 افزون عطا ملک بن محمد الجویینی المستوفی میخواهد که ایمن
 بشارت بدو و روز دیک اقالیم عالمرساند و ندانی که زبان ایمان
 بجان موء منان موحّد رسا نیدست دردهد که :
 ظَهَرَ الْحَقُّ ثَابِتَ الْأَرْكَانَ مَا عِدَّ النَّجْمُ عَالِي الْبَنِيَانِ
 وهوی للردی ذوو النقص والیفی واهل الضلال والظفیان
 از تفاضیل آن احوال که بر چهره احوال باقی خواهد ماند بر سبیل
 اجمال شطری از کیفیت آن تقریر می دهد و سطری در قید تحریر می کند
 و بمسما مع خاص و عام و کبار و کرام از مبدا مشرق تا منتهای شام
 أَسْمَعَهَا اللَّهُ يَا لَيْشَأ رَات می رساند که تا همای چتر فلک سرایها دشا ه
 جها نكشای هولاکوسا به هما یون دین برین دیا را نداخته است و
 عَذَابَاتِ أَعْلَامِ نَصْرَتْ أَعْلَامِ دَرِين بِقَاعِ وَرِبَاعِ افراخته شده بر تنبّع سنت
 الهیت که وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتَّى نَبْعَثَ رَسُولًا رسل بجان رب رکن الدین
 بشیرا و نذیرا تا میلا و تحذیرا متواتر و متوالی فرمود تا مگر بمدارات
 و مجالمت پیش کید و انقیاد و طواعیت را از تمام ریف زمان شادمان
 سازد ، چون هر نوبت از راه جوانی جوابی از هدف صدق دور و از طرف
 صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف و قول از فعل متجانس
 می فرستاد رای آفتاب پرتوهای دشا ه که مرآت ماهیت اشیا است
 و عقل را کیمیا بر آن قرار گرفت که قلاع رکن الدین را که بسا
 قَرْنِ الثَّوَرِ و سُرُوفِ سائید و از غایت رفعت کمر آن با جواز دست
 در کمر می زد و با ایوان کیوان مسامات می نمود و بمردانی که در
 نقار و جدال اختران قاطع اند و آفتاب اگر بمقارنه ایشان گراید
 چون ماه شب روی آغا ز کند و بهرام اگر در مقابله تیر آن طایفه
 آید چون زهره مشتری سلامت شود و پسست کند و پیشست

ایشان را که از روی غفلت بکوه با زدا شتند شکسته گرداندا و جلال
 او را حقیقی مذلت و درجه شرف را حدهبوط کند و خانه موروث او را که
 از غِیْرَتِ عِزَّتِ خود در آن می دانست یعنی میمون دزرا و بال اوسازد
 بتقلین بخت و اقبال در منتصف شوال سنه اربع و خمسين و ستمایه
 ایلچیان را با مرا و نوینان که برد و قلاع از دور مانند، کمر بر
 میان زنبورا ایستاده بودند روان فرمود تا هر کس از مرکز خود بر
 محاذات در حرکت آید، و سقنجا ق نوین و تمغا را بال لشکری زابنای
 تَرک تَرک خواب و قرار گرفته و برگ از شمشیر آبدار ساخته بر سبیل
 کِزک در مقدمه بفرستاد، و بر عقب ایشان پادشاه مبارک قدم و رای
 و شهنشاہ مؤید بتائید خدای در جنبش آمد بال لشکری آراسته که از
 کثرت آن یا جوج و ما جوج در موج آن نا چیز می شد، جناحین آن
 مشحون بجوانان جنگ جویان که در شبان تیره بگزار دستان نیزه
 سماک را القمه سمک دریا سازند و سرطان را سمک اسدما کنند،
 الْقَائِلِينَ إِذَا هُمْ بِالْقَنَا خَرَجُوا مِنْ غَمْرَةِ الْمَوْتِ فِي حُمَاتِهَا عُدُوا
 عودوا. تیراندازانی که سهم خدنگ هر یک قوس را و بال تیر کنند و
 ابنای زمین و رخس را بنات نعش گردانند، و قلب را بگردان کار
 دیده و حلو و مرورگا رچشیده روز مضاف را شب زفاف پندارند و حدود
 بیضی را با خد و بیض مضاف کنند زخم ملاح را الشَّم ملاح شناسند مزین
 گردانید، و از راه طالقان چون سیل در انداز و زفاف آتش در
 انصاف دبر آب چون باد روان شود و سماکیان خاک در چشم زمان می
 کردند و هم در روز حرکت کبشی کوهی در میان راه پیش آمد جوانان
 جویای نام در حال آنرا بتیر زدند پادشاه آنرا بفال گرفت و دانست
 که کبشی نَطَّاح در تنور بلا قُزبان خواهد شد و کیش حسن صَبَّاح بسی
 قُزبان، و چون آن روز در ناحیت طالقان مواکب پادشاه جهان
 نزول نمود و قلاع آن ناحیت را چون اله نشین و منصوریه و چند

قلعہ دیگر را کہ بود بلشکرها ی کرمان ویزد محاصره فرمود و دست
آن قوم بلشکر مغول کہ مَعُول بریشان بود قوی گردانید، و روز
دیگر را کہ نور پیکر آفتاب سراز گریبان افق برزد طبل رحلت
بکوفتند و از آنجا بر راه ہزار چم کہ چون زلف دلبران غم در خم بود
بلک مانند صراط قیامت باریک و راہ دوزخ تاریک، اَقْدَامِ را در
آن استقرار ممکن نہ اَقْدَامِ چگونه باشد، و عَقُولُ و عُول نہ باسانی
اصناف انسانی چہ توانند، خَطُوتِ در سہلِ آن نہ سہلِ در حَزَنِ آن جز
حَزَن چہ دست دہد، اجتیا ز فرمود، و از راہ غنارنج و غنا اختیار
نمود و زبان روزگار آواز برآوردہ کہ

گوش بخود دارا ز آنک جان جہان نیست

بستہ در آن یک عزیز جان کہ توداری

تا روز دیگر مواکب و کناثب و عساکر و مقائب بیای قلعہ رسیدند
و ظہر

آن چتر کہ آسمان فرودست و بیست ابر بیست کہ آفتاب در سایہ اوست
بر سر قلہ کہ بر عفا بلہ قلعہ است باز گشادند، و از جانب
اسپیدار کہ ہمین بود بوقا تیمور و کوکا ایلکای بالشکرها شی ہمہ
پیچ و کین، از راہ ہائی کہ ہمہ چون عہد بدگوہران تُند و نساب
بود و ملتوی قلال آن پُر شهاب، و از طرف الموت کہ یسار بود
پادشاہ زادگان بلغای و توتار با عددی بسیار جملہ طالب شار،
و از ورای ایشان کید بوقا نوین با گروہی چون کوہ آہنیں در
رسیدند، چون از فوج فوج رجال اودیہ و جبال در موج آمدند و
کوہ ہائی کہ سربلندی می کردند و سنگ دلی پیشہ داشتند از و طالت
خیول و جمال شکستہ گردن و پای عال گشت و از ہزیر ہدیر شتران و
بانگ نای و کوس گوش زمانہ کرمی شد و از صہیل اسبان و بریق
سنان دلہا و چشمہای مخالفان کور و کائن و عُدالہ قَدَرًا مَقْدُورًا،

و چون در یک روز چندین لشکری عدو مَر بر مدار قلعه مذکور و
 شهرستان الحاد و فجور نَز که که بَر که آن بَر که و مه شا مل شد به هم
 پیوست و آن قلعه بود که هنگام استیلا و استعلاء کرا آن طایفه پدرش
 علا الدین بحکم آنک یَا هَا مَا نُ اُبْنِ لِي مَرَحًا لَعَلِّي اُبْلُغُ
 الْأَشْيَابَ أَشْيَابَ السَّمَوَاتِ بِكُفَاتِ و ارکان اشارت کرده بودند تا
 مدت دوازده سال قِلال و تِلال آن جبال را مطالعه می کردند تا آن
 کوه سرافراز را که با عیوق راز می گفت اختیار کردند. و بر قلعه
 آن که چشمه آب در دهان و دوسه دیگر بر کمرگاه داشت قلعه میمون
 دز آغا زنها دند و فصیل و دیوارها را بکج و سنگ ریخته ساختند و از
 ما و رای آن بمقدار یک فرسنگ جویی چون جوی ارزیز برکشیدند
 و آب در اندرون آوردند، و در آن موضع از افراط سرما حیوان را
 از ابتدای خریف تا میان بها را مکان آرام و مکان مقام میسرنه،
 و بدین سبب در خیال آنک جبال آنرا که بر یکدیگر ملتوی بود عقاب
 در عقاب آن نکول می کردند و نخچیر در پایه آن عدول می جست از
 غایت رفعت آن مکانِ عَلَيَّ سَخْنِ عَلَيَّ يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَكْزُرُ
 قِي إِلَيَّ الطَّيْرُ بر خود می بست ابنای آدم چگونه بدان تعدی یابند
 و بمحاصره آن تصدی نمایند، چون ساکنان قلعه دیدند که قوم مور
 عدما نند ما ر بر مدار قلعه هفت تو بستند و بر سنگ خاره سبک چاره
 مقام ساختند و پنجه و ارف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند روز
 چندانک نظرمی انداختند و مرد و علم می دیدند و در شب از کثرت
 آتش زمین را آسمانی می پنداشتند و پرستاره، وجهانی پراز
 شمشیر و کتاره، پیدا نبود میا نوکناره، از غایت حیف هر یک را
 ازیشان بر برج و سور، دلش ماتم آورده هنگام سور، قَالَ الْوَاهِدُ مَا
 وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَصَدَقَ الْمُرْسَلُونَ و پادشاه حاذق بازانک بقسوت و
 اقتدار و اشق بود میخواست تا بی آنک لشکر را تحمل رنجی بایند

کرد با حسن الوجوه ایشان را در دام کشد با علام و مولا اَعلام ایلچی
 نزدیک رکن الدین فرستاد و برقرار استمالت جانب او و قومش
 فرمود که اگر تا این غایت از کثرت و سوا س جمعی نسناس صلاح
 کار بر تو مشتبّه بود و چشم عقل سبب صغر سن از نسناس غفلت نسه
 متنبّه پیش از آنک شدت و طأت لایحظ منکم سلیمان و جنوده بقوم
 مورچه آسای بی نظرو رای رسد اگر بر حسب وقت حکم آیت اُدخلوا
 مساکنکم یا اخرجوا من امانکم بدل کند و وصیت صبا حی علیکم
 بالقلاع را با علیکم بالانقلاع عثها معکوس و از قلعه بشیب آید
 و سبب تدا بپیر جمعی مدا بپیر و دروغ بی فروغ ایشان خود را در
 مهلکه بنگذا رد و از ورطات بلیات بتلقین بخت بسا حل نجات
 شتا بدموا عید که در ابقای او با قوم و اهل رفتیست برقرار رست
 بلک در مزید، و همت عالیه ما در حالات و علل لذت عفو و اغضا را
 مرید از قلعه جواب فرستاد و گفتا چنانک گویند گفتا رنه در سوراخ
 است و ندانده که تا خبر یا بدنا چیز شده با شد یعنی رکن الدین
 غایب است و ما را بی اذن و اجازت او خروج را امکان نه، چون
 ایلچی با زگشت روز دیگر را چون از پستان شب شیرت با شیر صبح
 بدوشید و جهان از نعره مردان رعد و آواز و شیران بجوشید پادشاه
 از راه بسا رزم ذروه علی کرد و مطالعه مدخل و مغارج و مشاهده
 مراقی و معارج آن واجب فرمود و شبانه از راه دیگر با نشیمن
 دولت خرامید، تا چون روز دیگر چاوشان جمشید فلک تیغهای
 در فشان از نیامافق برکشیدند و سپاهشام را هزیمت دادند
 بمبوحی جنگی جنگ ساختند و بر آهنگی هتک پرده مغالغانی بی نوا
 حرب منجنیق و سنگ راست کردند و درختانی را که از سالهای دراز
 و مدت های مدید با زبانتربیت ترشیح کرده بودند و ندانسته که
 از آن چه کار خواهد آمد و بآ خر چه با رخا هدا دبیریدند و آلات -

منجنيق تراشيدند،
 أَعْلَمَهُ الرِّمَاءُ كُلُّ يَوْمٍ فَلَمَّا اسْتَدْسَعْدَهُ رَمَانِي
 ودر آن روزها زورآوران را بر هر آماجی گروهي بداشتند تا تيرها
 و ستونهای منجنيق را بسر قله با چندان ثقل نقل می کردند،
 روز ديگر که نهمين شب از تنور زمين برداشتند و قرص خوراز معده
 شاهم بر کشيد پادشاه فرمود تا کوکبه خاص او عزم ذروه بالا کردند و
 منزل خاص را قله اعلی ساختند.
 عَلُونَا دُوشَنَّا بِأَشَدِّ مِثْنِهِ وَأَثْبَتَ عِنْدَ مُشْتَجَرِ الرِّمَاحِ
 بِحَيْثُ جَاشَ بِالْفُرْسَانِ حَتَّى ظَنَنْتُ الْبَرْبَحُورَ مِنْ سِلَاحِ
 و اصحاب قلعه نيز چون شبانه مقابلت را سا ز کرده بودند و بروج
 قلعه فلک آسای را بعلوج قوم سپرده مقابلت آغا زنها دند و تيرها
 مجانيق را بر افراختند و در میان شوال سبک سنگ اندازی بر
 ساختند،

رسن بپستی و گستاخ می کنی با زی

خوش است حالی اگر عاقبت خطا نکند

و از این جانب نیز شبان بزم تیر سنان آسای موی می شگافتند
 و از سنگ و تیر روی نمی تافتند، تیرهایی را که از اجل سهمی بود
 و از ضربت ملک الموت زخمی بر آن مدا بپر بر آن کردند و مانند
 تگرگ از مناخل غما مروان،

چنان می شد بیز در عبا تیر که زیر برگ کلها بادشگیر
 تا هنگام آنکه آفتاب سپر سایه در پیش کشید دست از حرب برداشتند
 تا روز چهارم که عارضه ایشان را بخران و حجت حق را برهان بود
 هنگام تبا شير اسفار صبا حیا چون فیر و بانگ و ز شیر بر خاست و از
 جانبین در مشارع حرب شروع نمودند و از بروج قوش سيارا ت
 تیر تیز پر را طلوع دادند و کمان گاه را که اساتذۀ ختاشی ساخته

بودند اما ج آن مقدار دو هزار و پانصدگانه بر آن کون خران چون
جز آن درمان نداشت بر کار کردند و شیا طین ملاحظه بنمال شُهب
آسای متجده بسیار سوخته گشتند، و از قلعه نیز سنگ بر مثال برگ
ریزان بود اما در زیر آن یک نفس زیادت مجروح نشد، و چون آن
روز زخم جنگ مشاهده کردند دست از جنگ بازداشتند و ارباب قلعه
از تاب مکا وحت باب مصالحت گرفتند، و رکن الدین نیز ایلچی
فرستاد و پیغام آنک شوریه نفس تا این غایت سبب آن می رفت که
وصول مبارک را محقق ندانسته بودم لشکر دست از جنگ بازگیرد
و پای از مکا وحت کشیده کند اما روزیاً فردا بیرون آیم و خاک بارگاه
را توتیای چشم سازم، حالاً بدین خاک نمک آن بادپیمای آبی
بر آتش زد تا آن روز را من از حرب بازچیدند و روز دیگر هم انتظار
انحدار را و را بخمام و نقارنیا زیدند، آخر روز سولی دیگر بفرستاد
و بر طلب امان پر لینی التماس نمود، مبشر این بشارت را فرمان
شد تا برفوق ملتَمَس ایشان مکتوب پر لینی که سواد آن با سواد
حکایات دیگر که نه لایق این حکایات بود در تاریخ جها نكشای
جوینی مسطورست بنوشت و آنرا نزدیک او فرستادند و علی مَلّا
مَنْ النَّاسَ بِرِيشَان خواند، جمعی که از مُشکهُ عقل نه درویش بودند
و دوست مال و نفس خویش تبجّ و شادی نمودند، تا بوقت آنسک
روز بشام رسید و ضیا بظلام مبدّل گشت و عده نزول بفردادادند، چون
از شب یلدا فردا بزا دورکن الدین آهنگ نزول کرد جمعی از غلاة
فداشيان بر منع غلو کردند و بدان رضادادند که بشیب آید تا بعدی
که قصد پیوستند تا جمعی را که بر رای نزول تحریض می کردند از راه
بردارند، رکن الدین دیگر باره کس فرستاد که بر نیت مبادرت
ترتیب خدمتی کرده بودم اما اکثر خشم خشم گرفتند و چشم بینها دند
که ما پیش از اَمَای این اندیشه یا ابتدا رکن الدین را از دست

برداریم ازین سبب عزم زیربلا شد چون این سخن ایلیچیان بسمع
همایون ایلیخان رسانیدند اندک وبسیار تغیری در باطن اوظا هر
شد جواب فرمود که اولی آن باشد که رکن الدین نفس خویش را
محافظت نماید و ایلیچی او را بازگردانید، چون در آشنای آمد و
شدرسل محال منجیق محلّ نصب یافته بود و جرّالات آن با ساسانی
با یکدیگر ضمّ شده روز دیگر را

چو خورشید آن چادر قیرگون بدید و از پیرده آمد بیرون
فرمان شد تا برمدار قلعه هرکس بر مقابلت مقاتلت آغاز نهادند و هرکس که
بود در جنبش آمد و با معارضان در کوشش و از مدار این قلعه که
فرسنگی با زیادت بود نعره با صدا در هم پیوست و از غلتا نییدن
خرسنگها که از بالامی انداختند زلزله در اعضا و اجزای کوه افتاد
و از تمام صخرات صحرات دل سنگ خارا خاک می شد و از تکاشش
صولات جیب فلک اعلی چاک و از فلاخن مجانبی که آن روز برخاسته
بود گوئی ستونهای آن صدساله درخت ناز بود اما بار آن طلعها
کأ تهاووس الشیاطین باول سنگی که سر سبکی کرد منجیق
ایشان بشکست و مردم بسیار در زیر آن بشکست و سهم بسیار از سهم
چرخ بریشان غالب گشت نیک پریشان گشتند و هرکس بر گوشه
سنگی از ستیری سپری ساخته و برخی که بر برجی ایستاده از هول
آن چون موش در سوراخ خزیدند و مانند سوسمار در حجر هر جگری
گریختند و قومی مجروح و بعضی بی روح ماندند و تمامیت آن روز
کوشی عازانه و جنبشی زنانه کردند تا چون آسمان کله خرسید
از سر برداشت و زمین کله شب از ثری بشریا فراشت پای از حرب
باز کشیدند، روز دیگر که شاه نور پیکرا ز گریبان مشرق سر بر زد گردن
کشان لشکر روی یکار آوردند و دست از آستین جها دبیرون کشیدند
و پشت ثبات بکوه مقاومت باز دادند، رکن الدین چون دید که

در دست بجز حسرت نخواهد داشت و درین مدت که بموف و لعلّ تزجیه وقت می کرد و رسل را بمعاضد پذیرد نا پذیر بازمی گردانید و اکنون نیز هم بر آن منوال دفع می داد و بخوا میداد آنک مگر ندانان زمستان لشکر پادشاه را پنبه کنند چون دید که انتظار زمستان و برف بسا دست و بفضل حقّ عزّشانه و میا من دولت روز افزون درین مدت هیچ روزی روی ترش نبودست و حجاب میخ حجاب منع آفتاب نگشته و هر روز که از کئی می گذرد بی بنسبت امروز سرد ترست و فردا از امروز خوشتر و هر برفی که در اول فصل خریف پیش از وصول چندین خریف نشسته بود بر خاست و از پیران مدساله کس نشان نداشت که از ابتدای حلول آفتاب باول نقطه میزان از برودت هوا و سقوط اُتد و کثرت شلوجا مکان دخول و خروج درین بقاع ممکن بوده است جز استسلام و التیا ذبطل استرحا مپنا هی ندانست و از شدت باس و خوف و هراس پناه با تضرّع و تشفع دادند .

قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود دُر در صمیم حلق صدف دانه انار ایلچی فرستاد و از جرایم گذشته استغفار و استعفا کرد ، بدان سبب عا طفت عام پادشاهانه و مرحمت تام شهنشاهانه بقلم قدرت آیت قاصع الصّحیح الجمیل در فعات اعمال او قوش ثابت گردانید ، و رکن الدین با بقدا اکثر اعیان و ارکان را با پسر خود بیترون فرستاد و او روز دیگر که بنواختهای موعود اختمای یافته بود بشیب آمد و آن روز فرخنده سلخ شوال این سال بود سلخ اقبال اصحاب الجبال بلک غره تبا شیر لطف ذی الجلال ، فی الجمله رکن الدین نیز از آن ذروه بلند و نشیمن مرتفع که خود را بر بالای آن در آن سدد می پنداشت که :

برین تند کوه جلنبا دگوشی جو فغفور بر تختم و بور بر کُت
 دو مقام حیرت و دهشتان خیزان کالذی استهون الشیاطین فی الارض حیران نزول کرد و

آن مسکن مألوف و وطن معروف را با هزار درد و داغ و داغ کرد ،
 و داعی که ملاقات با زدر آن متصور نبود ، با سابقه حکم ازل کثرت
 قلاع و استحکام رباع چه پایداری کند و هنگام انقضای دول بتاتر
 فکرو ثبات عقل کجا دستگیری نماید ، یک اشارت تقدیر ، صد هزار
 تمویحات تدبیر را باطل گرداند و نیم ایامی قضا هزار هزار
 تلبیسات تزویر را بی حاصل گرداند .

الدَّهْرُ يَلْعَبُ بِالْكَوْنِ لَيْعَبَ الصَّوَالِجِ بِالسُّكْرِ
 وَالْدَّهْرُ قَنَاصٌ وَمَا أَلْ إِنْشَانُ إِلَّا قَتْلُ رَهْ

فی الجمله چون رکن الدین با قوم و اهل بشیب شتافت و شسرف
 تقبیل عتبه با رگه پادشاه جهان پناه بیافت بجرایم و آثم که در
 ایام ماضیه و شهور سالها اقتراف کرده بود در مقام خجالت و ندامت
 اعتراف آورد و از آنجا که شمول لطایف عواطف پادشاهان و
 روایع صنایع شهنشاهان نبود استیحا ش واستغفار رکن الدین را
 با ستیناس و استیشار مبدل گردانید و مؤده حیوة مرده و با قوم
 و اهل بجان او رسانید ، روز دیگر تمامت برادران و فرزندان و
 خانگیان و متعلقان و ساکنان قلعه را بها مون آورد و هر کس که
 بودند از متجند با اقمشه و امتعه بیرون آمدند و لشکر مفسول در
 اندرون رفتند و بهدم بنیه و اماکن اشتغال نمودند و بجاروب
 خاک آنرا بررفتند ، جمعی از غلامه فدایشان که جان در راه فحالت و
 جهالت فدا کرده بودند با زجستند و با رزوی دل مرگ خود جستند و
 مورچه و ارپهر بر آوردند و بر قلعه قبه قصر مشید که مسند مدبران ملک
 بلکه مدبران دین و دنیا بود پریدند و لَوْ أَرَادَ اللَّهُ بِالنَّمْلَةِ مَلَا حَا
 لَمَا أَثْبَتَ لَهَا جَنَّا حَا و دست به جنگ یا زدند ، و از جانب لشکر جنگ
 پیروز مجانبیق بر آن زنادیق کورچشمان کژا ندرونان راست
 کردند و سبک سنگ و تیر تیز بهر چون لعنت بر ابلیس روان ، سه

شبا روزبرین جملت مقامت نمودند تا روز چهارم که شجاعان شجاع
 آسای لشکر و دلبران دلبر بر آن تندکوه با رفعت و شکوه برآمدند
 و آن ضلال ملال فعل را سرکوبی نیکو بدادند و اجزا و اعضای آن -
 بدبختان پاره پاره کردند، و رکن الدین چون جزاین که در خزاین
 میمون دزدانست لایق نکشمیشی پادشاه چیزی که در آن خیری باشد
 سبب آنک در مدت آمد و شد لشکرها در پای تفرقه افتاده بود در دست
 نداشت ایثار کرد و برارگان دولت و حشم مملکت نثار، و بقتلاع
 دیگر که در آن رودخانه بود با ایلچیان ایلخان رسل و معتمدان
 خویش بفرستاد تا پرداخته کردند، و پادشاه کامیاب و کامران مراجعت
 فرمود، و ایلچی بکوتوال الموت رفت تا او نیز موافقت کند و در
 ایلی و بندگی با خداوندگار خویش مراقبت نماید، از نزول بر
 فور عدول نمود فرمان شدت پادشاه زاده بلغای با مردبسیار
 نامزد محاصره آن بود لشکریهای آن کشید و برمدار آن حصار بست،
 چون ساکنان قلعه در عواقب کار و تصاریف روزگار نظری انداختند
 بطلب امان و سوال احسان رسول فرستادند، رکن الدین واسطه
 شد تا جرایم آن قوم را با قالت مقابل فرمود، و در او خردی القعه
 من السنه المذكوره از آن بدعت خانه طفیان و آشیانه شیطان
 تمامت سکان آن با تمامت اقمشه و متعه بصحرای مدند و بعد از سه
 شبانروز لشکر بر بالا رفتند و آنچ جماعت از حمل آن عاجز بودند
 برداشتند و محلات و خانهها را بر آتش انداختند و بجای هدم
 خاک آن بر باد دادند و با اصل متساوی کردند،

از مرگ حذر کردن دور و زروا نیست

روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست

روزی که قضا باشد کوشش نکند سود

روزی که قضا نیست بد و ترس روا نیست

شبی که قضا رسید برین جماعت حکم جعلنا عَالِيَهَا سَافِلَهَا چون رو ز روشن شد، و روزی که نه هنگام بود معاصره محمد بن ملک شاه بن الب ارسلان همین قلعه الموت را بعهده حسن صباح در مدت یازده سال بچند بار با قتل عدد و ذخیره آن حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود هیچ بیرون نکرد و فایده نداد، و نزدیک مرددانا مقرر و محقق است که هرا بتدایی را انتهای و هر کمالی را نقصانی است که چون وقت آید هیچ دافعه پیش آن حایل نتواند بود و قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حَقُّ عَلَى اللَّهِ أَنْ لَا يُرْفَعَ شَيْئًا إِلَّا وَيَضَعُهُ، و درین هفته محتشم قلاع قهستان شمس الدین در رسید و فرمان بپیر لیخ التماس کرد و با معتمدان رکن الدین روان شد تا از گردن کوه آغا زکنند و تمامت قلاعی که در حدود قهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول می جستند و با کواکب تطاول می کردند خراب کنند و شراب تمورات ایشان را سراب، و از جوانب دیلمان و اشکورو طارم و خرکام کوتوالان بیامدند و در زمهره بندگان ابل منتظم شدند و پیر لیخ شدند و قلاع خراب کردند، و پادشاه که چون آفتاب تابنده پاینده بدر اول ذی الحجه من الحجه المذكوره عیان انصراف با صوب اردو معطوف گردانید و تمامت غنایمی که حاصل گشته بود بر شریف و وضع لشکر ترک و تا زیک بخش فرمود و رکن الدین را با تمامت اقارب از بنین و بنات بقزوین فرستاد و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود، و پادشاه مؤید و منصور که تا نفع صور با در آفراین ماه مذکور با رد و نزول فرمود و مانند خورشید در منزل شرف حلول کرد،

در سپهر حضرت آمد کامیاب و کامران

از شکا رخسروی آن آفتاب خسروان

بیک رکض دیده که دیده که جهان آرام گرفته و بیک نهضت گوش

کدام صاحب هوش شنیده که توسن گردون کالجمل المیسف را م
 شده بدین فتح که با فتح خیبر هم عنان است و عیان از خبر مغنی
 است و مشاهده از حکایت کافی حقیقت سرالهی در خروج چنگزخان
 روشن شد و مصلحت انتقال ملک و شاهی بپادشاه گیتی منکوقان
 مبین، مفتاح ممالک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت آماده
 آمد و مغالیه بقایای بلاد اقالیم که هنوز از روی کژبینسی از
 روزگار در چشم داشتی بودند گشاده شد، مالکان مفتاح فتوح نام
 می نهند و طالکان مصباح صبح لقب می کنند، بدین بشارت
 برید صبا دروزیدن آمده و طیور هوا در پریدن و اولیا ارواح انبیا
 را تهنیت می گویند و زندگان مردگان را مژدگان می فرستند،
 فَتَحُ تَفْتَحُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ لَهُ وَتَبْرُرُ الْأَرْضُ فِي أَرْبَادِهَا الْقُسْبُ
 درین عالم کون و فساد این چه علاج است که پیدا شود درین غم
 آشیان دنیا این چه سرور و ارتیاح است که هویدا گشت، آنج می
 بینم ببیداریست یا رب یا بخواب، فتنه با غیبه صبا حی و طایفه
 طاغیه مباحی را در الحاد خانه رود با را الموت سنگی بر بنیساد
 نمایند، و در بدعت آشیانه با دنقاش ازل بقلم قهر بر ایوان هر
 یک آیت قتلک بیوتهم غایب گشت و داعی قضا بر چهره رسوی
 مملکت آن مخاذیل ندای قیعداً لِّلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ در داد، مشوم
 حریم و حرمان چون مذهب عدمشان نا چیز شد و زران قلب کاران
 مدیهوش گندم نمای جو فروش که ابریز می نمودار زبیر گشت، امروز
 بفر دولت پادشاه جهان افروز گردد در گوشه کار دزدی است کار دزدی
 پیشه گرفتست و هر کجا داعی نا عی و هر رفیقی رقیقی شده، صاحب
 دعوتان اسماعیلی ذبیح شمشیر زان احمدی گشته، مولانا شان که
 اللَّهُمَّ مولانا فاهایغیهم خطاب داشت و إِنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْلَى
 لَهُمْ مولی مولان شد و امام عالمشان بلکه خداوند عالمشان که

مُعْتَقْدُ رَحَقِّ اَوْكَلَّ يَوْمَ هُوَ فِي شَأْنٍ بِوَدُجُونِ نَخْبِيرِ دُرْشَانِ تَقْدِيرِ
افتاد، محتشمان بی حُشمت وکیایان بی کیا و حرمت شدند، از -
یشان هر کس که مهین بود چون سگ مهین شد و هر دزد را از در و هر
کو تو ال بی سرو کو پال گشت، در میان خلایق چون جهودان خوار
شدند و مانند شوارع خاکسار گشتند قال الله تعالى ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ
الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ، اُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ، شاهان روم و فرنگ که از
خوف آن ملاعین زرد رنگ بودند و جزیه می دادند و از آن خزیه ننگ
نمی داشتند خوش غنودند، و تمامت عالمیان و بتخصیص اهل
ایمان از شر مکیدت و خبث عقیدت ایشان آسودند، بل کافه انام
از خاص و عام کرام و لثام و درین شادی همداستان شده، و بنسبت
این حکایات حکایت رستم داستان افسانه باستان گشته، بهینا شی
بما ثربدین فتح مبین است و نور روز عالم افروز ازین کار
بازیب و تزئین فُقِطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ
الْعَالَمِينَ .

ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان

و احوال جماعت مذکور

در ابتدای ملت اسلام بعد از ایام خلفای راشدین صلوات الله علیهم اجمعین در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که ضمایر ایشان را بادیان اسلام الفتی نبود و عصبیت مجوس در دل‌های این طایفه رسوخ داشت از جهت تشکیک و تضلیل در میان خلایق سخنی انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است و کلماتی که از فلاسفه یونانیان بدیشان رسیده بود در تصرف آن اباطیل ایراد می کردند و از مذاهب مجوس نیز نکته چند درج تا اهل اسلام را بریشان مجال تشنیع نرسد بلکه تشیع ایشان کنند بر طوایف فرق مومنان انکار می نمودند که ایشان آل بیست رسول را صلوات الله علیهم نصرت نکردند و خاصه وقت آنک یزید و اتباع او علیهم ما یشحقون بریشان چنان ظلمی صریح کردند و هیچکس از اهل حلّ و عقد انتقام آن نکشیدند و بر خلافت آل یزید رضا دادند، تا در آن وقت که کیسانیان از باقی شیعه جدا شدند و بمحمد حنفیه تولّی کردند این قوم نیز خود را بر کیسانیان بستند و در تقریر علوم باطن حواله بدو کردند، تا بروزگار آنک یزید بن علی خروج کرد شیعه محمد بن علی بن الحسین صلوات

اللہ علیہم ورضوانہ زید را فرو گذاشتند و گفتند رَفُضُوا زَيْدًا از آن وقت اسم را فِضی برایشان بماند، چون کیسانیان را عدد و عُسَدَت زیادت نما ندان قوم خویش را بر روافضی بستند، و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان جعفر طیار نام و عبد الله بن معاویه دعوت روافضی قبول کرد و در آن مذهب تبخیر یافت و توطید آنرا و وضعها نهاد و از جمله وضعهای او جدولی است که در معرفت اوایل شهر و عرب استخراج کرد و گفت بروثیت هلال احتیاج نیست، و وضع آن جدول را که بحر هلال بود بر اسماء اهل بیت رضوان الله علیهم بست و گفت ماه یک شب ما متواند دید و دیگری احساس آن نتواند کرد سبب آنکه مبادی شهر پیشتر از روثیت هلال افتد، روافضی شیعه بر و انکار کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شد، جماعت جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و دیگر شیعه را اهل ظاهر، تا چون روزگار جعفر صادق رضی الله عنه رسید و او را چهار پسر بود بزرگتر اسماعیل که بوالده نبیر حسن بود، و دوم موسی که مادرش ام ولد بود، و سیم محمد دیباج که مدفونست بظا هرجرجان مجاور قبر داعی و چهارم عبد الله که معروفست با فطح، شیعه گفتند ما مَعْصُوم جعفر است و او نص بر پسر خود اسماعیل کرد و بعد از آن اسماعیل شراب مسکرمی خورد جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و در وایت است از و که گفت اسماعیل نه فرزند منست شیطان است که در صورت او ظاهر آمدست و نقلی دیگرست که فرمودَ بَدَأَ لِلَّهِ فِي آثَرِ شَمْعِيلٍ پسر دیگر موسی نص کرد، قوم مذکور که از کیسانیان بر روافضی نقل کرده بودند خود را بر اسماعیل بستند و از روافضی جدا شدند و گفتند اصل نص اولست و بدا برخدا روا نیست و هرک باطن شریعت بدانست اگر بظا هر تغافل کند بدان معاقب نباشد و ما مَخُود آنچ فرماید و کند حق باشد اسماعیل را از آن شراب خوردن خللی و نقصانی

نیست، ایشان را اسما عیلی نام نهادند و از باقی شیعه بدان اسم مقرر و متظا هر گشتند، و اسما عیل پیش از جعفر صادق رضی الله عنه در سنه خمس و اربعین و ماه وفات کرد، جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه را که از قبیل خلفای عباسی رضوان الله علیهم حاکم آنجا بود با جمعی از نبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسما عیل را بعد از آنک از دیه عریض که بر چهار فرسنگی شهرست و آنجا وفات کرده بود بردوشهای مردمان شهر آورده بودند با ایشان نمود و محضری هست بروفات او موشح بخطوط آن جماعت و او را بقیع دفن کرد، کسانی که با اسما عیل انتساب می کردند گفتند اسما عیل نه مرده بود و اظها ر مرگ او می کردند از جهت تعمیه مردم بود تا قصداً اسما عیل و قوم او نکنند، و بقیه شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظها ربطلان مقاتلت آن جماعت بود که با او انتساب می کردند، و ظاهراً آن بود که این هر دو سخن باطل بوده چه هر دو - جماعت حمل این فعل بر غرض خود کرده بودند و مقصود جعفر بر آن ساحت خود بود از حواله دعوی اما مت که بدو می کردند بر آنک او بر فرزندان خود نص می کند و بدین سبب خلفا را با او و مردما و انکاری بود،

القمه چون جعفر رضی الله عنه وفات کرد جمهور شیعه متابعت موسی کردند، و عددی اندک با مات محمد دیبا ج بگفتند که ایشان را دیبا جی خوانند، و هم فرقه ضعیف با مات عبد الله افطح بگفتند که ایشان را فطحی خوانند، خلفا بعد از مدتی بمدینه فرستادند و موسی را بر سیل اشخاص ببغداد آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات کرد، شیعه گفتند مسموم بود و او را بکنایه بر بردند و با خلق بغداد نمودند تا بدیدند که براندامهای او زخمی نیست و، او را بمقابر قریش دفن کردند و پسر او علی بن موسی الرضا

بمدینه بود تا آنگاه که ما مون او را بخراسان برد و او را قاصه معروفست و بطوس وفات کرد و گفتند مسموم بود و آنجا او را دفن کردند، و چون خلفا جهت دعوی اما مت تشیع این جماعت می کردند اولاد اسماعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بر جانب عراق و خراسان و بعضی بر جانب مغرب، و اسماعیلیان گفتند اسماعیل پنج سال بعد از جعفر زنده بود و او را در بار زار بصره دیدند گه مُقَعَدی بروسثوان کرد اسماعیل دست او بگرفت و او درست شد و بر پای خاست و با او برفت و نا بینایی را دعا کرد بینا شد، و چون اسماعیل وفات کرد پسر او محمد بن اسماعیل که در روزگار جعفر بزرگ بود و از موسی بن بزرگتر بود بر جانب خیال برفت و ببری آمد و از آنجا بدما و ندب دیه سمله و محمد آبا ددر ری منسوب با وست، و او را فرزندان بودند متواری بخراسان و بر جانب قندهار که از ولایت سندست برفتند و آنجا متوطن شدند، و داعیان اسماعیلیان در ولایتها افتادند و بذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلق بسیار دعوت ایشان قبول کردند، و از آن جانب علی بن اسمعیل مَن نَجَا بِرَأْسِهِ بِرِخْوَانِدُو متوجه جانب شام و مغرب شد و چون او طالب اما مت نبود و کسی نیز متابعت او نکرد آنجا ظاهر شد و از پشت او فرزندان ظاهر شدند و هنوز هستند و جماعت اسماعیلیان را رؤسا پدید آمد و مقالات را شرح و بسطی دادند و گفتند هرگز عالمی اما مسمی نبودست و نبا شد و هر کسی که اما م با شد پدر او اما م بوده باشد و پدر پدر او و هلم جرأتا با دم علیه السلام و بعضی گویند تا بازل از جهت آنک بقدم عالم گویند، و همچنین پسر اما م با شد و پسر پسر او و هلم جرأتا با بدو ممکن نبا شد که اما م وفات کند ا لا بعد از آنک پسر او را که بعد از او اما م خواهد بود ولادت بوده باشد یا از طلب او جدا شده و گویند معنی آیت ذَرِيَّةُ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و معنی آیت

وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقِبِهِ اَيْنِسْت، وشيعه چون برپشان حجت آوردند بحسن علی که ا ما م بود با تفاق همه شيعه وفرزند ا و ا مام نبود د گفتند ا ما مت ا و مستودع بود یعنی ثابت نبود ا ما مت عاریت داشت و ا ما مت حسین مستقر بود و آیت فَمُسْتَقَرٌّ وَمُسْتَوْدَعٌ ا شارت با ینست و گویند ا ما م همیشه ظا هربا شد یکچندی ظا هربا شد و یکچندی مستور ما نند روز و شب که متعاقب اند، دردوری که ا مام ظا هربا شد ا ید که دعوت ا پوشیده با شد ا ما دردوری که ا ما پوشیده با شد ا البته دعوت ا و ظا هربا شد و ا عیان ا و در میان مردم معین با شد تا خلق را بر خدای حجت نبا شد، و پیغا مبران اصحاب تنزیل با شدند ا ما مان اصحاب تاویل و هیچ عهد و عهد هیچ پیغا مبران ا ما می خالی نبود، بعد ازا برا هیم شخصی بود که در توریة ذکر ا و بیا مده است و گفته که در آن وقت پا دشا هی بود که ا و ا در توریة بلغت سریانی و عبری ملخیز دا ق ملخ شولیم گفته است معنی این بلغت عربی ملک الصدق و ملک السلام با شد و گفته که چون برا هیم صلوات الله علیه با و رسید عشر چها رپا با ن خود با و داد، و خضر که موسی را علم لدنی خواست آموخت ا ما م بود با مرام و پیش از ملت اسلام دور ستر بود ا ما مان پوشیده بودند و بروزگا ر علی رضی الله عنه که ا ما مان و ظا هر شد و ا ز عهده ا و تا اسما عیل و محمد بن اسما عیل که هفتم بود ظا هر بودند و ا ابتدای ستر با سما عیل بود و محمد که آخر دور ظهور بود بتمانست مستور شد و بعد ازا ما مان مستور با شد تا وقتی که ظا هر شوند، و گفتند موسی بن جعفر فادی النفس بود ا ز اسما عیل و علی بن موسی الرضا فادی النفس بود ا ز محمد بن اسما عیل و قصه ا برا هیم و ذبح و قَدِینَا هُذْبِحَ عَظِیمًا ا شارتی بود بمثل این صورت و بر جمله خرافات بسیا رتقریر دادند، و در میان ایشان دا عیان خاستند که یکی ا ز ایشان میمون قداح بود و پسر

ا و عبد اللہ بن میمون که او را از علمای بزرگ آن طایفه شمرند
 و حسن شیخ عبدان و بروزکا رجعفر صادق رضوان الله علیه ابو
 الخطاب که دعوی الهیت جعفر کرد چنانک حلو لیا ن با اتحادیان
 گویند ازیشان بود و جعفر صادق در حق او گفت مَلْعُونٌ هُوَ وَ أَصْحَابُهُ ،
 و امثال ایشان که ذکر هر قومی در کتب تواریخ و مقالات بشرح
 بیا ورده اند بسیار بوده اند و بر جمله آن مذهب و مقالات فاش گشت
 و در اکثر بلاد اسلام از مغرب و مشرق قومی پدید آمدند بعضی پوشیده
 و بعضی آشکارا و همه را بر آن اتفاق که روزگار از ما می خالی
 نبوده که خدای را با و توان شناخت و بی معرفت او خدای شناس
 نتوان بود و پیغامبران در همه روزگار با و اشارت کرده اند و
 شریعت را باطنی و ظاهری هست اصل باطن با شد و چون بر باطن
 شرع واقف شدند ازتها و ن بظا هر خلیل نباشد و بدین سبب مقالات
 ایشان از مقالات اصحاب مذاهب یعنی از ملت خارج شمرند و اکثر
 ایشان برابر باحت محرمات اقدام نمودند ، تا بروزگار معتمد
 خلیفه در سینه ثمان و سبعین و مائتین که ظهور قرامطه بود و شرح آن
 در تواریخ مذکورست و اول ایشان حمدان قرمط بود ، چون جمعی
 برو گرد آمدند در سواد کوفه خروج کرد و دست بقتل مسلمانان و نهب
 اموال و سبی ذراری بر آوردند و در شهرهای عراق و شام افتاد و در
 بادیه می شد و فتنه ایشان عظیم گشت و خلفا از کار ایشان عاجز
 شدند و بر بحرین مستولی شدند و بعد از آن بمکه رفتند و حاکم آنرا قتل
 کردند و چاه زمزم از کشتگان انباشته کردند و حجر لاسود را پیاره
 کردند و مدت بیست و پنج سال ایشان داشتند و ملوک اسلام بمصد
 هزار دینار خواهانند که با زخرند و فروختند و بعد از بیست و پنج سال
 بکوفه آوردند و درجامع کوفه بینداختند و خطی نوشته با آن بنهادند
 که ما این سنگ را بفرمانی برده بودیم بفرمانی باز آوردیم

واهل اسلام هجر با مکه بردند و بجای خود بنیها دند .
 و در اشنای فتنه قرامطه شخصی از دعاة اسماعیلیان از فرزندان
 عبدالله بن میمون قدا حبولایت کوفه و عراق آمد و پسری با او بود
 و گفت من داعی امام مومظهورا مام نزدیکست و شخصی بلقا سم حوشب
 نام را بیمن فرستاد تا دعوت کند او را فرمود که داعیان با طرف
 فرستد و این بلقا سم را بیمن کارهای نیک متمشی شد و جمعی در
 دعوت او آمدند و او شخصی بو عبدالله صوفی محتسب نام را از قبیل
 گتا مه که بمغرب با شد و در دعوت بلقا سم آمده بود بمغرب فرستاد تا
 آنجا دعوت کرد و خلقی سخن او قبول کردند، و با آن شخص که از
 فرزندان عبدالله بن میمون بود کتا بت کرد و نوشتها فرستاد
 بسبب آنک او را (ظ : اواز) بلقا سم حوشب با مام نزدیکترست
 و آن شخص او را برکا رد دعوت تحریض می کرد تا چون کار بو عبدالله
 بزرگتر شد و بعضی از بلاد مغرب و حدود قیروان و سجلماسه بگرفت
 این شخص که از فرزندان عبدالله بن میمون بود روی بآن طرف
 نهاد با پسر، چون بسجلماسه رسیدند بو عبدالله کتای با استقبال
 او آمد و او را خدمت کرد و گفت من حکومت این ولایتها از قبل ناب
 تومی کردم اکنون چون تورسیدی توا ولیتری، و گفت من پیشتر از
 آن می گفتم داعی امام مومجهت مصلحت که هنوز وقت ظهورا مام نبود
 اکنون وقت ظهور آمد می گویم امام منم و از فرزندان اسماعیل بن
 جعفرم، و خویشان را عبدالله المهدی نامنها دو پسر را القاسم
 با مرا لله محمد و با مامت و خلافت بنشست و مغاربه بروا اتفاق
 کردند و خصوما کتا میان و شهر مهدیه در زمین قیروان در سنده ثمان و
 خمسین و مائتین (ظ : ثمان و ثلث مائه) بنا کرد و چون کار او -
 بالا گرفت میخواست تا ایوان شریعت را پست گردانند در احکام
 آن تهاون می نمود، بو عبدالله صوفی محتسب را در شک افتاد و

در آن‌جا عزیمت او واهی گشت و برادر بوعبداللہ یوسف خواست که عصیان کند و بر مهدی بوعبداللہ خروج کند بدان سبب مهدی بوعبداللہ و برادرش را بکشت، و ظهور مهدی بسجلماسه که از بلاد مغرب بود و استیلای او در سنه ست و تسعین و ما ثتین بود، و در سنه اثنین و ثلثما ثه ملوک مغرب بنوا لالغب را که از قبل خلفای عباسی بودند مستأصل و مقهور کردند و بر تمامت ممالک بلاد مغرب و افریقیه و صقلیہ غالب گشت، و ایشان خبری از پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام این حدیث کہ عَلٰی رَاسِ الثَّلَاثِمَاثَةِ تَطْلُعُ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا روایت کردند و گفتند تأویل این خبر ظهور مهدی است، و گفتند میان محمد بن اسمعیل و مهدی سه امام مستور بوده اند نامهای ایشان محمد بن احمد است و القاب ایشان رَضِی و وَفِی و تَقِی و مهدی پسر تقی است، و مسلمانان ولایت مغرب گفتند مهدی از اولاد عبداللہ بن سالم البصری است از ذعاۃ آن طایفه، و اهل بغداد و عراق گفتند از اولاد عبداللہ بن میمون قداح است، فی الجمله بر انتساب او با سما عیل بن جعفر تکذیب کردند و مصدق نداشتند، در روزگار القادر بالله بغداد عقد محضری بستند و معتبران و سادات و قضاة و علما بر آن محضر خطوط ثبت کردند که مذهب اولاد مهدی مقدوح است و ایشان در انتساب بجعفر صادق رضوان اللہ علیہ کا ذہن و عین بین محضر در ذکر حاکم که پنجم بود از اولاد مهدی ثبت خواهد بود و مهدی مدت بیست و شش سال مستولی بود و وفات او در سنه اثنین و عشرين و ثلثما ثه بود،

و پسرا و قاضی بجای او بنشست، و در عهد او شخصی ابویزید نام از اهل مغرب خروج کرد و آن شخص مردی مسلمان متدین و سنّی مذهب و پارسا بود و بدعتهای مهدی و قاضی بر مردم شمرد و خلقی متابعت او کردند و با قاضی مصافدا و لشکرا و را بشکست و او را در

مهدیه محصور کرد و اتباعا ثما و را دجال نام نهادند بسبب آنک در ملاحم گفته اند که دجال بر مهدی یا بر قاثم خروج کند، و قاثم در اثنای آن مخاصمتها و فات کرد در شوال سنه اربع و ثلثین و ثلثماته و مرگ او پوشیده داشتند،

و پسرا و المنصور اسما عیل بجای او بنشست و تدبیر مقامت با ابویزید پیش گرفت و او مردی صاحب رأی و شجاع بود ابویزید را بشکست و بهزیمت کرد و بر عقب او مدتها می شد و مصاف می داد تا به آخر او را بکرفت و بکشت و جثه او را در بلاد مغرب بگردانید و بجای پدر بنشست و مرگ پدر اظها رکرد، و در سنه احدى و اربعین و ثلثماته او نیز بمرد،

و پسرش المعز ابو تمیم معذب بجای او بنشست مردی صاحب رأی و مدبر و شجاع و دولتیار بود سیاست ملک بواجبی رعایت کرد و ملک او از ملک پدرانش زیادت کشت، و همت او بر طلب ملک مصر مقصور بود و مصر آن وقت در دست کافورا خشیدی بود معز غلام خود او الحسن جوهر را در سنه ثمان و خمسين و ثلثماته بمصر فرستاد تا با معز دعوت کرد و خلقی بسیار را جابت او کردند بعد از آن کافورا هم استمالت و دعوت کرد تا جابت نمود و بخلاف خلفای عباسی در مصر خطبه بنام معز گفتند، و هم درین سال ثمان و خمسين کافورا وفات کرد و جوهر بملک مصر از قبل معز مستقل شد و شهر قاهره متصل فسطاط هم درین سال اساس نهاد و سنه اثنین و ستین را تمام شد و آنرا قاهره معزیه خوانند و معز در رمضان سنه اثنین و ستین بمصر رسید با لشکری بی قیاس و اموال و تجملات بی نهایت و قاهره را دارالملک ساخت و مصر و مین حجاز از تصرف بنی عباس بیرون رفت و در دست معز آمد و عدل و انصاف در آن ممالک بکسترد چنانک از رسوم معدلت و آثار نصفت او حکایات عجیب با زگویند و در ربیع

الآخره سنه خمس وستين وثلاثمائه وفات کرد ،
وبعد از وپسش العزیز ابو منصور نزار بجای او نشست و مما لک مغرب
و مصر و حجاز در تصرف آورد ، و حکایات قتال و حروب و ظفـــــرا و
بر البتکین معزی که از قبل الطائع لله در شام حاکم بود و حسن بن
احمد قرمطی که بمدد البتکین آمده بود در تاریخ مغاربیه
مستورست ، و وفات او در رمضان سنه ست و ثمانین و ثلاثمائه
بود ، و عزیز مردی نیکو سیرت و حلیم بودست بحدی که حسن بن بشر
الدمشقی او را و وزیر او ابن کلس و منشی او ابو منصور در وانشی
را هجا کرد بدین قطعہ :

قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ نَصْرَكَ ابْنُ الْقَصْرِ وَالْمُتَاتِي لِنَقْضِ ذَا الْأُمْرِ
أَنْقَضَ عَزِي الْمَلِكِ لِلْوَزِيرِ تَفْزِي مِنْهُ يُحْسِنُ الثَّنَاءَ وَالذِّكْرَ
وَأَعْطَى وَأَمْنَعُ وَلَا تَخَفُ أَحَدًا قَصَا حُبِّ الْقَصْرِ لَيْسَ فِي الْقَصْرِ
وَلَيْسَ يَذَرِي مَا ذَا يَرَا دِيهِ وَهُوَ إِذَا مَا دَرَى قَمًا يَذَرِي
ابن کلس چون اظهار شکایت شا عرور و آیت این قطعہ کرد عزیز
بجواب او گفت : هَذَا شَيْءٌ أَشْتَرَكْنَاهُ فِي الْهَجَاءِ بِهِ قَشَارُكَ شَيْءٌ فَمَنْ
الْعَفْوُ عَنْهُ ، و باریگر هجائی دیگر گفت : وَفَضْلُ قَائِدِ جَيْشٍ أَوْ رَأٍ دَرِ
آن اضافیت کرد ،
تَنْصَرَفًا لِنَصْرَدَيْنِ حَقِّ عَلَيْهِ زَمَانًا هَذَا يَبْدُلُ
وَقُلْ يَسْلُكُهُ عَزُّوًا وَجَعَلُوا وَعَطَّلَ مَا سِوَاهُمْ قَهْوَعُ طُلُ
فَيَعْقُوبُ الْوَزِيرُ أَبَ وَهَذَا الْعَزِيزُ ابْنُ وَرُوحٍ الْقُدْسِ قَضَى
کرت ثانیه ، وزیر با عزیز این شعر عرض کرد هر چند در غضب شد اما
هم گفت اَعْفُ عَنْهُ باریگر عفو کرد ، تا نوبت سیم که وزیر نزد یک
عزیز شد و گفت عفو را مجال نماند که هیبت ملک را نقصان است و
این نوبت ترا که عزیزی و مرا که وزیرم و ندیم ترا این زبارج
در شعر فحش گفته است بدین قطعہ :

زبارجی ندیم و کلسی وزیر
نعم علی قدر الکلب یصلح الساجور

عزیز در خشم شد و وزیر را در گرفتن او رخصت داد و با زپشیمان شد و با

طلاق او و اشرت را ندچون وزیر پیش از رسیدن پروانه واقف شد
بقتل او و مبادرت نمود و عزیز بر آن تحسرو تاء سف خورد، و عزیز
شام را بیهودی که نام او منشاء بود و مضرا بنصرانی که نام او
عیسی بن نسطورس بود داده بود و او ایشان از راه اعتقاد برار بساب
اسلام ظلم و تعدی می نمودند عورتی رقعۀ بعزیز فرستاد که :
يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ بِالَّذِي أَعَزَّ إِلَيْهِ يُدِيمُنَا بِرِيسَامٍ وَالنَّصَارَى
بِعِيسَى بْنِ نَسْتُورٍ وَآذَلَّ الْمُسْلِمِينَ بِكَ الْأَنْظُرَتْ فِي حَالِي، عزیز
ازین رقعۀ متاء ترشد و هر دورا معزول کرد و از نصرانی سیمدهزار
دینار مغربی بستد و رد مظالم او کرد و چندگاه مؤن مسلمانان بر
یهود و نصاری انداخت .

بعد از و پسرش حاکم ابوعلی منصور در پانزده سالگی قایم مقام
اوشد، چندانک در پیدرش حلم بود در و طیش و جنون بود و ظلم و حیف بر
اهل مصر بغایت رسانید، یکی از عادات او آن بود که چون بر
نشستی مظلّمها بدو برداشتند و او استماع آن بجای آوردی و بر
آنچ مضمون آن ظلمات بودی انکار نکردی چون کا غذا بدو دادندی
بسیار آن بودی که ضمن آن فحش و شتم او و آبا و اجداد او بودی و
تقریر فساد نسب او تا بدان رسید که صورت عورتی از کا غذا بساختند
و چادری درو پوشیده در زنی زن آن قصه در مهر در دست او نهاد و بر ممر
او نصب کردند، چون کا غذا زدست او بحاکم ظالم رسید شتمهای
زشت و فحشهای قبیح و فضا یح و مخازی او و اسلاف او در آنجا مفضّل
نوشته در خشم شد و فرمود تا آن زن را بیا رند چون بدو شتافتند
تمثالی بیافتند، از غصه آن عبید و اجناد را فرمود تا مصر بسوزند و
اهالی آنرا بکشند، اهل مصر در دفع آن و کذب آن شناخت از حریم
خویش بغوغا گرا شیدند و هر موضع که صاحب مصرا زدفع ایشان عاجز
بودند صاحب او بسوختند و غارت و کشش و تاراج می کرد و او بخوشتن

هر روز بمشا هده آن حال می رفت و خویشتن چنان می نمود که آن افعال
 بی رضا و اذن اوست، تا روز سیم ازین حالت مشایخ و ارباب مصر
 بمسجد جامع پنا هیدند و مصالح بر سر چوب کردند و مظلّمها برداشتند
 و گفتند اگر این فساد بی اذن و اجازت تو می رود ما را که بندگان و
 رعایای تو شیم بردفع و منع مفسدان رخصت فرمای، گفت این فساد
 من فرموده ام شما نیز دفع ایشان کنید و با لشکریان گفت بر سر کار
 خود اصرار کنید، چون بجنگ مشغول شدند غوغای شهر لشکریان را
 بدو انیدند تا بدرقا هره که محط رجال او بود، حاکم بترسید لشکریا
 را بمنع اشارت کرد، فی الجمله درین واقعہ ربعی از مصر سوخت
 و یک نیمه غارت کردند و بر حرم اهل مصر غلامان حاکم بسیار
 فضااحتها کردند، بعدی که ارباب شهر و مروا از خوف عار خویش
 را هلاک کردند، و او شب در اسواق طوف گزدی و از احوال رعایا
 استفسار و اوجب داشتی و عجایز را بتفحص و تجسس احوال زنان مرتب
 کرده بودی تا در سراپهای مردم آمد و شد داشتندی و راست و دروغ از
 عورات و اهل سترها و انها کردند و او بدان علت خلقی را از عورات
 بکشت و منادی زد که عورات از خانه بیرون نیایند و بر با مها
 نروند و اسکا فان موزه عورات ندوزند، و چون مردم را از شرب
 شراب منع می گرد و ایشان منزجر نمی شدند یفرمود تا بیشتر رزها را
 برکشیدند، و عادت دیگر آن داشتی که بخط خویش رقعها نوشتی
 بعضی آنک حامل این رقعہ را هزار دینار یا فلان شهر یا خلعتی
 چنین گرانمایه بدهند و بعضی آنک دارندہ این را بکشند و یا
 چندین مال بستانند یا فلان عضو را ببرند و نکال و مثله کنند،
 و رقعها را در موم و عنبر و طین مختوم کردی و روزیابرا فشانندی
 هر کس بحسب بخت از غایت حرص از آن رقعہ بر گرفت و بمصرفان
 اعمال بردی و آنچ مضمون رقعہ بودی در ساعت با مضایق پیوستی، و

حکم فرمود تا نزاری و یہود را از رکوب خیول و بغال منع کردند و از رکاب آہن داشتن و ہریکی را زنگی چند قلادہ بودی تا ایشان را از مسلمانان فرق بودی، بدین حرکات مذمومہ تمامت اہل بلد از اسلامی و ذمی از ذمیمہ افعال او و حکمہای ناپسندیدہ ملول شدند و حرم و بطنہ و خواص او از وسیر آمدند، و خواہر خویش ست الملک را با بن دواس امیری از امرای او کہ مقدم جیوش او بود و مدبرا مور او متہم کردند، این سخن را خواہرا و با بن دواس پیغام فرستاد و بر قتل حاکم و نشان دادن پسرش علی بجای او متفق گشتند و پیمان بستند و بر آن قرار گرفتند کہ او را ہلاک کنند، یکہزار دینار بدو غلام دادند از غلامان ابن دواس تا بر کوہ مقطم کہ نزدیک قاہرہ است کمین سازند تا چون حاکم با کودک رکابی بر قرار معہود آنجا رود ایشان ہر دورا بکشند، و حاکم دعوی علم نجوم کردی حکم کردہ بود کہ آن شب او را قطعی خواہد بود کہ اگر از آن بسلامت بجہد عمر او از ہشتاد بیگذرد، این معنی با والدہ خود گفت والدہ او بسیار تضرع و زاری کرد کہ اگر مشب حرکت نکنی بہتر باشد، سخن والدہ را ملتزم شد، چون هنگام سحر رسید ضحرت بیرو مستولی گشت طاقت سکون و آرام نداشت و خواب و قرار نمی گرفت ہر چند والدہ اش می گریست و دست دردا من او می زد فایدہ نداشت و گفت اگر این لحظہ حرکت نکنم روحم از قالب پرواز کند، بر قرار سابق با رکابی متوجہ مقطم شد، غلامان از کمین بیرون آمدند و او را با رکابی بکشتند و جثہ او را پنہان بنزدیک خواہرش آوردند تا ہم در قصر خویش او را دفن کرد و کس بر آن سزا قف نگشت مگر وزیر کہ بعد از تاکید و تحلیف برین سزا قف کردند، چون وزیر بدانست در تدبیر کار با ایشان و تسکین مردم متفق شد سبب غیبت او و علت آنک می گفتند او ہفت روزہ رفتہ است و ہر روز دیگری بیاوردندی تا از نشان دادی کہ او بفلان

موضع است، فی الجمله اعیان و ارکان را واقف گردانیدند و بعد از بستن پیما نها و اطلاق عطاها بر پسران و ابوالحسن علی بیعت کردند و با لفظاً هر با لله موسوم گرد و بر تخت نشاند و کارها کم و وفات او و آشکارا گردانید و ابن دؤاس را خلعتهای فاخر داد و او را بر امور ملک مستولی گردانید، آنگاه نسیم خادم را که قهرمان قصرها و مهتر غلامان بود و همیشه صد غلام با شمشیرها محافظت خلیفه را ملازم او بودند بخواند و در قتل ابن دؤاس با او مواضع نهاد و از طریق مکر آن صد غلام را ملازم رکاب ابن دؤاس کرد و فرمود تا یکروز که ابن دؤاس در قصر شد نسیم ابواب قصر را بیست و ضبط آن بکرد و با غلامان گفت که مولانا ظاهر می فرماید که ابن دؤاس قاتل پدرم حاکم است او را بکشید شمشیر بروروان گردانیدند و او را بقتل آوردند، و بعد از و هم در آن مدت نزدیک ستان ملک تمام می گمانی که با او در قتل حاکم همداستان بودند و بر آن مطلع از میان بر گرفت و خود بتدبیر امور دولت و ترتیب مصالح مملکت مستقل و متفرد شد و هیبت او در دل های ارباب حل و عقد و اعیان دولت متمکن گشت و قتل حاکم و تخلیص خدای تعالی خلایق آن بلاد را از ظلم و غش و افعال ذمیمه و اخلاق لثیمه و در شوال سنه ۱۰۱۰ هجری و در ماه ربیع الثانی بود، مِنْ مَلِكِ الْمَوْتِ إِلَيَّ مَا لَيْكَ، وظاهر با نژده سال خلافت کرد و وفات او در شهر سنه ۱۰۱۰ هجری و در ماه ربیع الثانی بود.

ذکر محضر مهدی مقدوح

در سنه تسع و ثلثمائه (ص: احدى و اربعمائه) که صاحب موصل
معمداالدوله ابو منیع قزو اش بن المقلد العقیلی از قبل خلفای
عباسی در عهد القادر بالله بود حاکم با وی آغاز مکاتبت کرد
و او را از مصر تحف و عطا یا متواتر و او را بیعت خویش دعوت می کرد
معمداالدوله او را اجابت کرد و اهل موصل را بر طاعت حاکم و
مخالفت القادر بالله تحریض نمود و خطبه بنام حاکم گفت و از آنجا
به کوفه رفت و آنجا نیز خطبه بنام او کرد، و در آن وقت بهاء الدوله
بن عضد الدوله بفارس رفته بود چون ازین حال خبر یافت بمعمدا
الدوله کس فرستاد و تشدید نمود، معمداالدوله از کرده خویش
پشیمان شد و بر بقاء طاعت حاکم را از سر برکشید و در بلاد مذکور
خطبه با زبانه القادر بالله خواندند، و از دار الخلافه بخلع گرانمایه
مخصوص گشت، و تفاصیل و کیفیت این حال دو توار یخ مثبت است
اینجا طریق ایجاز مسلوک می شود و غرض ازین نقل محضری است
که بر بطلان نسب ایشان بسته اند و نسخه آن اینست .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ هَذَا مَا شَهِدَ بِهِ الشُّهُودُ أَنَّ مَعْدَّ بْنَ سَعِيدٍ
الْمُسْتَوَلِيَّ عَلَى مِصْرَ هُوَ مَعْدُّ بْنُ سَعِيدٍ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَعِيدٍ
وَأَنَّهُمْ مُنْتَسِبُونَ إِلَى دِيصَانَ بْنِ سَعِيدٍ الَّذِي يُنْتَسَبُ إِلَيْهِ الدِّيَّانِيُّ
وَأَنَّ سَعِيدَ الْمَذْكُورَ رَأَى الْمَغْرِبَ وَتَسَمَّى بِعَبْدِ اللَّهِ وَتَلَقَّبَ

بِأَمْرِي وَأَنْ هَذَا النَّاجِمُ بِمِصْرَ هُوَ مَنْصُورٌ الْمَلَقَبُ بِالْحَاكِمِ حَكَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ بِالْبَوَارِ وَالْدَّمَارِ ابْنُ نِزَارِ بْنِ مَعْدِي بْنِ إِسْمَاعِيلَ بْنِ عَبْدِ الرَّحْمَنِ بْنِ سَعِيدٍ وَأَنْ مَنْ تَقَدَّمَ مِنْ سَلَفِهِ الْأَرْجَاسِ الْأَنْجَاسِ عَلَيْهِمْ لَعْنَةُ اللَّهِ وَلَعْنَةُ اللَّاعِنِينَ أَدْعِيَاءَ خَوَارِجٍ لَانْتَسَبَ لَهُمْ فِي وَلَدِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَلَا يَتَعَلَّقُونَ مِنْهُ بِسَبَبٍ وَأَنْ مَا أَدْعُوهُ مِنْ الْأَنْتَسَابِ إِلَيْهِ بَاطِلٌ وَزُورٌ لَمْ يَنْتَوَقِعْ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ بُيُوتَاتِ الطَّالِبِيِّينَ مِنْ إِبْطَالِ الْقَوْلِ فِي هَؤُلَاءِ أَنَّهُمْ خَوَارِجُ أَدْعِيَاءٍ وَأَنْ هَذَا الْأَنْكَارُ لِبَاطِلِهِمْ كَانَ شَائِعًا بِالْحَرَمَيْنِ وَفِي إِيوَالِ أَمْرِهِمْ بِالْمَغْرِبِ مُنْتَشَرًا "أَنْتَشَأُ رَأْعِيظِمَا" وَأَنْ هَذَا النَّاجِمُ بِمِصْرَ وَهَلَقَهُ كُفَارٌ وَفَسَاقٌ وَزَنَادِقَةٌ مَلْحَدُونَ مَعْطِلُونَ وَ لِلْإِسْلَامِ جَاهِدُونَ وَلِإِذْ هَبَّ الشُّنُوءُ وَالْمَجُوسِيَّةُ مَعْتَقِدُونَ عَطَلُوا الْحُدُودَ وَأَبَا حُوًّا الْفُرُوجَ وَأَحْلَوْا الْخُمُورَ وَسَفَكُوا الدِّمَاءَ وَسَبُّوا الْأَنْبِيَاءَ وَأَدْعَوُا الرُّبُوبِيَّةَ وَكُتِبَ فِي رَبِيعِ الْآخِرِ سَنَةِ اثْنَتَيْنِ وَ أَرْبَعِمِائَةٍ وَشَهَدَ بِذَلِكَ مِنَ الْعُلُوِّ كَيْنِ الشُّرَفَاءِ الْمُتَرَفُّي وَالرِّفَافِ الْمُسَوِّينَ وَجَمَاعَهُ مِنْهُمْ وَشَهِدَ مِنَ الْفُقَهَاءِ الْمُتَقَبِّرِينَ الشَّيْخَ أَبُو حَامِدٍ الْأَسْفَرَايْنِيَّ وَأَبُو الْحَسَنِ الْقُدُورِيَّ وَقَاضِيَ الْقَضَاةِ أَبُو مُحَمَّدٍ بْنُ الْأَكْفَبَانِيَّ وَأَبُو عَبْدِ اللَّهِ الْبَيْضَاوِيَّ . وَابْنُ مُحَضَّرٍ بِفَدَا دُودِيكَرٍ بِلَادِ بَرْمَنَّا بِرَخْوَانْدَنْدٍ .

ذکر جلوس مستنصر پسر ظا هر

چون ظا هر بگذشت پسر او بو تمیم مَعْدَهفت ساله بود، او را بر تخت ^{خلافت} نشاندند و مستنصر لقب دادند، او و بگشتر جنون و قَلَّت عقل معروف بود و از تلون افعال و اختلاف اعمال و اسراف اموال نه در نصاب استحقات و منع در مواضع اطلاق بمستنصر دیوانه مشهور شد، و نوا در حکایات دور از رسوم و آئین خلفا و سلاطین در کتب مسطورست و در تنویر ریخ مذکور اینجا یک دو نکته که بکنه امثال و نظایر افعال او توان رسید ایراد می شود، یکی از اسراف او آنست که عیون جواهرات را از خزانه بخواستی و آنرا چون سرمه سوده کردی و در جوی آب ریختی، و منع و بقایستی بود که لشکرها را از امساک معهود از رزاق و منع مرسوم اطلاق مضطر گردانیدی چنانکه غلبه و شغب بر آوردندی، روزی او را در قصر محصور کردند و موجب خویش طلب داشتند بخت خویش در عذر تقدیر و امساک رقعہ نوشت و بلشکر

فرستاد .
 أَصْبَحْتُ لَا رَجُوءَ لَّا تَقْبَلِي غَيْرَ إِلَهِي وَلَهُ الْفَضْلُ
 جَدِّي نَبِيِّي وَأَمَامِي أَبِي وَقَوْلِي التَّوْحِيدُ وَالْعَدْلُ
 الْحَالُ مَا لَ اللَّهِ وَالْعَبِيدُ عِبَادُ اللَّهِ وَالْعَطَاءُ خَيْرٌ مِنَ الْمَنْعِ
 وَسَيَكُونُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيْ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ، باقی حرکات او مناسب
 این حکایات است و ازین قیاس توان کرد .

فَاتَّيَّهَا خَطَرَاتٌ مِّنْهُنَّ وَسِيْرٌ يُّعْطَى وَيَمْنَعُ لِابْنِ خَلَاوَلَاكَرْمَاً
و مستنصر برین جملہ روزگاری گذرانید و مدت شست سال در خلافت بمانند
قال اللہ تعالیٰ اِنَّمَا نُمَلِّیْ لَهُمْ لَیْثًا دَاوُلًا ثُمَّ . و او را دو پسر
بود یکی را نام ابو منصور نزار اول او را ولی عهد کرد و لقب او
المصطفیٰ لدین اللہ داد، بعد از آن پشیمان شد و او را خلع کرد و
پسر دیگر ابوالقاسم احمد را ولی عهد کرد و لقب او المستعلی
باللہ داد، و بعد از مستنصر اٹھ و اعیان بدعت دو گروہ گشتند قومی
با مامت نزار گفتند کہ اعتبار نص اول راست، و اسما عیلیان یعنی
ملاحدہ عراق و شام و قومش و خراسان ازیشان بودند و ایشان رانزاریہ
گویند، و جماعت دیگر مامت مستعلی اثبات کردند، ایشسان
اسما عیلیان مصر و آن دیار را ندان جماعت را مستعلویان خوانند
و حسن صبا حد را با مستنصر دعوت ظاہر کرد در ولایات دیلم چنانکہ
بعد ازین ذکر آن خواہد آمد، و طایفہ نزاریہ را بدان سبب
اسم الحاد بریشان اطلاق افتاد کہ ایشان در دعوت حسن صبا حریف
شرا بے محمدی علیہ السلام کردند و محرمان را مباح داشتند، قال اللہ
تعالیٰ وَمَنْ لَّمْ یَحْکَمْ بِمَا أَنزَلَ اللّٰهُ فَأُولَٰئِکَ هُمُ الْفَاسِقُونَ، اما طایفہ
مستعلویان از ظاہر شرع تمرد نکردند و تتبع سنن آبا و اجداد
نمودند، اجناد و اہالی مصر مامت مستعلی کردند و او را در مسند
خلافت بنشانند، و نزار با دو پسر خویش از مستعلی بگریخت و
با سکندریہ رفت اہالی آن بیعت و قبول کردند، مستعلی لشکر ہا
فرستاد تا او را مدتی در اسکندریہ حصار دادند و عاقبت اسکندریہ
مسلم کردند و او را با ہر دو پسر بمصر بردند، تا بوقتی کہ ہر سہ وفات
یافتند، در قافہ محبوس بودند، و طایفہ نزاریہ چنان دعوی کنند
کہ از یک پسر نزار کہ اسم مامت داشت بر حسب مذهب باطل ایشان
پسری ماند در اسکندریہ کہ کسی برود دست نیافت و او را شناخت و

اکنون انتم و انتساب سرور ملاحده الموتی بدوست، و در دست
 ملاحده جدیدہ ذکر آن خواہد آمد، مستعلی در خلافت بود تا وقتی کہ
 وفات یافت، ابوعلی منصور کہ پسرش بود بجای او بنشست، در رابع
 ذوالقعدہ سنہٴ اربع و عشرين و خمسائہ جمعی از غلام مذہب نزاری
 او را مفاصۃً ہلاک کردند، چون او را پسری نبود ابن عم او ابو
 المیمون عبدالمجید بن محمد را ولی عہد کردہ بود قایم مقام او
 خلیفہ شد و او را الحافظ لدین اللہ لقب دادند مدت بیست سال در
 خلافت بماند، بعد از او ابو منصور اسماعیل بجای او بنشست و او را
 الظافر لقب دادند، عباس بن تمیم کہ وزیر او بود او را بکشت.
 پسر او ابو القاسم عیسی را کہ در سن پنج سالگی بود بجای او بنشانند
 و القایز بن اللہ لقب او بود و پیش سال در خلافت بماند و بگذشت، و بعد
 از وی سرعمش ابو محمد عبداللہ بن یوسف بن حافظ را بخلافست
 بنشانند و لقب او العاضد لدین اللہ دادند تا بوقتی کہ آل ایوب
 بر مصر و بلاد آن مستولی شدند.

ذکر کیفیت و سبب این احوال

در اوایل سنهٔ اربع و خمسين (ص: اربع و ستين) و خمسمايه از
 فرنگ لشکری انبوه بدیا رمصر آمد و بقتل و نهب مشغول گشتند،
 شاه بور که وزیر عا ضد بود و حلّ و عقد مملکت مصر در دست او چون لشکر
 فرنگ بمحاصره قا هره مشغول گشتند و خلیفه و وزیر و تمامت اها لی
 مصرو قا هره نومید شدند شاه بور را ایشان بهزار هزار دینار
 مصری مصالحه کرد بعضی مُوَجِّل و بعضی نقد تا ایشان از محاصره
 قا هره برخاستند و هم در دیا رمصر برانتظار استیفاء تتمهٔ مال
 مواضعه مقام کردند، و در آن وقت نورالدین محمود بن زنگی بن
 اقسنقر صاحب شام بود عا ضد و وزیر و اهل مصر بدوا زاستیلای فرنگ
 استغاثت کردند و بمدد و معاوضت او استعانت جستند بحدی که
 کیسوی زنان نزدیک او میفرستادند، نورالدین شیرکوه صاحب
 حمص را با لشکری جوار بمحافظت دیا رمصر فرستاد و صلاح الدین
 یوسف بن ایوب که برادرزادهٔ شیرکوه بود صاحب عم بود، چون
 فرنگ آواز ده لشکر را میشنیدند روی با مساکن خویش نهادند و شیر
 کوه متوجه قا هره گشت، در هفتم ربیع الآخر سنهٔ اربع و ستین و
 خمسمايه بقا هره رسید، عا ضد و شاه بور تعظیم و اکرام موردا و استقبال
 کردند، شیرکوه جهت لشکر از شاه بور التماس مالی کرد شاه بور مطل
 و مدافعت پیش نهاد، موالات و مصافحات بمنافره و معايدات کشید

شا بور در تدبیر آن ایستاد که شیرکوه را بعلت ضیافت از دست بگیرد چون عا ضد در دست شا بور زیون و عا جز بود شیرکوه را خبر دادا زمکیدت او ویر قتل شا بور با عث گشت، برسییل تفقد و تود در روزی شا بور بنزدیک شیرکوه آمد برادرزادهٔ ۱۶ و صلاح الدین یوسف بر عادات با سم استقبال با جما عتی از اهل سلاح پیش با زرفت و او را برگرفت و آنچنانک فرموده عا ضد بود سرش پیش او فرستاد و کان ذلک فی السابیع عشر من ربیع الآخر سنهٔ اربع و ستین و خمسائیه، عا ضد منصب وزارت بشیرکوه تفویض کرد و او را ملک منصور لقب داد سه ماه تمام نبود که گذشته شد، وزارت برادرزادهٔ ۱۶ و صلاح الدین یوسف داد، صلاح الدین ضبط امور کرد و بر عا ضد و مملکت مصر مستولی گشت و عا ضد محکوم حکم او بود، صاحب شام نورالدین محمود بصلاح الدین یوسف چیزی نوشت که چون نفاذ حکم در آن ممالک دست داد نصرت حق بر باطل واجب با یدداشت و حق بر باطل واجب با یدداشت و حق را در نصاب خویش آرام داد و شعاردعوت اسلام بنام خلفای عباسی ظاهر گردانید، صلاح الدین اجابت کرد و اول جمعه محرم سنهٔ ست (ص: سبع) و ستین و خمسائیه بر منابر دیا رمصر بنام الناصر الدین الله خطبه کرد و سکه زد، و عا ضد روز عا شورا وفات یافت و صلاح الدین اولاد و نسا با او را محبوس کرد و بعدا قبت تمامت را شربت فنا چنانید و بکلی نسل ایشان منقطع گردانید و صلاح الدین یوسف مستبد و مستقل گشت و او را آثار محمود و مقامات مشهور ست

ذکر حسن صباح و تجدید او و دعوت ملاخده
جدیده خوانند لاجدها الله تعالی

چون حق تعالی بواسطه عزیمت و حرکت پادشاه زاده گیتی
هولاگو قلاع و ربا عآن ملاعین قلع کرد و شراایشان دفع وقت فتح الموت
فرمان نفاذ یافت که موه لف این کتاب بر مستودعات خزانه و
مستجمعات کتابخانه مطلع گردد تا آنچ لایق خاص باشد مستخرج کنند
غرض آنست که چون مطالعه کتابخانه که از سالها با زجمع کرده
بودند می رفت از کثرت اباطیل فضول و اضالیل اصول در مذهب
و عقیدت ایشان که با مصاحف مجید و انواع کتب نفیس مُنتزج کرده
بودند و نیک و بد را با یکدیگر مُنتسج گردانیده آنچ مصاحف و نفایس
کتب بود بر منوال *يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ* از آن میان استخراج
می رفت مجلدی کتاب یافت مشتمل بر احوال و قایع حسن صباح که
ایشان آنرا سرگذشت سیدنا خوانند آنچ مقصود بود و مناسب سیاق
این تاریخ نقل افتاد و آنچ مصدق و محقق بود ایراد کرده شد،
نسبت او بقبیلہ *حَمِيرَان* نما کرده است، پدر او از یمن بکوفه آمد
و از کوفه بقم و از قم ببری آنجا متوطن گشت و حسن صباح آنجا در وجود
آمد.

اصلت ز قاینست و نشست بکوشک
ای خام قلتیان تو بجیلان چه می کنی

نام او الحسن بن علی بن محمد بن جعفر بن الحسین بن محمد بن
 الصباح الحمیری علیہ لعنہ اللہ والملائکہ والناس اجمعین ، در
 سرگذشت آورده اند که وقتی جماعتی از متبعان او احوال پدران
 او بنوشتند و بنزدیک او آوردند از راه تصنع و تلبیس بدان رضا نداد
 و آن اوراق را در آب شست ، این حسن لعین چنین تقریر کرد که من
 مذهب آباء خویش مذهب شیعه اشنا عشری داشتم ، درری شخصی بود
 امیرہ ضرب نام بر مذهب باطنیان مصر و هر وقت ما را با یکدیگر
 مناظرہ می بود و او مذهب مرا کسرمی کرد و من مسلم نمی داشتم اما در
 دل من آن سخن جای گیر بود ، در اثنای آن بیماری مخوف صعب روی
 نمود با خویش اندیشه کردم که آن مذهب حقست و از غایت تعصب
 تصدیق آن نکردم اگر عیاذاً باللہ اجل موعود در رسد بحق ناریسیده
 هالک باشم ، از آن مرض خود شفا یافتم ، دیگری بود ہم از جملہ
 باطنیان بونجم سراج نام از و تفتیش این مذهب کردم بشرح و
 تفصیل تقریر داد تا بر غوامض آن وقوف یافتم ، دیگری بود موء من
 نام کہ عبدالملک عطاش او را بدعوت اجازت داده بود از و عهد بیعت
 خواستم و گفت مرتبہ تو کہ حسنی از من کہ موء منم بیشترست من
 چگونه عهد بر تو گیرم یعنی بیعت امام چگونه از توستانم ، بعد از
 الحاح عهد بر من گرفت ، چون درس نہ اربع و ستین و اربعمائیة
 عبدالملک عطاش کہ در آن وقت در عراق داعی بود بری رسید مرا
 پسندیدہ داشت و نیابت دعوت بمن فرمود و اشارت کردہ کہ بحضرت
 مصر باید شد و در آن وقت مستنصر بود ، درس نہ تسع و ستین و اربعمائیة
 بر عزم مصر با صفہا ن رفتم و از آنجا بر راه آذربایجان بعد از آخطاری
 کہ مشاہدہ گردست و در آن تاریخ مفصل نوشتہ بشام رفت ، تا چون
 بمصر رسیدم درس نہ احدی و سبعین و اربعمائیہ قرب یک سال ونیم
 آنجا مقام داشتم و در مدت اقامت ہر چند نزدیک مستنصر نرسیدم اما

مستنصر بر حال من واقف بود و بکرات ستایش من کرده بود، و امیر الجیوش امیر لشکرا و که مسلط بود و حاکم مطلق صهر پسر خردت — مستعلی بود که مستنصر او را بنص دوم ولی عهد کرده بود، و من بر قاعدۀ اصول مذهب خویش دعوت باز نزار می کردم، و تقریر آن رفته است، بدین سبب امیر الجیوش با من بدید و بقصد من میان بریست بحدی که الزام کردند تا مرا با جماعتی فرنگان بر راه کشتی بجانب مغرب گسی کردند، دریا در آشوب بود کشتی را با ششام انداخت و آنجا مرا واقعۀ افتاد، از آنجا بطلب آدمم و از آنجا بر راه بغداد و خوزستان با صفهان رسیدم در ذی الحجه سنه ثلاث و سبعین و اربعمائه، و از آنجا بحد کرمان و یزد شدم و یکچندی دعوت کردم بعد از آن با صفهان آدمم و با ردیکر بخوزستان رفتم و از آنجا بر راه بیابان بفریم و شهریار کوه آدمم و در دامن سال مقام ساختم و از آنجا جماعتی داعیان را با اندر و دیگر ولایات المسوت فرستادم تا مردم را در دعوت می آورند، و تا جرجان و طرز و سرحد و چناشک رفتم و از آنجا باز گشتم، سبب آنکه نظام الملک بومسلم رازی را تکلیف کرده بود که حسن را با دست آرد و او در طلب مبالغت می نمود بیری نتوانستم آمدن و می خواستم که بدیلما ن روم کسه داعیان آنجا فرستاده بودم، بسیاری آدمم و از آنجا بر راه دنبا و نند و خوارری با قزوین رسیدم و ازری تحاشی نمودم، و دیگر بار از قزوین داعی بقلعه الموت فرستادم که علوئی مهدی نام داشت از دست ملک شاه، و الموت الهاموت است یعنی آشیانه عقاب. و عقاب بر آنجا آشیانه داشت، قومی در الموت دعوت قبول کردند و علوی را نیز دعوت کردند و او نیز که قبول کرده بود بحیلت بشیب فرستاد و در دژ دریست و گفت دژ سلطانست، تا بعد از

گفت و گوی بسیار با آن جماعت را در گذاشت و بعد از آن بسخن او بشیب نمی رفتند، چون از قزوین بدیلمان رفتیم و از آنجا بولایت اشکور و از آنجا باندجرو رفت که متطلّ الموت است و یکچندی مقام داشت و از غایت زهد بسیاری مردم صیدا و شده بودند و دعوت او قبول کرده تا شب چهارشنبه ششم رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه، و از نوادرات اتفاقات حروف الهاموت بحساب چهل تاریخ سال صعود اوست بر الموت که دزدیده او را بر قلعه بردند، یکچندی بر آنجا پوشیده بنشست و نام خویش بده خدا موسوم کرد، چون علوی بر آن حال وقوف یافت و اختیاری بدست نداشت او را اجازت دادند و بهای قلعه سه هزار دینار زر بنوشت بر حاکم گردکوه و دامغان رئیس مظفر مستوفی که دعوت او را در خفیه قبول کرده بود و حسن رقعها را از غایت زهد نیک موجب نوشتی برین جمله که نسخه این براتست: رئیس مظفر حفظه الله سه هزار دینار بهای الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی المصطفی وآله السلام وَحَسْبُنَا اللَّهُ وَنَعْمُ الْوَكِيلُ فی الجمله علوی برات بستد و با خویش اندیشه کرد که رئیس مظفر مردی بزرگست نایب امیر داد حبشی بن التیون شاق بر قعه او چگونه چیزی دهد، بعد از مدتی بدامغان افتاد و مقل حال گشته بود خطی که داشت امتحان را نزد پیک رئیس مظفر برد حالی خط ببوسید و زر بداد، حسن صباح خزه اله چون بر الموت مستقر و مستقل گشت داعیان با طراف و اکناف فرستاد و روزگار خود بر اظهار دعوت و اضلال قاصر نظران مقصور کرد، و تغییر آن بدعت را که بعد از او همان طایفه آنرا دعوت جدید خواندند چنان بود که متقدمان آن قوم اساس مذهب خود بر تاء و یل تنزیل خصوصاً آیات متشابه و استخراجات غریب از معانی اخبار و آثار نهاده بودند و امثال این، و می گفتند هر تنزیلی را تاء و یلی باشد و هر ظاهری را باطنی، حسن

صباح بکلی در تعلیم و تعلم در بست و گفت: خدا شناسی بعقل و نظر نیست بتعلیم ما مست چه اکثر خلق عالم عقلاند و هر کس را در راه دین نظریست اگر در خدا شناسی نظر عقل کافی بودی اهل هیچ مذهب را بر غیر خود اعتراض نرسیدی و همگنان متساوی بودندی چه همه کس بنظر عقل متدین اند، چون سبیل اعتراض و انکار مفتوح است و بعضی را بتقلید بعضی احتیاج است این خود مذهب تعلیم است که عقل کافی نیست و اما می بایدتا در هر دو مردم بتعلیم و تعلم و متدین باشند، و کلمه چند موجرا ملوا حجابیل خذیعت خود ساخت و آنرا الزام نام نهاد، جهال و عوام پنداشتند که در تحت آن لفظ مختصر معانی بسیارست، و دقیق ترین آن الفاظ و معانی یکی آنست که از معترضان مذهب خود ستوال می کرد که خرد بس یا نه بس، یعنی اگر خرد در خدا شناسی کافی است هر کس که خردی دارد معترض را بروانکار نمی رسد، و اگر معترض می گوید خرد کافی نیست با نظر عقل بهم هر آینه معلمی بایده این مذهب اوست، پس آنج گفست خرد بس است یا نه بس، مذهب او کسهم مطلوبش اثبات آنست درین ستوال آنست که تعلیم یا خرد بهم و اجبست و مذهب خصم آنست که تعلیم یا خرد بهم واجب نیست، و چون واجب نباشد شاید که تعلیم جایز باشد و خرد را معین باشد بر نظر و شاید که جایز نباشد و خرد تنها بایده و الا خدا شناسی حاصل نشود، و این دو قسم است و او را بطلال قسم دوم مشغول شده است و می گویند: مذهب ایشان باطل کرد مونه چنین است چه مذهب جمهور اهل عالم اینست که وجود خرد مجرد کافی نیست استعمال خرد بروجهی مخصوص شرطست و تعلیم و هدایت معین است بعضی خرد مندان را، و بعضی را با آن حاجت نباشد هر چند اگر با شد ما منع نباشد پس معلوم شد که او ابطال مذهب جمهور را تعرض نرسانیده است، و نیز موقوف

گردانیدن تعلیم بر شخصی **مَعْنِی** محتاج دلیل باشد و دلیل او مجرد قول اوست که می گوید چون اثبات تعلیم کردم و غیر من قایل بی نیست بتعلیم پس تعیین معلم بقول من باشد، و این سخن ظاهر الفسادست و بمشایبت آنست که کسی کوید من می گویم امام فیلان کس است و برهان برین آنست که این سخن من می گویم، اگر سران گوید اجماع حق است پس اگر قول من صحیح نباشد و قول دیگران باطل کرده ام پس امت بر باطل مجتمع شده باشند جوابش اینست که اجماع یزیدیک جمهور حق است بسبب قرآن و خبر و بنزدیک تو نه چنین است پس بنای مذهب تو بر اجماع بنا بر قول خصم تو باشد و ترا مفید نباشد، و او را بیرون این هیچ حجت دیگر نیست بـ تعیین امام، آنج گفته است پیغا مبر علیہ السلام می گفت: **أَمْرُ أَقَاتِلِ النَّاسَ حَتَّى يَقُولُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ** یعنی که گفتن لا اله الا الله از من می باید گرفت و این تعلیم است بجواب گویند این معارضت بحکایت پیرزن که چون او را از خدا بپرسیدند اشارت بآسمان کرد پیغا مبر علیہ السلام گفت: **دَعُوها فَإِنَّهَا مُؤْمِنَةٌ**، و گفت **عَلَيْكُمْ بِدِينِ الْعَجَازِ**، و نگفت پیرزن را که تو خدا شناسی از من نگرفته مومن نیستی، و اعرابی گفت **أَلَيْسَ الزَّمَانُ حَقًّا** پیغا مبر علیہ السلام گفت دعوه فقد فقه، و امثال این زیادات از آنست که بر توان شمرد، و چون این کتاب نه جای ابطال مذاهب باطل و اثبات مذهب حق است برین قدر اختصارا ولی دید، این نوع خرافاتی که ظاهر آن حبایل تلبیس و باطن آن غواہیل ابلیس و مقصود از آن منع از نظر عقل و تحصیل علم داشت تقریر می کرد، **خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً** وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ، فی الجملة حسن دراستخلاص نواحی که متصل الموت است و مواضعی که بدان نزدیک بود مبالغت می نمود و هر

موضع که بتلبیس دعوت میسر شد مسلم گردانید و آنج بتفریر او مغرور نمی شد بقتل و هتک و تهب و سفک و حرب می ستد و از قسلاخ آنج میسر می شد بدست می آورد و هر کجا سنگی می یافت که بنار را می شایست بر آنجا قلعه بنیاد می نهاد، و از جمله سلطان ملک شاه امیری بود نام او بورسار (ظ = یورنتاش) که نواحی الموت اقطاع او بود متواتر بپای الموت تا ختن می کرد و هر کجا دعوت او قبول کرده بودند و مطیع او شده می کشت و غارت می کرد، و چون هنوز ذخیره بر الموت مَعْدَن شده بود مَقیمان آنجا مضطرب و عاجز گشتند و عزم کردند که قلعه بمردی چند جریده سپارند و خود بطرفی روند، بعد از آن حسن صباح دعوی کرد که از اماما و یعنی مستنصر بعد و پیغامی رسید که از آن موضع انتقال نکنند که ایشان را از آن مقام اقبالی متوقعست، بدین تمویه چنان ساخت که مردم او بر مقاسات شاد ایددل بنهادند و بر الموت با ایستادند و با ین لفظ که ذکر رفت آنرا بلده الاقبال نام نهادند، و در سنه اربع و ثمانین و اربعمائه حسین قاینی را که یکی از داعیان او بود بقیهستان فرستاد تا آنجا دعوت کند و جماعتی او را اجابت کردند و در قهستان بطرف سی ایستادند و از جهت حسن صباح نابی بی بجاگمی ایشان مسمی گشت و همچنانک حسن صباح در الموت پیش گرفته بود ایشان نیز بقیهستان در افشاء دعوت او و استخلاص حوالی و حدود خود چندانک می توانستند از ساختن تزاویرو بدست گرفتن قلاع مشغول شدند چون حکایت بدعت او فاش شد و اضرار آن طایفه بمسلمانانی که در جوار ایشان بودند منتشر گشت سلطان ملک شاه در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعمائه امیری را که ارسلان تاش نام بود بدفع و قمع حسن صباح و متابعان او نامزد فرمود، آن امیر در جمادی الاول سال مذکور بمحاصره الموت بنشست، و آن وقت با حسن صباح بر

الموت شمت هفتا دمرد بیش نبود و اندک ذخیره داشتند بسدر مق و قوت اندک روزگار می گذاشتند و با معاصران بجنگ وقتسال مشغول می بودند، داعی حسن صباح که ناشی دها ربوعی بود از زواریه و اردستان بقزوین مقام داشت و قومی از مردم قزوین اجابت او کرده بودند، و همچنین در ولایت طالقان و کوه بره و ولایت ری بسیار مردم دعوت صباحی را متقلد شده بودند و رجوع ایشان با آن متوطن قزوین بود، حسن صباح از دها ربوعی استمداد نمود و از مردم کوه بره و طالقان جماعتی را تحریض کرد و از قزوین جهت او اسلحه و آلات حرب فرستاد تا مردی سید از ایشان بمسجد حسن صباح آمدند و خود را برای الموت افکندند و بمعاونت مقیمان الموت و مظاهرت قومی از مردم رودبار که از بیرون قلعه با ایشان مواضع و میعادنها دند در آخر شعبان این سال یک شب شبیخون بر لشکرا رسانند تا شزدند و بتقدیر الهی لشکرا رسانند تا منهدم شدند و از الموت برفتند و با خدمت ملک شاه شدند، سلطان ملک شاه از آن متفکر گشت و در اندیشه استیصال آن طایفه ایستاد، خود روزگار با خر رسیده بود از وفات او تعویق در تدبیر قمع آن مخدولان افتاد و فتنه ایشان قوی شد، و هم در اوایل سنه خمس و ثمانین و اربعه مائه امیری دیگر را از خواص او ناشی غزل سارغ ناشی از دفع ملاحده قهستان کرد و لشکریهای حدود خراسان را بمتابعت و مظاهرت او فرمود، غزل سارغ آن جماعت را در حصار دره که متصل سیستان است از مضاف مومنانا با محصور کرد و بجنگ ایشان مشغول شد، پیش از استخلاص خبر وفات ملک شاه با و رسید از آنجا برخاست و لشکرا و متفرق شدند، آن جماعت نیز چون طایفان الموت دست تطاول بهر طرف دراز کردند و پای تعدی بکشیدند چنانک گفته اند
يَا لَيْكٍ مِنْ قَبْسَمَةٍ بِمَعْمَرٍ خَلَاكَ الْجَوْفِيُّ وَأَمِيرِي

در ابتدای خروج او نظام الملك الحسن بن علی بن اسحق الطوسی رحمه الله وزیر ملک شاه بود چون بنظر ثاقب از شما پیل احوال حسن صبا حوا تابع او را را تفتنها در اسلام می دید و علامات خللها مشاهده می کرد در جسم مانده فتنه صبا حی بجدا ایستاده بود و در تجهیز و تسریع عساکر بجمع و قسرا ایشان مبالغت می نمود، حسن صبا صلح میاید مکاید بگستردن تا صیدی شگرف چون نظام الملك با و لهلت در دام هلاک آورد و نا موس او را از آن گارصیتی افتاد، بشعبده غرور و دمدمه زور و تعبیهای مزخرف و تعمیهای مزیف تمهید قاعده فدا ثیان کرد، شخصی بوطا هرا رانی نام و نسب خسر الدنیا و الآخرة شد و با این ضلالت که طلب سعادت آخرت می کرد شب آدینه دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعه ماه بعد و دنها وند در منزلی که سحنه خوانند بشکل صوفی پیش محفه نظام الملك رفت که الاقطار در محفه از بارگاه با خرگاه حرم می شد کاردی برورزد و نظام الملك از آن زخم شهید شد، و او کسی که فدا ثیان کشتند نظام الملك بود، و حسن صبا ح در آن وقت که از مصر باز گردیده بود با صفهان رسید آوازه مقالات او و انشساب بیاطنیا و دعوتی که او می کرد با ایشان منتشر شده بود و کسان را که غم مسلمانی و دینانت دامن گیر بود طلب او می کردند با این سبب متواری می بود، و در صفهان بخانه رئیس ابوالفضل که پوشیده دعوت او را قبول کرده بود رفت یکچندی آنجا مقام ساخت و هر وقت ایمن رئیس پیش او شدی و حکایتها و غم دل گفتندی، روزی در اشنای شکایت روزگار و حکایت تعصب سلطان و ارکان دولت او حسن صبا آهی برکشید و گفت ای دریغ اگر دو مرد با من یکدل شدند تا من این ملک زیروزبر گرد می، رئیس ابوالفضل

پنداشت که حسن را از کثرت فکر و خوف و مباشرت اسفا ربا خطـر
 ما لیخولیا شی پدید آمده است و لا ملک پادشاهی که از مصر تا
 گاشغرد در زیر خطبه و سکه او باشد و چندین هزار پیا ده و سوار در زیر
 رایت او بیک اشارت جهانی برهم زنند چگونه بدو شخص یکـ سـد ل
 ملک او زیروز بر توان کرد، درین فکرمی پیچید و با خود می گفت
 که او مرد لاف و سخن گزاف نیست بیشک مرض دماغی تولد نمودست
 از روی اعتقاد معالجت مرض ما لیخولیا پی آنک بروا ظها رآن کند
 پیش گرفت و شربتهای معطر و غذاهای مقوی مزاج مرطب دماغ
 که لایق اصحاب چنین علتی باشد ترتیب داد و بوقت عادت تناول
 شربت و طعام پیش او برد، حسن صبح در حال که این جنس مشروب
 و ما کول مشا هده کرد بر خیال رئیس ابوالفضل واقف شد و در ساعت
 عزیمت انتقال نمود هر چند رئیس تضرع و زاری کرد مقام نـسـا خـت
 چنین گویند که پکرمان رفت تا بعد از آنک با زآمد در الموت
 متمکن گشت و نظام الملک را بردست فدائیان بکشت و سلطان
 ملگشاه بعد از نظام الملک بچهل روز وفات یافت و امور ملک
 مختل و مزول گشت و هرج و مرج در ولایات پدید آمد و در انتهاز
 آن فرصت کار حسن صباح قوی شد و هر کرا بیمی بود بدو التجامی
 کرد رئیس ابوالفضل مذکور فرصتی طلبید و با لموت رفت و در زمره
 او منخرط شد، حسن صباح روزی روی بدو آورد و گفت هیچ معلوم
 شد که ما لیخولیا مرا بود یا تردیدی که چون دویا رسا عـد یا فـتـم
 بسخن خویش وفا کردم و دعوی خود را برهان بنمودم، رئیس ابوالفضل
 در پای او افتاد و استغفار کرد، و بعد از نظام الملک بمدتی
 در دینوبت دو پسر او را که رذذند یکی را که نام احمد بود بـفـد ا د
 مفلوچ گشت، و فخر الملک را در نیشابور که رذذند، و بعد از آن
 او را و اسفها لاران و معارف را بحیله فدائی متواتر و متوالی

می گشت و هر که با او تعصبی می کرد بدین بازی از دست برمی گرفت تقریرا سا می آن جماعت تطویلی داردا و بدین سبب دورو نزدیک اصحاب اطراف بحب و بغض ایشان مبتلامی شدند و در ورطه هلاکت می افتادند و محبان سبب آنک پادشاهان اسلام قهر و قمع ایشان می کردند حکم خیر الدنیا و الآخرة می گرفتند و مبغضان از مکر و حیلت او در قفس محافضت و احتیاط می گریختند و بیشتر گشته می شدند، و چون میان برکیارغ و برادرش محمد پسران سلطمان ملک شاه منازعت افتاد و در ملک اضطراب و آشوب ظاهر گشت رئیس مظفر که حاکم دامغان بود منوب خویش امیر دادهبشی را بر آن داشت که قلعه گردکوه از سلطان برکیارق التماس کرد و سلطان ملتمس او را با جابت مقرون گردانید، رئیس مظفر بر سبیل نیا بت هبشی برگرد کوه رفت و در عمارت واستحکام آن اموال بسیار صرف کرد و تمامت خزاین منوب خویش را بر آنجا نقل کرد، چون بدخا پسر و خزاین مستظهر گشت سرمعتقد خویش بقبول دعوت صاحب بدعت و التزام طریقه کفر و الحاد ظاهر کرد و از قبل حسن صباح چهل سال هر آنجا روزگار گذرانید، و در فصول گردکوه در سنگ خارا چاهی کنند و سیم گز نزول کرد چون بآب نرسید تزک کرد، بعد از وفات او بسالها زلزله افتاد و در آن چاه چشمه گشاده شد، فی الجمله بمعاضدت رئیس مظفر که سدی منیع بود و شری بلیغ کار حسن و دعوت او بسال گرفت، و بعد از آن قلعه لمسر که هم در رودبار الموت است و ساکنان آن قبول دعوت او نمی کردند یکی را از رفیقان خویش که او را کیا بزرگ امید نام بود با جمعی از ملاعده بفرستاد تا دزدیده شب چهارشنبه بیستم ذی القعدة سنه خمس و تسعين و اربعه بمقلعه برآمد و ساکنان را بکشت، بزرگ امید مدت بیست سال در آن - قلعه ساکن بود تا بوقتی که او را بخواند بشیب نیا مدو حسن صباح

را دو پسر بود یکی را استاد حسین گفتندی، و در قلعه الموت
 علوئی بود زید حسنی گفتندی در سردعوت بخود می کرده بود و
 نزدیک آورده که گار حسن بدست او مکفی شود و ابتدا حسین قایینی
 را که داعی قهستان بود بدست حسین دنیا وندی کشته چون حواله
 خون حسین قایینی پسر استاد حسین صبا ح کردند بفرمودت
 پسرش و احمد دنیا وندی را قتل کردند، تا بعد از یک سال که بر حال
 واقف شد علوی را با پسر که داشت قتل کرد، و چون حسن صبا ح
 بنیاد کار و نا موس بر زهد و ورع و امر معروف و نهی منکر نهاده
 بود در مدت سی و پنج سال که در الموت ساکن بود هیچ کس در ملک
 او آشکارا شراب نخورد و در خم نریخت تا بعدی که شخصی بر قلعه نای
 زده بود او را بیرون کرد و دیگر بار بر قلعه راه نداد، و پسری
 دیگر داشت محمد نام او را با شراب خوردن متهم کردند فرمود تا او را
 بکشند، و قتل هر دو پسر خویشان را بر آن حمل می کرد که بعد از
 وفات او کسی را خیال نیفتد که او دعوت برای ایشان کردست و
 مقصود آن داشته، و موافق این ناموس دیگر رفت که بوقت محاصره
 زن را با دو دختر بگرد کوه فرستاد و بر رئیس مظفر بنوشت که چون به
 جهت دعوت این عورات دوک ریسند با جوه آن مالابد ایشان بدهد
 و از آن وقت با ز محتشان ایشان در وقت محتشمی زن بنزدیک
 خود نداشتندی، و چون استیلاء صبا حی متما دی گشت بدفع و قمع آن
 سلطان محمد ملکشاه لشکرها جمع کرد و نظام الملک احمد بن نظام -
 الملک را بر سر آن بفرستاد و بر مردا را الموت و استا و ند که نزدیک
 است بر کناران دیچ بداشت و مدت ها جنگ کردند و غله های ایشان
 تلف کردند، چون از آن کار عا جز شد لشکرا ز رود با ربیرون آمد
 و در قلعه های ایشان غلائی عظیم بود چنانک قوت از گیاه شد بدین
 سبب زنان و فرزندان را بهر موضعی میفرستادند و او نیز زن و -

دختران خویش را با گردکوه فرستاد، و مدت هشت سال متصل لشکر متواتر برودبار می آمد و غلبه تلف می کرد و از جانبین مناظره می کردند چون بدانستند که قوت و قوت نما نند در اول سنه احدی عشره و خمسمائده تا یک نوشتگین شیرگیرا بر سر لشکرها امیر کرد و فرمود که بعد ازین قلاع را محاصره کنند در اول ماه صفر لمسرا و یا زدهم ربیع الاول الموت را در حصار گرفتند و مجانبین بنها دند و جنگ سخت می کردند تا در ذی الحجه این سال که نزدیک در آمد که قلعهها بستانند و خلق را از فتنهای ایشان برهانند و خبر رسید که سلطان محمد ملک شاه در اصفهان گذشته شد، لشکرها پراکنده گشتند و ایشان زنده ماندند و دغا بیروالات حرب و اسلحه که لشکر جمیع کرده بود ایشان بقلاع خود کشیدند، چون هر دولتی را غایتی و هر کاری را نهایتی است که حق تعالی بکمال علم و قدرت خویش محدود وقت آن در ازل آزال مقدر کردست و تا بدان سبب نرسد که با کثرت قوت و آلت و عدت البته میسر نگردد و دلیل بر آنست که فتح این قلاع و استیصال این بقاع بظهور دولت پادشاه جهان منکوقاتن منوط بود و بقوت و شوکت و حرکت برادر او پادشاه گیتی هولاکو مضبوط که بحقیقت تمامت امارکن و رباع ایشان را اصالور اسادر هفته زیرو با لا کرد و حکم جعلنا علیها سافلها گرفت چنانکه شرح آن بر عقب می آید مخاصمت برادرزاده سلطان سنجر بتدارک کار ملاحظه نمی رسید دیگر باره قوت یافتند، و سلطان سنجر را چون ملک قرار گرفت بتدارک کار آن جماعت ابتدا لشکر قهستان بفرستاد و سالها مخاصمت تمام بود و حسن صباح در تحری مصالحت رسولان می فرستاد و قبول نمی افتاد، حسن صباح جماعتی از خسواس سلطان را با نواع مصادیفریفت تا در پیش سلطان حفظ الغیبی می کردند و از خادمان یکی را بمالی خطیر بفریفت و کاردی

بفرستاد تا در شبی که سلطان مست خفته بود کارد را در پیش تخت در زمین نشانند، چون سلطان بیدار گشت و کارد بدید از آن اندیشناک شد و چون این تهمت بر کسی نمی بست با خفای آن اشارت فرمود، حسن صباح رسولی فرستاد و پیغام داد که اگر نه بسلطان ارادت خیر بودی آن کارد را که در شب در زمین داشت می نشانند در سینه نرم استوار کردند، سلطان بترسید و بدان سبب بصلح ایشان مایل شد، غرض آنک بدین تمویه سلطان از دفع ایشان نکول کرد و در روزگار او کارد ایشان ترقی گرفت و از خراج املاک که در ناحیت قومش بدیشان منسوب بود سه هزار دینار را در آن روز مودود ربای گردکوه بر سبیل بدرقه و باج ایشان را معین کرد تا اندک با جی از ایننا السبیل می گرفتند و تا اکنون آن رسم از آنست، و از مناشیر سنجر در کتا بخانه ایشان چند منشور که باقی مانده بود با ستما لت و احما دا ایشان دیدم و از آن بروفور انخا و غماض و سلامت طلبی سلطان استدلال گرفت، القصه در عهد سلطان آسوده و مرفه بماندند و حسن هم در ایام سلطان در ماه ربیع الآخر سنه ثمان عشرة و خمسمائة رنجور شد و کس بلمس فرستاد و بزرگ امید را بخواند و بجای خویش تعیین کرد، و ده دارا ابوعلی اردستانی را بردست راست و دعوت دیوان را بتخصیص حواله کرد، و حسن آدم قصرانی را بردست چپ، و کیا با جعفر را که صاحب جیش بود در پیش، و وصیت کرد تا بوقتی که اما م با سر ملک خویش آید با تفاق و استصواب هر چه را که می سازند، و حسن شب چهارشنبه ششم ربیع الآخر سنه ثمان عشرة و خمسمائة الی ناراله و سقره شافت، و حسن صباح از آن روز که بر قلعه الموت شد چنانک ذکر رفت تا مدت سی و پنج سال که از دنیا برفت هیچ وقت از آن قلیعه بزیرنیا مدوا از آن سرای که مقامگاه او بود و نوبت بهیش

بیرون نیا مدود و نوبت بر با مسرای شد و باقی اوقات در آن سرای معتکف بود و بمطالعه کتب و تقریر سخن بدعت خویش و تدبیر امور مملکت مشغول. چنانکه از صابی حکایت کنند که هوقت تألیف تاریخ تاجی بسادوستی که از حال اشتغال او سؤال کرد گفت: **اَكَاذِيبُ الْفَقِيْهَةِ وَ اَبَا طَيْلُ اُنْمِقْهَآ**، **حَدِيْثُ خُرَاقِهِيَآ اُمَّ عَمْرُو**، چون بزرگ امید با رفقای دیگر بنشست بیست سال همان قاعده و سلوک صابحی را مسلوک می‌داشت و بانی آن که **عَلَى شَقَا جُرْفِهَا** ربود مستحکم می‌کرد، و چون عهد دولت سلطان سنجر بود در اقلاع قلاع و هدم بقاع ایشان کسی جد نمی‌نمود، و در آن عهد میان امیرالموءننین المسترشد بالله و میان سلطان مسعود سلجوقی که بنیابت عم خود سلطان سنجر حاکم عراق واران و آذربایجان بود مناقشتی بود، سبب آنکه در آن ایام دربغدا در خطبه بعد از نام خلیفه ذکر سلطان‌ی که غالب بمسودی کردند چنانکه در روزگار آل بویه بوده بود و بر منابر ذکر سلطان مسعود نمی‌رفت عزیمت قصد بغدا در ضمیرا و مستحکم گشت، المسترشد بالله امیرالموءننین خواست تا برو پیش دستی نماید بالشکر انبوه چون نزدیک همدا رسید سلطان مسعود از آن جانب بالشکری پیش آمد، از لشکر بغدا دجاعتی غدر کردند و بالشکر سلطان منضم شدند بدان سبب ضعف بالشکر خلیفه راه یافت و لشکر سلطان **زُفْعَان** شدند که بودند، مصاف شکسته شد و المسترشد بالله در دست سلطان آمد و وزیر و تمامت ارکان دولت او را بگرفتند، سلطان مسعود فرمود تا لشکر او هیچ آفریده را الی نرسانند و بمال و غارت قناعت نمایند، و از جانبین درین مخاصمت پنج نفوس زیادت تلف نشد، و سلطان مسعود هر چند ارکان او را در قلعه محبوس گردانید اما التزام حرمت امیرالموءننین کرد و مصاحب او تا بمرآغه برفت و بانهای این حال کس نزد عمش سلطان سنجر فرستاد، اتفاق را در آن روزها

زلزل و صواعق متواتر و مترادف گشت و بادهای عواصف جهان را در آشوب گرفت و تمامت خلایق آنرا بروقوع این حال حمل می‌کردند سلطان سنجر رسولان فرستاد و به سلطان مسعود مکتوبی نوشت مضمون آنکه فرزندان غیاث الدین مسعود چون برین منشور مطلع شود در حال بخدمت امیرالموءنن رود و بعد از بوسیدن خاک با رگه جهان پناه از جرایمی و اثقالی که سبب خذلان حادث شده است التماس صفح جمیل نماید و از بدرات زلات استغفار کند و بداند که حدوث صواعق مختلف و هبوب بادهای عواصف که درین دور کسی مشاهده نکرده است، و بیست روز است که تا واقع شده است سبب وقوع این حادثه می‌دانم و از آن می‌اندیشم که ازین تشویش لشکرها و خلایق مضطرب شوند **لله التلافی** این کار واجب داند و عین فرض شمرد ازین ماجرا برخدا ترسی و پاک اعتقادی سلطان سنجر استدلالت می‌توان کرد، سلطان مسعود بر امتثال فرمان بحضرت امیرالمؤمنین رفت و بعد از تقدیم اعتذار و التزام استغفار و اقرار با ثام و اوزار التماس عفو نمود، و سلطان مسعود تبرک و تیمن را غاشیه امیرالموءنن بداشت و در پیش اسب او پیاده می‌رفت تا بسرا پرده او که سلطان زده بود، چون امیرالموءنن بر تخت متمکن شد سلطان در موضع حجاب و مقام نواب برپای ایستاد، و سلطان سنجر بار دیگر رسولی فرستاد که امیرالموءنن را همانا عزیمت دارا السلام اندیشه باشد در آن باب استعداد و ترتیب که لایق چنان حضرتی باشد ساخته کند، و با اعلام این حال رسول سلطان سنجر که از جمله مقربان بزرگترین بود معتمدی را نزدیک سلطان مسعود فرستاد، سلطان با استقبال رسول بر نشست جماعتی از ملاعین فدائیان و ملاحدۀ فرصت خلودرگاه از لشکرو سپاه نگاه داشتند و منافعه دربارگاه رفتند و امیرالموءنن را کارزدند

در هفدهم ذی القعدة سنهٔ تسع و عشرين و خمسمائه، سلطان مسعود
 جزعها نمود و تعزیتی عظیم چنانک لایق جانین با شدا قات کر د
 و او را در اندرون مراغه دفن کردند جمعی از کوتا^۱ نظران و
 بدخواهان دولت سنجری این حال را بدیشان نسبت می کردند،
 اَمَّا كَذَبُ الْمُنْجَمُونَ وَ رَبِّ الْكَعْبَةِ حَسَنٌ وَ طَوَّيْتُ وَ نَقَاءً، سریرت
 سلطان سنجردر متابعت و تقویت دین حنیفی و شریعت و تعظیم امور
 دارالخلافة در ضمن شفقت و راءفت از آن واضح ترست که با مثال این
 بهتان و اشکال این تزویر حضرت او را که منبع صفح و منشأ رفعت
 بودن نسبت توان داد، فی الجملة وَ الْكَلَامُ يَجْزِي بَعْضُهُ بَعْضًا "با سرسخن
 آمدم، بزرگامید بر سر ضلالت در دست جهالت نشسته بود تا بیست
 و ششم جمادی الاول من سنه اثنین و ثلاثین و خمسمائه دریای هلاکت
 نرم شد و دوزخ از حطب جثه او گرم گشت، پسر او محمد که پیش از وفات
 پسر روزا و ولی عهد کرده بود بحکم آنک اِنَّا وَ جَدْنَا اَبَاءَ نَا عَلٰی
 اُمَّتِشِيع سنت او کرد، چنانک خاتمت و خیم پدرش بر قتل مستر
 شد بود قاتحه مذمومه او بر قتل پسر مستر شد الاشد بالله بود، و
 سبب آن حالت آنست که چون را شد بخلافت بنشست بعضی بخلع او
 مایل شدند و جمعی بر قرار در بیعت او بایستادند، بعد ما که بسا
 سلطان مسعود بکرات حربها کرده بود بر عزیمت قصد ملاحده و انتقام
 خون پدر از بغداد حرکت کرد، در راه رنجور گشت و هم در آن ضعف
 با صفهان رسید، از مخاذیل قذائیان مغافصه دربارگاه او رفتند
 و بکار دزدند، و هم آنجا او را دفن کردند، و از آن وقت باز خلفای
 عباسی مختفی شدند و از خلق محتجب گشتند، و محمد بزرگامید بر
 متابعت مذهب حسن صباح و پدر خویش در استحکام قواءعدان می کوشید
 و در اقامت رسوم اسلام و التزام شرع هم بر آن شیوه که ایشان
 اظهار کرده بودند می رفت تا سیم ربیع الاول سنهٔ سبع و خمسين

وخمسمائے بگذشت و الحَقِّ بِالْاَخْسَرِينَ اَعْمَالًا الَّذِيْنَ ضَلَّ سَعِيَّهُمْ فِي
الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُوْنَ اَنَّهُمْ يُحْسِنُوْنَ صُنْعًا .

ذکر ولادت حسن بن محمد بزرگ امید

ولادت حسن در سنهٔ عشرين و خمسّمائة بود چون بسنّ بلوغ نزدیک
رسیده هوس تحصیل و بحث اقاویل مذهب حسن صّباح و اسلاف خویش
کرد و سخن دعوت را در آن شیوه صّباحی و الزامات اونیگ تتبع
نمود و در تقریب آن بارع گشت، چون آن نوع کلمات را بموا عظ
و نکت متّصفه درآمیخته بود و از تخریجات خویشتن بغث و سمین
درین قالب ریخته سخنها ی خطابی و امثال آن که بنظر اول که
آنرا نَظَرَةُ الْخُرَقَاءَ گویند عوامّ و مردم نا تمام بآن اعجابی
نمایند در ایام پدر خود محمد همیشه می رانیدی و با ستحسان آن دعوت
می گفستی و برفق و سخن آراشی آن قوم را زیادت می فریفتی، و
پدرش چون ازین شیوه عاری بود پسرش بدین تلخیصات و تزویقات
در جنب او عالمی متفوق می نمود و از آن سبب فلالیت اهل جهالست
با لامی گرفت و عوامّ بمتابعت او رغبت می کرد و چون از پدرش مثل
آن مقالات نشنیده بودند در گمان می افتادند که ما می که حسن
صّباح جو عده داده است اینست، ارا دت آن طایفه بدو زیادت می شد
و در متابعت او مسارعت می جستند، پدرش محمد چون این حال بشنید
و برظنون مردم واقف شد و در التزام قاعده پدر و حسن در کنار
دعوت با ما مواظها را شعار اسلام متشدد بود و آن شیوه را متقلد آن
کار مستبعد دانست و برپسرانکا ربلیغ کرد و مردم را جمع آورد و گفت



این حسن پسر منست و من امام نیستم بل از دعا امام یکی داعی ام
و هر کس که این سخن مسموع و مصدق دارد کافر باشد و بی دین، و برین
موجب قومی را که امامت پسرش را تصدیق کرده بودند با انواع مطالبات
و عقوبات مثله می گردانید و بیک نوبت دو بیست و پنجاه نفس را بر
الموت بکشت و بر پشت دو بیست و پنجاه شخص دیگر که هم بدین اسم
موسوم بودند بست و از قلعه بیرون کرد. ازین سبب متزجر و ممنوع
گشتند، و حسن نیز از تبعه این خایف گشت و از پدر هراسان شد و در
تبرستان از آن حواله و تبعاع از آن مقاتل قصول نوشت و این جماعت
را که امثال این ظنون داشته باشند طعن و لعن کرد و بر ابطال این
اقوال و اثبات واستحکام مذهب پدر مبالغت نمود و در سلسلات
پرداخت که تا غایت وقت آن سخنها در میان آن طایفه مشهورست
و حسن در خفیه بشرب خمر مشغول بود پدرش از آن حالت شمه بشنود
و در استکشاف آن حالت مبالغت می نمود و حسن در تفصی از آن تهمت
لطایف الحیل می ساخت تا آن خیال از ضمیر پدرش برخاست، و
اتباع بی دینت و صیانت ایشان که با نسلخ شعار شریعت نزدیک
بودند ارتکاب محظور و شرب خمر را علامت ظهور امام موعود
میدانستند، تا چون اوقایم مقام پدرش را شیاع و اتباع او بر
تعظیم و بحکم اعتقادی که بدو داشتند و او را امام می پنداشتند
زیادت توفرمی نمودند، و مبالغت می کرد، و او چون متفرد و مستبد
گشت قوم را بر اطلاق آن هذیان عتاب و عقاب نمی کرد بلك در اوایل
جلوس بجای پدر بهر وقت رسوم شرعی و قواعد اسلامی را که از عهد
حسن صباح التزام آن نمودندی مسخ و فسخ جایز می داشت
و تغییر می کرد، و در رمضان سنه تسع و خمسين و خمسماية بگفت
تا در میدانی که بنمای الموت منبری بساختند چنانک روی بسمت
قبله داشت برخلاف آنچه اهل اسلام است و چون هفدهم رمضان

رسید اہالی ولایات خود را کہ در آن روزها بالموت استحضار کرده بود فرمود تا در آن میدان مجتمع شدند، چہار علم بزرگ از چہار لون سپید و سبز و زرد کہ آن کار را مرتب کردہ بودند بر چہار رکن منبر نصب کردند و او بر منبر رفت و با آن سرگشتگان و برگشتگان کہ با غوا و اِضلال او متوجہ جہت شقاوت و خسارت می شدند چنان نمود کہ از نزدیک مقتدی مذموم اعیان ما مہوم کہ مفقود غیر موجود بود در خفیہ نزدیک او کس رسیدہ است و بعبارت ایشان خطبہ و سجلی آوردہ در تمہید قاعدہ معتقدہ ایشاں، و بر سر منبر منحرف بر قضیت مذہب باطل معتسف خود فصلی بگفت و درین معنی کہ ما ایشاں در رحمت و ابواب رأفت خود بر اسلامیان و برایشاں نیز گشودہ و ایشاں را ترحم فرستادہ و بندگان خاص گزیدہ خویش خواندہ و آقا و اوزا و رسوم شریعت از ایشاں بسر گرفتہ و ایشاں را بقیامت رسانیدہ، و آن گاہ خطبہ بلغت عربی کہ با آنک معانی آن ہمہ کذب و زور و تلفیق خرافات بود الفاظش اکثر غلط و سقط و خطای فاحش و عبارات مشوش بود بر خواندہا بین اسم کہ سخن نامعلوم ما ممدوم ایشاںست، و یکی را از جہال ضلال متابعاں ارذال خود کہ بر عربیت و قوفی داشت بر پایہ منبر نصب کردہ بود تا ترجمہ آن ترہات مردود و الفاظ نامحمود بفارسی با حاضران می گفت و تقریر می کرد، مضمون خطبہ آن بود کہ حسن بن محمد بن بزرگ امید خلیفہ و حجّت و داعی ماست، و شیعہ ما در امور دینی و دنیاوی مطیع و متابع و با شند و حکم و محکم داشتند و قول او قول ما شنا سند و بداند کہ مولانا فَاہَا بِفِیہُمْ بِرِیْشَانِ رحمت کرد و ایشاں را در رحمت خود خواند و بخدا رسانید، و ازین نمط زخارف زور و لطایف غرور و فاضح مَخْرَقَہ و قبایح زَنَدَقَہ کہ ہم در شرع مجهول بود و ہم در عقل نامقبول، برخواند، و بعد از انشا دبارد و ایرادنا

و اردا ز منبر بیزیرآ مدودور کعت نما ز عید بگزارد و خوان بنها دند و قوم را حاضرآ وردتا افطار کنند و کردند با حضورا صاحب ملاهی و اسباب مناهی و اظهار طرب و نشاط بر رسم اعیاد و گفت امروز عیدست و از آن وقت بازملاحظه علی الباقین منهم ما یستحقون هفدهم رمضان را عید قیام خواندندی و اکثر ایشان در آن روز بخمر خوردن و لوع نمودندی و بله و تماشا تظار کردند و بدان تهتک و افتضاح بیشتر از آن مجهولان مخدولان مرا غمه و معا شده مسلمانان که با قامت در میان ایشان مبتلا بودند خواستندی،

وَمَا أَنَا مِنْهُمْ بِالْعَیْشِ فِیْهِمْ وَلَکِنْ مَعُونُ الذَّهَبِ الرَّغَامُ

و حسن قبیح سیرت که مفضل بصیرت بود در اثنای فصل و خطبه مذکور چنان اظهار کرده است که از قبل امام حجت و داعی است اعنسی قائم مقام و نایب منفرد وافی نفسه پسر محمد بن بزرگ امیدست چه بردرهای قلاع و حصون و کتابهای دیوارها و عنوان نوشتها همه چنان نوشتی که حسن بن محمد بن بزرگ امید، و بعد هذا همچون دیگر اقوال و افعال آن جهال ضلال که همه مخاریق و تزاول و یق بودی چنانکه در امثال سایرست که یسر حسوا فی ارتقاء در فصول بی اصول که نوشتی و تقریر مذهب با مذهب که دادی وقت و وقت بتعریف و گاه گاه بتصریح چنان فرامودی که با آنک او را در ظاهر پسر محمد بن بزرگ امید دانسته اند در حقیقت اما مست و پسر امام از اولاد نزار بن المستضر، چنانکه در آن هنگام که ذکر دعوت به علامت که آنرا دعوت قیامت خوانند بجهستان می فرستاد و آنجا نیز ساعت آن شناخت خواست کرد این ذکر صریح گفته است، و آن حال چنان رفت که حاکم قهستان را که از قبل او در آن مملکت نایب بود رئیس مظفر خواندندی، خطبه و سجال و فصل که در ما تقدیم ذکر رفت بردست شخصی که او را محمد خاقان گفتندی بر رئیس مظفر

فرستاد تا آنجا بر مردم خواند، و بر زبان آن شخص با هالی قهستان پیغامی دادهم ملایم مضمین آن اکاذیب، رئیس مظفر بیست و هشتم ذوالقعدة سنه تسع و خمسين و خمسماثة بر قلعه که منشای کافری والحادشان بود و آنرا مومنان با دگفتندی منبری منحرف از سُنّت سداد منصرف بجهت فساد همچنانکه امام مفتضح او بالموت نهاده بودند نصب کرد و بر آنجا شد و خطبه و سجل و فصل که بدو فرستاده بودند بر خواند و محمد خاقان بر پایه دوم منبر رفت و پیغام از زبان حسن بگزارد برین جمله که مستنصر پیش ازین بالموت پیغام فرستاده بود که خدای تعالی را پیوسته در میان خلفای خلیفتی باشد و آن خلیفه را خلیفتی، امروز خلیفه خدای منم و خلیفه من حسن صباح است اگر فرمان او برند و متابعت او کنند فرمان من که مستنصرم برده اند، و امروز من که حسنم می گویم خلیفه خدای بر روی زمین منم و خلیفه من این رئیس مظفرست باید که فرمان او برند و آنچه او گوید دین خود دانند، و آن روز که بر ملحدستان مومنان با دافشای این مخازی و تقریر این مساوی رفت هم در پایه آن منبر و حریم آن مجمع چنگ و رباب زدند و شراب آشکارا بخوردند، و آن جا هلان مجهول و باطلان مخدول را در کیفیت میلادنا بود و انتساب بیهوده حسن مطعون که فی الحقیقه و شن ملعون بود از ما می مفروض که بوجهی منقوض از اولاد نزار دعوی کردند و دورو ایت بلکد و غوایت است، وَالْمَبْنِي عَلَى الْمَحَالِ مُحَالٌ، وجه شهر که معتقد اکثرست آنست که از اطلاق ولد الزنا بروهیج تخلف و توقّف نکردند و با تفاق گفتند که شخصی از ممرکه اوراقاضی ابوالحسن سعیدی گفتندی و از نزدیکان وثقات مستنصر بوده است و در سنه ثمان و ثمانین و اربعماثة غنی بعدیک سال از مرگ مستنصر بالموت آمد بنزدیک حسن صباح و شش ماه آنجا بود و در رجب همین

سال با مصرفت و حسن صباح در تعظیم و توقیر او تا کیدها کرده است و مبالغتها نموده پسرزاده را آن نزار که از جمله ائمه ایشان بود در زنی اختفا و لباس توریه با لموت آورده است و آن سرجز با حسن صباح با غیری نگفته و اظهاری نرفته و را بدیہی در پان الموت متوطن کرده اند، بموجب حکمت ازلی کہ مستقرا مات از مصر بولایت دیلم منتقل می بایست شدن و اظهار آن رسوائی کسه ایشان آنرا دعوت قیامت خوانند با لموت می بایست بودن همان شخص کہ از مصر آمدیا پسرا و کہ بحدود الموت ولادت او بوده باشد و مردم بر حقیقت آن مطلع نیستند با زن محمد بزرگ امید زنا کردند تا آن زن از امام بحسن حامله شد، و چون ولادت نامبارک اتفاق افتاد در خانه محمد بن بزرگ امید هم محمد و هم اتباع و چنان دانستند کہ پسرا و ست و حسن خودا ما م بود و پسرا ما م، قول مشهور کہ متمسک جمهورست و بنزدیک ایشان اصح و اصلح اینست مبنی بر انواع خزی و افتضاح، اول آنک گفتندی صبی کہ با مات اورضا دادند حرام زاده است و ولد الزنا چنانک شا عرگوید

فَمَتَى تَقْرَأُ الْعَيْنُ مِنْ وَلَدِ الزَّانَا وَ مَتَى تَطِيبُ شَمَائِلَ الْأَوْغَادِ

دوم آنک چگونگی نسب بی حسابا و کہ اثبات کردند مخالف خبر نبوی مصطفوی علی قائلہ الصلوٰۃ والسلام بود کہ الْوَلَدُ لِلْفِرَاشِ وَلِلْعَاهِرِ الْحَجَرُ، صدق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم، وَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَام، سیم کہ طائمه کبری و موجب شقاوت و خسران عقبی است آنک تصحیح این وجه سقیم را حال انبیا مرسل بتشبیہ آوردند و حوالہ این حال ممّوہ پیغمبران منزه کردند و گفتند این انتساب همچون انتساب ذبیح اللہ اسمعیل بن خلیل اللہ ابراہیم صلوات اللہ علیہما بود کہ در حقیقت پسر ملک السلام بود کہ ذکر او در توریہ آمده است بملخیزداق، چنانک در مقدمہ این اوراق بیا مدو بزعم این

طایفه گمراه از جمله اما مان ایشان بوده و ظاهراً او را پسر ابراهیم صلوات الله علیه دانسته اند، و بدین دعوی نزدیک ایشان اسمعیل اما م باشد و ابراهیم نه اما م، وجه دوم که معتقداً ولاد او قارب بزرگ امید بودی اعنی خواص اهل نواحی الموت آنست که محمد بن بزرگ امید را بر قلعه الموت پسری آمد و هم در آن روز اما م مجهول را که وجود نداشته در دیه پای الموت این حسن از مادر بزاد، بعد از سه روز زنی بر قلعه الموت آمد و در سرای محمد بن بزرگ امید رفت و چند کس دیدند که آن زن چیزی در زیر چادر داشت و بآن موضع بنشست که طفل محمد بن بزرگ امید را آنجا خوابانیده بودند و در آن ساعت بحکم حکمت الهی غیری آنجا نبود این حسن را که پسر اما م بود بجایگاهها و بنها دو کودک محمد بن بزرگ امید را با زیر چادر گرفت و ببرد، این وجه خود بوجهی از روایت اولین رسواتر است که زنی بیگانه در سرای پادشاهی شود و در حوالی طفل پادشاه هیچ خلق نباشد تا او طفلی بیگانه را بجای پادشاه زاده بنهد و پادشاه زاده را برادر که کسی را وقوف نیفتد و بعد از آن پدر و مادر و دایگان و خدم و پرستاران هیچ کس تفاوت صورت طفل بیگانه از طفل خود بازنشاند، و این وجه خود بی شبهت از مکابره عقل و تکذیب حس و معاشیه عرف و عادتست و بر تصدیق این قول از محمد که پسراین حسن بوده است روایت کنند که گفته است حدیث بُنُوْتُ حسن از محمد بن بزرگ امید همچون بُنُوْتُ اسمعیل از ابراهیم علیهما السلام بوده است تفاوت بیش از آن نبوده که ابراهیم دانسته است که اسمعیل پسر اما مست نه پسر او چون آن وقت تبدیل پسران بمعرفت و رضای ابراهیم علیه السلام بود و آن سر از و مخفی نه و اینجا محمد بن بزرگ امید این سرزندانسته و حسن را که اما م بود پسر خود پنداشته، و ارباب اعتقاد اول و روایت متقدم

گفتند محمدا بن بزرگ امید بعد از ولادت پسر واقف شد که پسر از آن و نیست و آن شخص که طایفه گمراه فرض اما متا و کردند با زن او فجور و زنا کرده است و آن شخص را در نهان بکشت، پس برین ظن محمد بن بزرگ امید اما مرا کشته است، و دیگر آنک یا دکر دیم که او در التزام رسوم اسلام و متابعت ارکان شریعت برقا عده مذهب حسن صباح که عین افتضاح بوده است نطق صلابت و تشدد بر بسته است با او بدباشند و اکثر بر و لغت کردند و زیارت گوری که هم پهلوی گور حسن صباح و بزرگ امید و ده بار بوعلی اردستانی نهاده است، رواندارند، و دیگر با رعموم ملاحده خذلهم الله در عدد آباء میان این حسن و میان نزار بدو گروه شدند یک قوم گفتند میان ایشان سه پدر بود با یکدیگر ایشان را با ما مت یا دکنند که گویند اسمشان معلوم نیست و در حقیقت خود چنانک در مثل آمده است هریک اسم بغیر مسمی بوده اند برین جملت الحسن بن القا هر بقوة الله بن المهتدی بن الهادی بن المصطفی نزار بن المستنصر، و دیگر قوم گفتند میان ایشان دو پدر بیش نبود چه القا هر بقوة الله خود لقب این حسن بوده و در انتساب چنین گویند الحسن بن المهتدی ابن ابی هادی بن نزار، و در عرف طایفه ملاحده شهرت این حسن بقلی ذکره السلام بودی و اصل این و ایراد این لقب بر آن شخص در اول دعائی بوده است که با ما و بهم می گفته اند بعد از آن لقبی مشهور شده است او را که جز بدین لقب نخواندند، و بر جمله حاصل این مذهب بی حاصل و سر این دعوت سراسر شاین بود که برقا عده فلاسفه عالم را قدیم گفتند و زمانا متناهی و معاد را روحانسی و بهشت و دوزخ و ما فیها را همه تأویل کرده اند که معانی آن وجوه تأویل بروحانی باشد، پس بنا بر این اساس گفتند قیامت نیز آن وقت باشد که خلق با خدا رسند و بواطن و حقایق و خلائق ظاهرا گردد و

و اعمال طاعت مرتفع شود که در عالم دنیا همه عمل باشد و حساب نه، و آخرت همه حساب باشد و عمل نه، و این روحانی است و آن قیامت که در همه ملل و مذاهب موعود و منتظر است این بود که حسن اظهار کرد، و برین قاعده تکالیف شرعی از مردم برخاسته است چه همه را درین دور قیامت بکل الوجوه روی بخدا بایداشتن و ترک رسوم شرایع و عبادات عبادات موقت گرفتن، در شریعت فرموده بودند که در شبانروزی پنج نوبت عبادت خدای بایداکردن و خدای را بودن آن تکلیف ظاهر بود در قیامت خود بدل دائمی خدای را بایداکردن و روی نفس خود پیوسته بحضرت الهیت متوجه داشتن که نماز حقیقی اینست، و هم برین قیاس همه ارکان شریعت و رسوم اسلام را تأویل کردند و تظاهر بدان مرتفع پنداشتند و حلال و حرام را اکثر برداشتند حسن جایها گفته است چه بتعریض و چه بتصریح که همچنانک در دور شریعت اگر کسی طاعت و عبادت نکنند و حکم قیامت بکاردارد که طاعت و عبادت روحانی پنداردا و را بنکال و سیاست مأخوذ دارند و سنگسار کنند اگر کسی در دور قیامت حکم شریعت بکاردارد و بعبادات و رسوم جسمانی مواظبت نماید نکال و قتل و رجم و تعذیب برواوجب تر باشد و ازین شیوه خرافات و مزخرفات، تا بدین طریق اغوا و اغرا و ابطال و اضلال آن مدابیر مخادیل در دریای ضلالت غرقه و در بیدای حیرت سرگشته شدند و خسر الدنیا و الآخره در اباحت افتادند و غلاۃ ایشان بعمدیا بجهل ملتزم مذهب اباحت گشتند و قومی خاک بدها نشان الهیت برا شمه ضلال خود که از بها یم و سباع و حشرات در مرتبه خسیس تربودند اطلاق کردند، چون اظهار این بدعت و الحاد جایزداشتند جماعتی از اهالی آن دیار که از عقل نصیبی داشتند و پرتوی از نور بصیرت هنوز برضا یرایشان می افتاد و من نجا برا یه فقد ریح برخواستند و توطن در میان آن

گمراهان ترک گرفتند و نهان و آشکارا خود را ببلاد مسلمانان می افکندند خصوصاً از قهستان که مبالغه خلق از آنجا جلا کردند و بخراسان متوطن شدند و کذلک نُنَجِّی الْمُؤْمِنِينَ، و نیز بعضی که استطا عسست رفتن نداشتند یا نخواستند که از مسکن قدیم جلا کنند بر سر خانه و املاک و اسباب بایستادند و هم از شرقاً و ت بیدنا می و اسم الحاد برخوردار می شدند و بضمایر مسلمانان بودند و اوقاتی که توانستندی در خفیه و امرونهاهی شریعت را ملتزم می بودندی تا بدین موجب حال جمهورا هالی ولایات ملاحظه خذلهم الله معنی این آیت بود از قرآن مجید که فَمِنْهُمْ مُّهْتَدٍ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ فَاسِقُونَ بر موجب این عقد مزخرف و نقد مزیف حسن بن محمد بن بزرگ امید را که ایشان علی ذِکْرِهِ السَّلَامُ گفتند قیام قیامت خواندند و دعوت اوراق قیامت و از جمله کسانی که هنوز از خدای ترسی و دیانت رایحه بمشامضای ایشان می رسیده است یکی برادر زن حسن بود که او را حسن بن ناما و ر گفته اند از بقایای آل بویه که اصلشان از ولایت دیلمان بود ه است چنانکه در تواریخ مسطور است، او بر افشاء آن فضا یح و اضایل صبر نتوانسته است کردن رحمه الله و جزاه من حَسَنٍ نَّيْتِهِ خَيْرًا. روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدى و ستین و خمسما ثه بر قلعه لمر حسن مُضَلَّ را بکار دزد تا الی نار الله الموقده از دنیا برفت، پسرا و محمد نام که شقی ماضی حکم ضلالت و بزعم ایشان نصّاما مست برو کرده بودند نوزده ساله بود که بجای پدر بنشست، ظُلُمَاتُ بَعْضُهَا قَوُّقُ بَعْضٍ، و حسن بن ناما و ر را با تمام اقربای او از مردوزن و کودک که بقایای قبیله بویه بودند در آن دیا رب عقوبت و مثله بکشت و نسل بویه را منقطع گردانید، ابن محمد اسم مذم فعل در اظهار آن بدعت که دعوت قیامت می خواندند و باحت از لوازم آن می افتاد از پدر غالی تربود و در اظهارا ما مت مُصَرِّح تر، و دعوی

حکمت و علم فلسفه کردی با آنکه از آن علم و از همه علوم عاری و عاقل بوده است، و در فصول نامه مهذب و اصول نامه مرتب که نوشته است و گفته اصطلاحات فلسفه درج می کرده است و با یراد نکت برسیافت سخن حکما تسوق و تفوق می نموده و قال النبی علیه الصلوٰه والسلام المتشبع بما لیس عنده کلابس ثوبی زور، الفاظ و معانی سخن او در عربیت و حکمت و تفسیر و اخبار و امثال و اشعار که انتحال و ادعای همه کرده است اکثر تحریف و تخریف و خطا و تصحیف بوده است، و بحکم نص تنزیل حکیم که وَیَذَرُهُمْ فِی طَغْیَانِهِمْ یَعْمَهُونَ در مملکت چهل و شش سال مدت مهلت یافت، ملاحظه در روزگار او بسیا رخونیهای نسا حق ریختند و فتنها انگیزتند و فسادها کردند و مالها بردند و راهها زدند و برفساد الحاد مصر بودند و برقاعده کفر مستقر، او را پسران بودند و مهین ایشان حسن بود که بلقب جلال الدین خواندند و ولادت او در سنه اثنین و ستین و خمسما شه بوده است، در ایام کودکی پدرش نص قایم مقامی برو کرده بود چون بزرگ شد و اشرعقلی در وی پدید آمد بر طریق پدران کار می داشته است و رسوم الحاد و باحت را استقداری می نموده، پدرش آثار آن از و تفرس کرده است و بدان سبب میان ایشان عناد گونه متولد شده و هر دو از یکدیگر خایف و محترمی بوده اند و در روزهای با رومجا مع عام که جلال الدین حسن در بارگاه خواسته است شدن پدر از و حذر می کرده است و اندیشه می داشته و در زیر لباس زره می پوشیده و ملحدانی را که اهل اعتماد او بودند و در قول دعوت غوایت غالی جهت حفظ او از قصدی که پسر نپیوندند حاضر می داشته، و جلال الدین حسن از حسن اعتقاد یا از راه عناد که با پدر داشته و الله اعلم بما فی الضمائر و الحکم من الخلق علی الظاهر و الله یتولی السرائر فله و علیه ما یتحفه بر سبیل مکایده با پدر در نهان بخلیفه بغداد و بسلطین و

ملوک دیگر بلاد کسان فرستاده است و چنان فراموده که او برخلاف پدر بعقیدت مسلمانست و چون نوبت از پدر بدور رسید رفع الحاد و تمهیدقا عده اسلام خواهد کردن، و بدین نوع توطئه و تأسیسی بس تقدیم رسانید، این محمدنا محمود و مقتدای مطرود دهم ربیع الاول سنه سبع و ستمائیه بمرد و بعضی گویند زهرش دادند،

بعد از و بحکم ولایت عهد پسرش جلال الدین حسن بجای او بنشست و هم از ابتدای جلوس اظهار مسلمانی کرد و قوم و شیعت خود را بتبویخ و تشدید از الحاد جزو منع کرد و بر التزام اسلام و اتباع رسوم شرع داشت و درین معنی بخلیفه بغداد و بنزدیک سلطان محمد خوارزمشاه و ملوک و امرای عراق و دیگر اطراف رسولان فرستاد و بموجب توطئه و تمهیدی که در ایام پدر کرده بود و باطراف اعلام داده سخن او را مصدق داشتند و خصوصا از خلافت باسلام و حکم کردند و در حق او عافیتها فرمودند و باو طریق مکاتبات و مراسلات مفتوح داشتند و او را القاب بحرمت نوشتند و با آن وسیلت حمیده از همه بلاد اسلام ائمه باسلام و قومش فتوی نوشتند و بر مواصت و مناکحت با او رخصت دادند و ذکر او بجلال الدین نومسلمان معروف شد و اشیاع او را در عهدش نومسلمان خواندند، و در ولایات خود فرمود تا مساجد عمارت کردند و از اطراف خراسان و عراق فقها را طلب داشت و ایشان را اعزاز و اهما مکرد تا بقضا و خطابت و امثال این اشغال دینی در ملک اوقیا نمودند، اهالی قزوین از روی تدین و ملائمت در اسلام و نیز چون بحکم جوار و قرب مسافت بر تزویرات و اکاذیب و تمویها ت و مکاید ملاحظه و قوفی زیادت یافتند و از ایشان رنجها دیده و زبانه کشیده و میان هر دو جانب محاربتها رفت و عداوتها نشسته باول از قبول اسلام جلال الدین و قوم او با نمودند و قضا و ائمه ایشان از آن تفحصها کردند و تدبیرها نمودند و بر صدق

آن دعوی دلائل و بیّنات طلبیدند، و چون بفتاوی دارالخلافت و دیگر ائمہ بلاد اسلام بقبول مسلمانی ایشان اقرار کردند جلال الدین در استرضای ایشان مبالغت زیادت می نمود و ببرزگان ایشان تقریبا می کرد و درخواست که تنی چند را از اعیان قزوین بالموت فرستادند تا کتب خانهای حسن صباح و اسلاف جلال الدین بدیدند و مبالغ از فصول پدر و جد جلال الدین و از آن حسن صباح و دیگر کتب که مضمون آن تقریر مذهب الحاد و زندقه بود و خلاف عقاید مسلمانیان جدا کردند و جلال الدین فرمود تا آنرا بسوختند هم بحضرت آن قزوینیان و چنانکه ایشان تلقین کردند و طعن و لعن آباء و اسلاف خود و ممهدان آن دعوت بر زبان راند، در دست اعیان و قضای قزوین کاغذی دیدم که از زبان جلال الدین حسن نبشته بودند در التزام مسلمانی و قبول شعائر شریعت و تبرأ از الحاد و مذهب آباء و اسلاف و جلال الدین بخط خود چند سطر بر صدر آن کاغذ نوشته بود و ذکر تبرأ از آن مذهب چون بنا می پدید آمد جدا در سیده بود دعای ایشان ملائکه قبور هم را خوانوشته، القصه برین جمله اسلام و شیعت او فاش گشت و اهل اسلام را با ایشان استیناس گونه پدید آمد و خلیفه وقت و سلاطین عصر از قصد و قتل ایشان منع کردند، و ما در جلال الدین که زنی مسلمان بود در سنه تسع و ستما ثة بحج شد و جلال الدین با او سبیل فرستاده بود در بغداد اما در او را اعزاز و اکرام نکردند و در راه حج سبیل او را در پیش سبیل ملوک اطراف داشت، جلال الدین با اتابک مظفر الدین اوزبک که پادشاه اران و آذربایجان بود بر موافقت و مساعدت زیادت کرد و آنچ دیگر ملوک می نمود با او زیادت بنیادنها دونا صرا الدین منکلی که متملک عراق بود با اتابک عنادی می نمود و عداوتی داشت و لشکرا و بیعضی ولایات جلال الدین قصدی می پیوستند، اتابک و جلال الدین مواضع

ومعا هده کردند و جلال الدین در سنهٔ عَشْر و سِتْمِائَة بر عزم مددا تا بک
و حرب منکلی با ذربِیجان رفت، و ا تا بک در مدّت یکسال ونیم گنه
جلال الدین در ملک او بودا و را عا تها کرد و میان ایشا ن
موا خا تی رفت و ا تا بک او را برگهای وافر می فرستا د و مالهای
با فراط میدا دبغا بیستی که بعدا ز اقامت آنزال و علوفات جلال
الدین و لشکرش از همه انواع و تشریفات و خلع گرانمایه کسه
بزرگان و خود عموم لشکر او را نثارها دا د و هر روزها ردنیا ر زر پر پره
با سم حوا یج بها بخزانة اومی فرستا دند، القصه جلال الدین با
ا تا بک اوزبک مدتها ببیلغان مقام کرد و با اتفاق از حضرت
دا ر الخلافه و شا موآن دیا ردفع منکلی را از عراق استمدا ها کردند و
رسولان فرستا د، از دا را الخلافه مظفر الدین وجه السیخ را با لشکری
تما م بممدد فرستا دند و مثال دا دند تا مظفر الدین کوکبوری بن
زین الدین علی کوچک ازار ببیل با لشکری بدیشان پیوست
چنانک روز مصاف همکنا ن برای و تدبیرا وکا رکنند و ا شارت و
تعبیه او را مطیع باشند، و از شاه شیزلشکری بمدا دایشان فرستا دند
و در سنه احدى عشرة و ستمائَة نا صرا الدین منکلی را بشکستند
چنانک ذکر آن مشهورست و ایرا د شرح آن مناسب سیاق است ایمن
تاریخ نه و سیف الدین ایغلمش را بجای منکلی در عراق متمکن
کردند و ا بهمروزنجان بجلال الدین دا دند حق سعی او را و چون دسال
این دوشهرو نو ا حی در تصرف گما شتگان او بود، و جلال الدین بعد
از یک سال ونیم از مقام عراق و ا را ن و آ ذربِیجان باموت آمد،
و درین سفر و در مدّت مقام آن بلاد دعوی اسلام و موگدتر و مصدق تر
شد و مسلمانان با او مخالفت بیش کردند، و جلال الدین ازا مراه
گیلان التماس خطبه زنان کرد ایشان تقاعد نمودند و بی اذن دار
الخلافه رضا ندا دند جلال الدین رسول ببغدا د فرستا دا میرا المؤمنین

النَّاصِرَ لِدِينِ اللَّهِ التَّمَّاسَ وَمَبْذُولَ دَاخِلِهَا وَاجَا زَتْ فَرَمُودِ كَبَّه
 اَمْرَای گیلان بحکم اسلام با او مواصلت سازند، بدین قضیت جلال
 الدین از دختران اَمْرَای ایشان چهار زن در نکاح آورد که اول ایشان
 همشیره، کیکاوس بود که در حیوة است و متملک ولایت کُوتُم، پسر
 جلال الدین علاء الدین محمد زین زن زاده، ایشان چنین گفتند
 که چون پادشاه جهان چنگزخان از ترکستان در حرکت آمد پیش از
 آنکه ببلاد اسلام رسید جلال الدین بخدمت او در نهان پیکان فرستاد
 و نامه نوشت و خود را با یلی و مطاوعت عرضه داشت، این معنی
 بزعم ملحدان بودی حقیقت ظاهر نیست اما این یک واضح بود که چون
 لشکرهای پادشاه جهانگشای چنگزخان در بلاد اسلام آمدند ازین
 طرف آب جیحون اول کس از ملوک که رسول فرستاد و بندگی نمود
 و قبول ایلی کرد جلال الدین بود، قاعده بصواب پیش گرفت و
 بنیادی بصلاح نهاد اما بعد از و پسرنان و اتباع سرگردان او از
 شقاوت و جهالت بر تشیید آن اساس و تمام آن ابتدا نکردند و
 بتدبیر فاسد بک با دبارقا صد نقیض آن ترتیب پیش گرفتند تا دیدند
 آنچه دیدند و لایحیق الْمَكْرُ السَّيِّئُ إِلَّا بِأَمْرِ اللَّهِ، امیرالمؤمنین علی بن
 ابی طالب علیه السلام در خطبه ذکر قومی از متمردان کرده است
 که و خامت عاقبت تدبیرهای فاسد دیده اند و سه کلمه او در آن باب
 اینجا حسب حال آن طایفه مذکور و حکایت مسطور شد فرموده است که
 زَرَعُوا الْفُجُورَ وَ سَقَوْهُ الْغُرُورَ فَحَمَدُوا لَئِبُورَ، علاء الدین محمد در سن
 نه سالگی بود که بجای او بنشست و جلال الدین در متصف رمضان سنه
 ثمان عشره و ستما نه وفات کرد و همین یک پسر بیش نداشت علاء
 الدین که ذکر گرفت، جلال الدین را مرض موت اسهال بوده است
 تهمت نهادند که زنان او با تفاقی خواهرش و جماعتی خویشان او را
 زهر دادند، وزیری که بحکم وصایت او مدبر ملک بود و مربی پسرش

علاء الدین خلقی بسیار را از اقا رب او و خواهر و زنان و خواص و اهل
بطانیه او بآن تهمت بکشت و بعضی را بسوخت، و چون علاء الدین
کودک بود و پرورش و تاء دینی نیافته و در مذهب مزیف و طریقت
مزخرف ایشان آنست که امانشان در احوال کودکی و جوانی و پیری
در معنی اصلی یکسانست و هر چه او گوید و کنند در هر حال که باشد حق
تواند بود و امثال فرمان او دین آن بی دینان در هر شیوه که پیش
گرفتی هیچ آفریده انکار نتوانستی کردن و تاء دیب و نصیحت و
ارشاد او را در اعتقاد مذموم خویش جایز ندانستند لاجرم از تدبیر دین
و دنیا محافظت بر مسلمانی که آنرا ملتزم شده بودند و اهتمام امور
ملک غافل و معرض شد و کودک نادان که او را متکفل امور دین و
دنیا و را عی مصالح خود می دانستند،

وَمَنْ كَانَ الْغُرَابُ لَهُ دَلِيلًا "فَنَّا وَوَسَّ الْمَجُوسُ لَهُ مَقِيلًا"
با جماعتی کودکان دیگر بازی و تماشا و شترداشتن و گوسفند پروردن
مشغول شد و تدبیر کارها با رای زنان افتاد تا بنیادهای پدرش
نهادها بود مضمحل شد و تدبیرهایی که بر منهاج اصابت بود باطل و
اول همه طایفه که از ترس پدرش متقلد شریعت و اسلام شده بودند و
بدل پلید و ضمیر تیره هنوز معتقد مذهب فاسد جدش بودند و اشراف
قُلُوبِهِمُ الْعِجْلُ چون از ارتکاب منکرات و محظورات مانع و زاجری
ندیدند و بر اتباع فرایض و سنن و اقتفاء آثار سدا دور شد و محض و باعشی
نداشتند با زبانه دنیای دنیا رفتند و چون اندک مدتی برآمد باز
غلبه و قوت گرفتند، و دیگران که قبول اسلام از بصیرت کرده بودند
و خواهان مداومت بر آن مذهب بودند از قصد و ننگ اینان ملحدان خایف
گشتند و از خوف جان اسلام دیگر بار نهان کردند و الهام دمره ثانیه لایعاده
الله ابداً در میان آن قوم می شود و گروه مذموم شایع شد و دیگر قوا عدل
و دولت و مصالح دین و دنیا هم بدین سبب مهمل ماند و روی

با ندراس نهاد، چون پنجشش سال از مدت مملکت آن کودک بگذشت
 بی مرضی و موجبی بخلاف اشارت و مشاورت طبیبی که ایشان را بود
 فصد کرد و خون با فراط بیرون گذاشت دماغش بخلل رسید و خیالات
 در پیش او ایستاد و بکم مدتی علت مالیخولیا پدید آمد، چون کسی
 را زهره و یا را نبودی که گفتی احتمالی یا معالجتی می باید کرد و
 اطبا که آنجا بودند و جماعتی که عقلی و وقوفی داشتند نیا رستندی
 گفت که او را مالیخولیاست یا رنجی مثل این که عوام آن طایفه
 بی شبهت در خون ایشان سعی کردند یعنی رنجی که تعلق بنقمان
 دانش یا زوال عقل دارد بر او ما مجاز نشاید داشت که آنگاه بعضی
 او را مروا فعال او را باختلال عقل و فساد مزاج و دماغ حواله توان کرد
 لاجرم روز بروز آن علت زیادت می بود تا مستولی شد، و بآخر عهد
 بیرون نقمان عقل غریزی و نیافتن تاء دیب و پرورش در ایام
 صبی از اثر آن رنج علاء الدین بی تدبیر دیوانه بود از چند سالها
 مستوجب بند و زنجیر، چون این حالت در این عصر بوده است و اهالی
 روزگار بر سوء تدبیر و فسادات و خبیث خیال و اهمال و اخلال و
 غایت جنون و رسوم نامیمون و وقوف دارند بشرح احتیاج نمی نماید
 که تفصیل آن بتطویل آنجا مد و تقریر عشر عشر را ز وصف آن بتحریر
 طوا میرتیسیر نه پذیرد، و اگر بعضی را شبهتی افتد از خاتمت برفا نعت
 و از عاقبت بربدایت و از نتیجه بر مقدمه استدلال باید کردن، بسا
 نخوت پادشاهی و غرور آنک از کودکی تا آخر عمر اتباع و اشیاع او
 اشقیاء اغبیا بودند و از خیال نا بوده و سودای بیهوده در دماغ او
 راسخ می گردانیده و در ضمیر سیاه و خاطر پراشتتباها و می نشانده
 که هرچا و می اندیشد از نقوش لوح محفوظ مطالعت کرده و هرچ گفت
 بالهام الهی گفت و در فکر و قول او خطا و سهوا بیزنیست تا او نیز
 بدان فریفت که با خود در غلط بود و از احوال گذشته اکاذیب که

ا عا جیب نمودی بازگفتی و از نا آمده اخبار مغیبات کردی همه خط
 عشا و قول بر عمیا و کذب صراح و محض افتضاح و در آن هذیانات از
 تگزینی که عقال کنند نیندیشیدی، از نا پروردگی و بی ماستی
 شراستی و زعارتی در طبع داشت که هیچ کس سخن برورد نتوانستی
 کرد و از مصالح ملک او یک نکته که از آن اندک تغییری بخاطر او
 رسیدی پیش او باز نتوانستی گفت که بی شک جواب آنکس قتل
 بنکال و عقوبت در حال بودی از مثله ناسزا و قطع اعضا، لاجرم
 اخبار اندرون و بیرون ملک و احوال دوست و دشمن از تو مخفی داشتند
 بحدی که رسولان که بحضورت پادشاهان فرستادی چون باز آمدند
 حکمی که بجواب آن ایلچیان و التماس و سخن او فرموده بودند
 چون نه موافق طبع او بودی هرگز با او باز نگفتندی و اگر چه دانستی
 بر خود پوشیده کردی و هیچ ناصح آن با او هرگز دم نتوانست زد، تا
 هرچ با پادشاهان گفته همه دروغ و تلفیق اکاذیب بود و می پنداشت
 که آن تزویر که جهال قوم او از جهالت یا از خوف در آن بنفاق
 تصدیق او می کردند بحضورت پادشاهان مقبول خواهد بود یا بر عقل
 مشتبه خواهد شد، در ملک او بفرمان او و بی فرمان او همه روز دزدی
 و راه زدن و ایذا ی خلق می کردند او می پنداشت که تمهید عذر آن
 بسخن دروغ و بذل مال تواند کرد، تا چون از حد گذشت جان و زن و فرزند
 و خانه و ملک و مال او در سر آن خبط و جنون شد، این جمله آنست
 که محتاج شرح و تقریر نیست از غایت وضوح و اشتها ر، رکن الدین
 خورشاه پسر مهین علاء الدین بود و در هنگام طفولیت او علاء الدین
 هنوز در سن شباب بود چه در زاد میا ن ایشان هژده سال بیش تفاوت
 نبود، رکن الدین هنوز طفل بود که علاء الدین باندیشه گفتی که
 امام خواهد بود و ولی عهد منست، چون رکن الدین بزرگتر شد
 مخاذیل متابعان ایشان میان او و پدر در تعظیم و مرتبه فرقی

نمی‌نهادند و حکم او همچون حکم پدرش نافذ بود، علاء الدین با او بدشد چنانکه گفتی ولی عهد من پسری دیگر خواهد بود، قوم ایشان چنانکه مذهب ایشانست آن سخن مقبول نداشتند و گفتند اعتبار نص^ص اول راست، علاء الدین پیوسته رکن الدین را رنجانیدی و از اقتضای^ی جنون و غلبه سودابی موجب همواره او را معذب و معاقب داشتی و موء اخذه کردی و او را در وثا قی که هم پهلوی وثا ق پدر بودی همیشه در میان زنان بایستی بودن و یا رای آن داشتی که بروزی بیرون آمدی، وقتی که پدرش مست بودی یا برو فوق عادت خود بکنار ررمه گوسفند یا بنوعی دیگر مشغول و غافل او در شب از وثا ق بشار خوردی یا جائی دیگر که خواستی رفتی، علی الجمله در شهر سمنه^ه شـلا ث و خمسین و ستمائے علت جنون و غلبه^ه سودای او مستحکم تر شد و با سبب^ب و اتفاقات فلکی که ایراد آن با سها بانجا مدولایق این شرح نیست تغییرا و بر رکن الدین زیادت گشت و عتاب و ایذا متواصل شد و قصد و تهدید و وعید را و بیشتر متعاقب می‌بود تا پسرا و بر جان خویشتن نا ایمن گشت و گفتی هیچ وقت از پدر بجان ایمن نیست و بدین موجب در تدبیر آن ایستاد که از پیش پدر بگیرد و بقلاع شام رود و آنرا بدست گیرد یا الموت و میمون دزد و بعضی قلاع رود با رکه بخزاین و ذخایر مشحون بود در تصرف آرد و از پدر با زایستد و عاصی شود، و درین سال خود اکثر ارکان دولت و اعیان مملکت علاء الدین از و خایف شده بودند که هیچ کدام بر سر خود اعتماد نمی‌داشتند بعضی را بمتابعت رکن الدین متهم کرده بودند و با ایشان متغیر شده و بعضی را از خیال کژ و دماغ بخلل بتهمت‌های دیگر منسوب می‌داشته و پیوسته می‌رنجانید و در عذاب می‌گردانیده، و اگر چه از خوف یکدیگر بزنان نمی‌گفتند و در ظاهر علی الرسم نفاقی نگاه می‌داشتند خواص و عوام^م از و ملول شده بودند و معاينه می‌دیدند که آن تدبیر که او پیش گرفته بود و

مخایل ادباً ربر احوال اولایح شدہ ملک نما ند، رکن الدین ایبن سخن را ملوآح ساخته بود کہ از حرکات و افعال سمج پدرم لشکر مغول قصداً این ملک دارد و پدرم غم کاری نمی خورد من از وبا کنار ایستم و بحضرت پادشاہ روی زمین و بندگان درگاہ اوایلچیان فرستم و قبول ایلی و بندگی کنم و نگذارم کہ بعد ازین در ملک من کسی حرکتی تباہ کند تا ملک و رعایا بماند، با این اسباب و دوا عی بیشتر بزرگان و ارکان و لشکریان با او بیعت کردند و متفق شدند بدان شرط کہ بہر طرف رود با او باشند و از اتباع او اجنا دپدرش محافظت او کنند و در پیش او جان مبدول دارند الا نک اگر پدرش روی بدو نہد چیزی بر پدرش نزنند و دست برو نیا رند، چون یکماہ برین حدیث بگذشت رکن الدین رنجور شد و صاحب فراش گشت و از حرکت عا جز ماند، یک روز پدرش شراب خورد و ہم آنجا کہ شراب خورده بود در خانہ از چوب و نی کہ متصل اصطبل گوسفندان بود مست بخفت و چندتن از غلامان و چوپانان و شتر بانان و امثال ایبن ارڈال و سفله در گردا و بخوفتند نیم شب او را کشتہ دیدند تبری برگردن او زده و بدان یک زخم کارش تمام شدہ بود، ہندوئی و ترکمانی را کہ ہم پهلوی او خوفتہ بودند ہریکی را زخمی زدہ بودند بعد از آن ترکمان نیز بمرد و ہندو بہتر شد، و این حال در سلخ شوال سنہ ثلاث و خمسن و ستما ثہ بود بموضع کہ آنرا شیرکواہ خوانند و علا الدین بیشتر آنجا بودی، پسران و قوم علا الدین تہمت قتل بر چند کس می نہا دند و بدان خیال تنی چند از مقربان و خدم علا الدین کہ در شب با سم پاسبانی در حدود موضع قتلش ایشان را دیدہ بودند بکشتند، و راہ تہمت و تخیل بمواضع بعید و قریب بحدی گشاہ بودند کہ بعضی می گفتند تنی دوسہ ناشناس از قزوین آمدہ اند و بہم زبانی و مواضع و دلالت خواص و بزرگان علا الدین

ببالین اورفته و او را بکشته و هم بحمايت و اتفاق آن خواص با ز
گشته و بوهم وطن هرکس را برین مواضع و دلالت نیز متهم می داشتند
تا بعد از یک هفته بوضوح مخایل و دلایل از شمایل احوال قطع کردند
و منفرد شدند که حسن ما زندرانی که اخص الخواص علاء الدین بود و
ملازم لیل و نهار و حقه اسرار او را کشته است، و نیز گفتند که
منکوحه حسن که معشوقه علاء الدین بودی و حسن آن قتل از پوشیده
نداشته بود آن سربا رکن الدین با ز گفت، بر جمله بعد از یک هفته
حسن را بکشتند و جنه و بسوختند و طفلی دوسه از آن حسن دودختر و
پسری ایشان را هم بسوختند و رکن الدین خرشاه بجای پدر بنشست
حسن ما زندرانی را در وقت کودکی لشکر مغول از ما زندران برده
بودند و در عراق از میان لشکر گریخته بوده است و بملک علاء الدین
رفته است مردی ملیح بوده است علاء الدین چون او را بدیده است
دوست داشته است و بخود نزدیک گردانیده پیش او محل اقامت تمام
شده بود و بغایت او را عزیز داشتی و گستاخ و مع هذا از جنون و بد خوئی
پیوسته بتخیلات و تعلیلات او را رنجانیدی و میزدی ضربهای عنیف،
دندانهای او بیشتر شکسته بود و زآلت ذکوریت او پاره بریده،
چون ملتحمی شد و تا آخر که سپیدی اندک در موی او اثر کرده بود هنوز
منظور و محبوب او بود و او را بجای مردان و معشوقان داشتی و یکی
از زیردستان خود را که محبوبه او بود بزنی بحسن داده بود و با دو
سه فرزند که حسن از آن زن داشت زهره نداشتی که بی جا زت علاء
الدین در خانه خود رفتی یا با زن بخفتی و علاء الدین در مقام ریت
و مباشرت با زن حسن از و تحاشی نکردی، و در رفع حاجات و انشاء
حالات و دیگر مهمات بملک در مصالح و کبار دولت علاء الدین و
تمامت اهالی مملکت او تقرب بحسن کردند چه غیری با علاء
الدین چون او سخن بمبا سلت نتوانستی گفت و بقول دیگری کار

چنانک بقول او گزارده شدی تمشیت نپذیرفتی، و بسیا ربودی که حسن بآنچ خواستی از خود بی استطلاع راء ی علاه الدین پروانه دادی و حکمها کردی و تمامت با مضاً مقرون بودی، و او را ازین مداخل که ذکر رفت مال بسیار جمع شده بود که از آن تمتعی نتوانستی گرفتن و از علاه الدین پنهان داشتی، و لباس او جامهء صوف و کرباس بد بودی اکثر اوقات کهنه و پاره شده همچنانک از آن مخدوم مذموم او علاه الدین که او را در ملابس و مآکل و همه حالات بعلاه الدین متشبه با یستی زیست و دائماً "با او در پی ربه کوسفند می رفتی پیاده تا وقت تعز و تنعم بر خری نشستی، و اگر لباس بهتر پوشیدی یا علاه الدین را خیالی افتادی که او را مالی هست بضربهای عنیف و مطالبهای شدید و مثلهای شنیع مبتلا گشتی، بدین اسباب از علاه الدین در دل او حقد ها نشسته بود و غضبها بهم پیوسته و مردی مسلمان بود و با آنک سالها با علاه الدین زندگانی گذاشت حب اسلام و بغض الحاد در ضمیر و عقیدت او متمکن بود، با بعضی مسلمانان که در خدمت علاه الدین بودند و بضرورت در ملک او گرفتار مانده حسن را از راه مجانست غربت و اعتقاد اسلام و انستی بودی و مصادقتی نمودی با وقایع که با ایشان فرصت مکالمت و معاویره یافتی سخن برنفته المصدور شرح غصه و مقامات معیشت شدیده خود و ذکر مثال و نشر مخازی و مساوی علاه الدین مقصور بودی، بدین دواعی توفیق رفیق او شد تا غزو قتل علاه الدین کرد و در آن جها دخطر بدل و جان خود نهاده جزا اله بنیته خیرا "آنک بعضی گفتند رکن الدین خورشاه پسر خود را کشت خلاف بود زیرا که رکن الدین آن شب در تب بود ما حب فراش و چند روز با زاحرکت عاجز، اما هم با سباب گذشته که ذکر رفت و هم بقراین حال آثار آن میتوان دانست که قتل پدر او را منگرونا خوش نیا مد و حسن آن اقدام برضای رای او کرد، در مقدمه

با رکن الدین مواضعه داشتی و آن حرکت بمشا ورت و اتفاق او کرد هم ممکنست زیرا که چون فاش شد که علاء الدین را او کشته است رکن الدین او را نگرفت و مطالبه و استخباری از آنک در آن کار کدام کس با او یا ربوده است و اغرا از کجا خاسته نکردا و را برسبیل تعلیل بکار رمه گوسفند خاص فرستاد که از مانده بود که مطالعاه گوسفندان کند و اهما می نماید و معتمدی را از آن خود بر عقب او بفرستاد تا بر کنا رومه چنانک حسن غافل بود تبری برگردن او زد و او را بکشت بنوعی که از قصد بدو آگاه نشد و سخنی نتوانست گفتن، بدین امارات مردم گفتند رکن الدین را در قتل پدر با حسن مواضعه و معا هده بوده است ترسید که اگر استکشافی و مطالبه کند حسن کلمه از وقوف یا اذن یا خود اشارت و التماس او با زگوید، و مادر و برادران رکن الدین در یک سال که او بعد از پدر مملک بود وقتی از و برنجیدی و مستزیدی بودندی حواله قتل پدر بوی کردندی و آنرا در معایب او بر شمردندی، و جماعتی را که در روزگار علاء الدین ایشان را از اهل عنایت و دوستاران رکن الدین دانسته بودند و رکن الدین چون بجای پدر بنشست ایشان را عزیز داشت و از خاصان و اهالی خود گردانید هم با اتفاق با او در آن کار منسوب و متهم داشتندی بلکه می گفتندی که رکن الدین بر قتل پدر رضا داد یا فرمود بتعلیم و تحریض ایشان بود، واللّٰه اعلم بالخفّیات والسرائر.

ذکرا حوال رکن الدین خورشاه بعد از
وفات پدرش

بعد از سه روز که از رسم تعزیت فارغ شد و بر جایگاه پدر بنشست لشکری را که پدرش بقصد شال رودا زنا حیت خلخال نا مزد کرده بود بفرستاد تا قلعه آنرا بگیرند و قتل و تاراج کردند، و بعد از آن بذکر افشای حالت پدر بگیلان و همسایگان دیگر کس فرستاد و بنیاد مصافات با آن جماعت خلاف سیرت پدر آغا زنهاد، و بتمامت ولایتها کس فرستاد که مسلمانی کنند و راهایمان دارند، و ایلچی نزدیک یسورنوین بهمدان فرستاد که چون نوبت بمن رسیده است طریق ایلی خواهم سپرد و گرد خلاف را از چهره اخلاص سترد، یسورنوین جواب فرستاد که وصول مواکب پادشاه زاده هولاکونزدیکست صلاح در آنست که بنفس خود بیرون آید و در مبادرت او مبالغت کرد، بعد از آمدن در سل پیغام فرستاد و بر آن قرار داد که برادر خود شهنشاه را در مقدمه بفرستم تا در موافقت یسورنوین روان شود، در غره جمادی الاول شهنشاه را با جماعتی از کفایت حضرت روان کرد، در کنه رتزوین بیسورنوین رسید یسور پسر خود مورا قارا در مصاحبت شهنشاه بحضرت پادشاه فرستاد، و یسور دهم این ماه را با لشکری مغول و تازی یک در رود با را الموت آمدند و سپاهیان وفاداریان زکن الدین نیز بر سر ستان کوه بر بالی الموت جمعیت ساختند و لشکر مغول نیز از شیب

عزم با لاکردند و مصافی عظیم کرد و چون سرکوه استوار بود و مرد بسیار لشکر مغول از آنجا بازگشت و تمامت غلات ایشان را تلف کردند و بتخریب ولایت مشغول بودند، در اثناء آن ایلچیان که از حضرت پادشاه جهان از استوبعدا ز وصول شهنشاه ببندگی روانه فرمودند در اواخر جمادی الاخر بنزد یک رکن الدین رسیدند ویرلیغ باستمال و عا طفت رسانید که چون برادر را فرستاد و ایلی و بندگی کرد و می‌گفت گناهها که پدرش و مردم ایشان در عهد پدرش کرده اند ببخشیدم و از رکن الدین خود درین مدت که بجای پدرنشسته است گناهی در وجود نیا مده قلاع خراب کند و روی ببندگی نهد و لشکرها در ولایت او تخریب نکنند، و اظها رمطاعت نمود و چند پاره قلاع را خراب کرد و الموت و میمون دز و لمر را درها برکشید و بعضی سردیوارها و کنگره بیفکند و یسور نوین و لشکرها بحکم فرمان پادشاه که ذکر رفت از ولایت بیرون رفتند، و یکی از جمله پادشاه و صدر الدین در مصاحبت او روی ببندگی پادشاه نهادند با علام این حال و التماس با سقا ق و یک سال مهلت طلبیدند در رفتن ببندگی، و بعضی ایلچیان آنجا توقف کردند بعلت آنکه بتخریب باقی قلاع مشغول گردند، در اوایل شعبان ایلچی پادشاه و صدر الدین که با سقا ق بحضرت رسیده بودند از اردو باز رسیدند و یرلیغ مقدر بر ترغیب و ترهیب رسانیدند و تولاک بها در صحبت ایشان آمده بود بدین اسم که اگر رکن الدین مطاوعت می‌کند بحکم فرمان روی ببندگی نهد و تولاک با اسم با سقا قی در غیبت او محافظت ولایت می‌کند، رکن الدین چون در رفتن از کوتاه اندیشگی تقاعدی می‌نمود و خوفی داشت تلعه می‌کرد و گردتعلل برآمد و وزیر خویش شمس الدین گیلکی و پسر عم پدر خود سیف الدین سلطان ملک بن کیا بومصور را در مصاحبت ایلچیان بحضرت روانه کرد در هفدهم شعبان و ذکر عذر و مدت مهلت طلبیدن با سرگرفت و

مثالی دوفرستادکە نایبان اوازگردکوه و قهستان ببندگی پادشاه آیندو عبودیت وایلی کنند، این دو نفر مذکور در حدودری ببندگی حضرت رسیدند، و چون رایات پادشاه بولایت لارودما و ندکشیدند از آنجا شمس الدین گیلکی را بگردکوه گسیل فرمودند تا حاکم آنجا را بحضرت پادشاه آورد، و دیگری را از مصاحبان وزیر بقهستان تسریح دادند بطلب حاکم آنجا، و سیف الدین سلطان ملک را با قومی ایلچیان با نزدیک رکن الدین فرستادند که پادشاه جهان بدما و ندن زول فرمود رکن الدین را روی ببندگی بایدنهاد و اگر از جهت کارسازی روزی پنج متوقف ماند پس را در مقدمه فرستادن، و ایشان در اول رمضان بهای میمون دز رسیدند، از خبر و وصول رایات جها نكشای بدان حدود و اشارت پادشاهانه که فرموده بودند رکن الدین و قوم مضطرب گشتند و رعب و خوف برو مستولی شد، گفت پسر را می فرستم و با شارت و مشاورت ناصحان و مشیران خود چنان فرامود که پسر را می فرستد و کار ساختن گرفتند و در سربقول زنان و قاصر نظران تلپیس و تمویه می ساخت چنانک کودکی را هم در سن پسر او آن کودک از زنی کُرد زاده بود که خادمه سرای پدرش بودی و چون از زن حمل بدان کودک ظاهر شد علاء الدین او را با خانه پدرش فرستاد و بعد از ولادت کسی نیارست گفت که کودک از آن علاء الدین است و التفاتی نمی کردند درین حال آن کودک را ملواح ساخت و بر مدبران و مشیران خویش تعمیم و تمویه کرد و چنان نمود که پسر خود را می فرستم و آن کودک را در صحبت ایلچیان در هفدهم رمضان بفرستاد، رایات پادشاه به سرحد ولایت رکن الدین رسیده بود آن حال چگونه مخفی ماندی، معلوم شد که پسر دروغی را فرستاده الا آنک از حضرت پادشاه در وقت کشف آن تلپیس نفرمودند و اغضا و مواراتی رفت، و بعد از دو روز پسر مزور را با ز فرستادند بدین اسم که هنوز کودک است اگر رکن الدین دیرتر

ببندگی می‌توانند رسیدن برادر دیگر را زودتر بفرستد تا شهنشاه که چندگاه است که ملازم خدمت او دوست با لئماس رکن الدین نزدیک او فرستند، پس دروغی بیست و دوم رمضان را با پیش رکن الدین رسیده بود، درین ماهین چون مسافت از رودبار الموت با ردهی پادشاه نزدیک بود بدروام ایلچیان تردد می‌داشتند و از حضرت پادشاه وعدو وعید و استمالت و انذار می‌فرمودند، القصر رکن الدین پنجم شوال برادر دیگر خود شیرانشاه نام را با حضرت پادشاه روانه کرد، شیرانشاه سیم روز را که هفتم شوال بود در نا حیتی که فسر خوانند از مضافات ری ببندگی پادشاه رسید، و در آن وقت وزیر گیلکی از گردکوه باز رسیده بود و حاکم گردکوه قاضی تاج الدین مردانشاه را ببندگی پادشاه جهان رسانیده، و از آنجا در نهم شوال برادرش شهنشاه را با زگردانیدن با آنک اگر رکن الدین قلعه میمون بز را خراب کند و خود روی ببندگی پادشاه نهد چنانک عادت عاطفت این حضرت است بنواخت و اعزاز ملحوظ گردد و الا که از نظر در عاقبت کار محبوب ماند آنرا خدای داند، و در اثنای این حکایات و تردد ایلچیان از قرب یکماه با زبوقا تیمور و کوکا ایلکای از طبرف اسپیدا رفته بودند با لشکریهای بسیار و از جانب دریا که پس پشت مملکت رکن الدین و خصوما "میمون دز که حصن و معقل او بود می‌آمدند و قلاع و بقاع را پیرامون فرو گرفتند، پادشاه جهان منتصف شوال از بسکریه طالقان روی بولایت رکن الدین نهاد و هفدهم ماه را بهای میمون دز نزول فرمود و لشکریهای دیگر از جوانب بهم پیوستند و آن قلعه را گرد پیچ کرد، و چون رکن الدین در اقتضای سعادت و اشتها چاه مصلحت خویش تاء نی و توقف می‌نمود و از نزول قلعه ارجام می‌کرد و سه روز از بعضی لشکریهای پادشاه که بر حوالی قلعه بودند با ساکنان آن کوه مها و شه و حربی رفت که آن

ساکنان کوه و سپاهیان رکن الدین دست بردی یافتند و مذاقی
از مهابت و سطوت قدرت پادشاهانه بجشید، و بیست و پنجم شوال جنگ
سلطانی بود که با عظمت ترومهابت تر از آن نتواند بود، رکن الدین
نمونه کار بدید و دانست که طاقت ندارد، دیگر روز پسر خود را که
همان یک پسر داشت و برادری دیگر را ایران شاه نامها جماعتی
اعیان و کفاه و مقدمان قوم خود بیرون فرستاد و خویشان روزیک
شنبه بیست و نهم شوال ببندگی پادشاه جهان رسید و سعادت مشول
بخدمت بیافت و تمامت قوم و متعلقان را از میمون دز بیرون آورد و
خزاین را که داشت بر سبیل خدمت ایشان رکرد هر چند بنسبت آوازه -
تجملی نبود اما آنچه دز بیرون آوردند، اکثر آنرا بر عساکر تحصیص
فرمود و آن قلعه مستخلص شد و دیگر قلاعش همچنین، چنانکه بعد ازین
کیفیت پرداختن قلاع و استخلاص تمامت آن ولایات را روشن ترست،
قتل علاء الدین پدر رکن الدین خورشاه آخر شوال بود لسنه ثلاث
و خمسين و ستمائة و اغا زنفاد حکمش بر آن مردم که مطیعان و اتباع
ایشان بودند روز آخر شوال، آخر روز ماه شوال سنه اربع و خمسين
و ستمائة بود که از میمون دز بیرون آمد و بحضرت پادشاه در مقام
بندگی بایستاد، مدت حکومت بجای پدرش یک سال تمام بوده.

ذکر قلاع رکن الدین بعد از نزول او

چون رکن الدین را هنوز بخت بیدار بود از قلعه بشیب آمد و از آنجا مرا تماشا کرد که یکی بود از آن مرآت حضرت با جماعتی دیگر با سم محافظت ملازم او بودند، و رکن الدین معتمدان خویش را در صحبت ایلچیان بهدم و تخریب قلاع آن ولایات فرستاده بود، چهل و اندک قلعه پرده خسته کردند و سگان که سگان الحاد بودند بحکم فرمان بشیب آمدند مگر قلعه الموت و لیسر که تعللی آوردند و التماس نمودند که چون مواکب پادشاه بکنار الموت رسد از قلعه بشیب آیند پادشاه بعد از دوسه روز حرکت فرمود و از شهرکی رودباری از بگذشتند و خیمه زدند، و آن شهرکی در ایام جاهلیت پیش از اسلام و در اسلام پیش از الحاد مرکز ملوک دیلم بوده است و در عهد ایام علاء الدین باغی و کوشکی آنجا ساختند و تا شاگاه ایشان بوده است، نه روز برفتح و ظفر جشن ساختند و از آنجا بیای الموت رفت و یکروز توقف نمود و رکن الدین را بیای قلعه فرستادند تا آن قوم سخن گفت و ایشان را بخواند، مقدم آن قلعه مقدم نکردند و از آنجا رانده شد و تمام کرد، پادشاه از آنجا ببلغای را بمحاصره آن بالشکری جزا بر بردار آن بداشت و بنفس خود دعا زم لیسر شد، و رباب الموت از باب مصلحت در آمدند و طریق ممانعت بسته کردند و بر تواتر بنزدیک رکن الدین بیای لیسر می فرستادند تا در حضرت پادشاه



عشرات ایشان را شفیع شد و بر لبخا مان بستند و آنجا رفت و مقدم از قلعہ بشیب آمد و جمعی از مغولان نیز بر بالارفتند و رکن الدین را نیز از آنجا زدند و قلعہ برآمد و مجانیق را بشکستند و درها برکشیدند و ساکنان قلعہ سه روز مهلت خواستند و بنقل اقمشه و امتعه که بود اشتغال داشتند تا روز چهارم که تمام لشکریان و حشریان برآمدند و بقایای لقا طات آنرا غارت کردند، و الموت کوهی است که تشبیه آن بشتی زانو زده و گردن بر زمین نهاده کرده اند، و بوقتی که درهای لمبر بودم بر هوس مطالعه کتابخانه که صیت آن در اقطار شایع بود عرضه داشتم که نفایس کتب الموت را تزییع نتوان کرد، پادشاه آن سخن را پسندیده فرمود و اشارت راند تا بمطالعه آن رفتم و آنجایا فتم از مصاحف و نفایس کتب بر مثال *يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ* بیرون آوردم و آلات رصد از کراسی و ذات الحلق و اسطرلابهای تام و نصفی و الشعاع دیگر که موجود بود بر گفتم و باقی آنج تعلق بظالمت و غوایت ایشان داشت که نه بمنقول مستند بودند و نه بمعقول معتمد بسوختم، و هر چند خزاین موفور بود و اجناس ذهبیات و فضیات نامحصورا ما *يَا صَفْرَاءُ أَصْفَرِي وَيَا بَيْضَاءُ ابْيَضِي* بر آن خواندم و آستین بکرم بر آن افشاندم، و در آشنای مطالعات تاریخی و دیلم یافتیم که بنام *مفخر الدوله* بویه تصنیف کرده اند در ذکر الموت آوردست که ملوک دیلم را که ارجستان گفتندی یکی از ایشان در سنه ست و اربعین و ما ثتین هجری کوه عمارتی آغا ز کرد و ملوک دیلم را افتخار بدهان بودست و شیعه اسما عیلیان را استظهار بدهان، در تاریخ سلامی آورده اند که در ایام استیلای دیلم بر عراق کوتوال آن موضع را فلان سیاه چشم می گفته اند از مجیبان دعوت اسما عیلیان مصر بودست و کیفیت انتقال او بدین قلعہ در ذکر حسن صاحب ایراد افتادست، و راستی آنست که آن قلعہ بود که مداخل و مخارج و مراقی و معارج

آنرا بشییدجدران مجّص وبنیان مرصّ چنان استحکامی داده بودند که آهن وقت تخریب آن گوئی سربرسنگ میزد و بدست هیچ نداشت اما دندان برنمی‌کند، و در آنجا آن احجار چند سابط با طول و عرض و ارتفاع و حوضهای عمیق که از استعمال سنگ و گچ استغنا حاصل داشت که آیت و تَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا "در صفت آن وارد ساخته بودند، وجهت شراب و سرکه و غسل و انواع ریاضات و اجناس جامدات انبهارها و حوضها کنده، و الشّیأ طین کُلّ بناء و غَوّاص که تفاسیل و تفاسیر آن در قصص مبین از انس در آن عمارت مشاهده افتاد، و در وقت تاراج و استخراج ذخایر آن شخصی در حوض غسل خوض کرد و بر عمق آن واقف نبود تا خبر یافت در میان آن غسل یونس و ارغسل می‌کرد لَوْلَا أَن تَدَارَكُهُ، و از رودخانه با هر وجوئی آب آورده اند تا بهای قلعه و از آنجا بر مدار نیمه قلعه جوئی در سنگ بریده و در شیب آن حوضهای دریا تا هم از سنگ ساخته که آب بهای خویش جهت ذخیره در آنجا می‌رفت و پیوسته از آنجا روان بودی، و اکثر ذخایر آن از مایعات و جامدات که از عهد حسن صباح نهاده بودند تا اکنون که صد و هفتاد و اند سال بر آن گذشته است حالت در آن ظاهر نشده و آنرا از تبرک حسن دانستندی، باقی شرح آلات جنگ و ذخایر بیش از آن بود که بی املائی در بطن کتابی مدّرج شود، امیری را با عددی بسیا را زحشم و حشر بتخریب آن منصوب کرد بر مَعُول مَعُول نبود آتش بر سر آن ابنیه می‌سوختند و بعد از آن پاره می‌کردند و برین جملت مدتی دراز اشتغال نمودند، و پادشاه در لیسر که مشتاه آن محدود بود مقام فرمود و شیاطین آنرا روزها مهلت فرمود مگر ترک ضلال گیرند و ضلال آن قوم بدم از سوراخ بیرون آیند هیچ قایده نداشت، طایر بوقا را بالشکری از مغول و تازی که بمحاصره آن بگذاشت و بمبارکی در روز شانزدهم ذی الحجه سنه اربع و خمسين

وستما ئه مراجعت فرمود کا میاب و کا مران، و بنه رکن الدین را با
 حواشی و مواشی در قزوین ساکن کردند و لشکرا و را متفرق با مرا
 سپردند و رکن الدین در بندگی پادشاه بجانب اردو که در حدود
 همدان بود ملازم و از معتمدان خویش دوسه کس را در مصاحبت
 ایلچیان پادشاه بجانب قلاع شام روان فرمود تا کوتوال آنرا
 آرند و خزاین آن در قلم گیرند و آن قلاع را با سم بندگان پادشاه
 محافظت می کنند تا بوقتی که چتر فلک سرای پادشاه بدان حد و
 و دیا برسد مصلحت آن فرمان شود، و رکن الدین منظور عافت
 و مرحمت پادشاه بود، در اثنای این حالات رکن الدین بریکی از
 بنات اراذل اتراک عاشق شد و مجنون و اریخته ملک بخطبه اوبدل
 کرد تا بوقتی که بفرمان پادشاه او را بدو دادند، روزی در مجلس
 شراب این رباعی از مطربان درخواست

شاها بدرت بزینها را مده ام و ز کرده خویش شرمسار مده ام
 اقبال تو آورد مرا موی کشان و رنه بچه کرا و بچه با را مده ام
 دیک سودا هوس فحول شتران بختی پختی و دایما با هر کس کسه
 معرفتی داشت گفت و شنید از آن می کردی، روزی پادشاه او را بدین
 سبب مدسر شترما ده فرمود قبول نکرد و گفت من کی انتظار استفتا ج
 آن توانم کرد التماس سی فعل کرد و غرض از آن هوس نظاره جنگ
 شتر داشتی، فی الجمله چون از کار عروس فارغ شد التماس کرد که
 پادشاه او را ببندگی حضرت منکوقا آن فرستد ملتمس او موافق رای
 پادشاه بود در اول ربیع الاول سنه خمس و خمسین و ستما ئه با نه کس
 متوجه آن حضرت شد در مصاحبت ایلچیان مقدم ایشان.

ذکراحوال رکن الدین و انتهای کارایشان

چون پادشاه را بر وفق التماس او متوجه حضرت پادشاه جهان منکوقاآن می کرد و از خدمت پادشاه متقبل شد که چون بگردکوه رسید آن مخاذیل را از دروه بشیب آورد، چون روان شد جماعتی از مغولان را مقدم ایشان بوجرای جهت محافظت و ملازمت او تا مزد فرمود، چون بیای گردکوه رسیدند بظاهرا ایشان را می فرمود که بشیب آیند و در خفیه می گفت نیایند، چون از آنجا برفتند در بخارا از آنجا که اقتضای عقل او بود با ایلچیان خصومت کرد و یکدیگر را مشت زدند، و چون در اصل یاسای قاآن و فرمان منکوقاآن آن بود که از ایشان یکبار ره تا بچه در گهواره نگذارند و تمامت حشم او در هزارها و صدها بموگلان هشیاء مضبوط بودند و در آشنای آن اقوال و افعالی از ایشان مادر شد که داعیه تعجیل افتاد و موجب اراقت دماء آن طایفه گشت و فرمان شدتاً بتما مت لشکرها ایلچیان رفتند تا هر قومی جماعتی را که بدیشان سپرده اند بکشند، و قراقای بیتکچی بقزوین رفت تا مصلحت بنین و بنات و اخوان و اخوات و هر کس که از تخم و قوم او بود بر آتش فنا نهادند و از ایشان دوسه کس را بدست بلغان دادند تا ایشان را بقصاص خون پدر خویش جفتای که او را فدائیان کارد زده بودند بکشت و از نسل ایشان هیچکس نماند، و نزدیک او تا کوچینا که سرور لشکر خراسان بود و بکار قهستان مشغول بود فرمان شدتاً او نیز از آن جماعت کسی را

که در الحاد را سخ بود بیهانه حشر بیرون راند و دوا زده هزار خلق را بکشت و همچنین هر کجا بودند تمامت را نیست کردند، و رکن الدین را نیز چون بقرا قورم رسید پادشاه عالم منکوقا آن فرمود که آوردن او چندین راه زیادی بودست یا سالی قدیم ما معلومست و رکن الدین اجازت پیشکش نفرمود و فرمان بدورسانید که تو چون دعوی ایلی می کنی چگونه بعضی قلاع را فرو نیاورده گردکوه و لیسرا با زباید گشت و چون آن قلعه را خراب کند با ردیگر شرف تکش می یابد، بدین امیدوارا با زگردانید چون بکنار تیغاب رسیدند و را بیهانه طوی که ایلچیان او را خواهند داد از راه باز گردانیدند و بال آنجی آبا و اجداد و با خلق خدای کرده بودند چنانیدند و او را و متعلقان او را در زیر لگد خرد کرده بر شمشیر گذرانیدند و او را و نسل او را شری نمایند و او خویشان و اقربای او در زنان سمری شدند و در جهان خبری، عالم که از بخت ایشان ملوث بود پاک گشت، آیندگان و روندگان بی خوف و هراس و زحمت بدرقه شد و آدمی کنند و پادشاه جوان بخت را که بنیاد ایشان برداشت و از کسی از ایشان اثر نگذاشت دعای دولت می گویند، و راستی آن نبود که این کار مرهم جراحتهای مسلمانی بود و تدارک خللهای دینی، جماعتی که بعد از این دور و عهد در رسند بدانند که فتنه ایشان تا بچه غایت بود و تشویش در دل خلق عالم تا بچه حد کشیده کسی را که با ایشان دم موافقت بودی از عهد پادشاهان گذشته تا وقت شاهان وقت خوف و بیم بودی، و از مخالفت ایشان شب و روز در مضیق زندان از ترس زندان ایشان پیمان نه بود که بسرا مدو با دی می نمود که بسته شد، ذلک ذکر کری للذاکرین و کذلک یفعل الله بالظالمین .

تعليقات



ص ۲/۳: (سقنجا ق نوین) پسرسدون نویان بن جیلاوغان بهادر بن سورغان شیره از قوم سلدوس از اقوام مغول در لیکن بوده که از سران دربار هولاکو بشمار می رود، و بیشترین جنگهایی که هولاکو در فتح الموت و دیگر قلعه های اسماعیلیان کرد، سقنجا ق نیز شرکت داشت و در دوره ابا قاضی مناصب نیابت و حکومت فاری و بغداد را بر عهده داشت و ظاهراً "درا وایل حکومت سلطنت ارغون در گذشته است". (قزوینی ۳/۳۰۳)

سقنجا ق بصورت های سقونجا ق، سوغونجا ق، سوغنجا ق و سونجا ق نیز ضبط شده است. و صورت آخر بنا بر قاعده مطرده زبان مغول است در حذف قاف یا کاف یا گاف وسط کلمه. (رک: قزوینی ۱/۵۱)

ص ۲۱/۸ غلاة: جمع غالی است که از کلمه عربی غلومی آید و بمعنی زیاده گوی و گرافه گوی در فارسی تداول دارد. غلاه در باره اسم غلو کرده اند، و به مقام الهیت علی (ع) و دیگر اسماء قایل بوده اند.

آنان همچنانکه از عقاید و آرای نوافلاطونی و صوفیان و اسماعیلیان بهره برده اند، ارتباطی نیز با اسماعیلیه دارند بهمین جهت در آثار دشمنان اسماعیلیان گاه بهیاء "غلاه باطنی" و "غلاه اسماعیلی" بر می خوریم. آنان نه تنها علی (ع) را به خدا تشبیه کرده اند، بلکه هرگاه یکی از ماملن شیعه را وجهه الهی داده اند، و بقول شهرستانی همانند نصاری و یهود قایل به تجسیم خدا شده اند.

(ملل و نحل ذیل غلاة)

فرق غلاه بسیار است و همه آنان به حلول و تناسخ معتقد. فرقه‌های غلاه را محققان فرق بدین شرح برشمرده‌اند. (۱) غلاه خطا بیه، که از پیروان ابوالخطاب محمدا لاسدی می‌باشند. وی از نزدیکان جعفر صادق بوده، و چون زوی رانده شد خویشانش را مظهر خدا قلمبند کرد. همچنانکه می‌دانیم فرقه خطا بیه بی ارتباط با فرق اسماعیلیه نبوده است.

(۲) فرقه دروزان که از اسماعیلیه جدا شده‌اند و خلیفه فاطمی را مظهر خدا برشمرده‌اند.

(۳) سه فرقه اهل حق (علی الهی) و نصیری و حروفیه از میان شیعیان اثنی عشری برخاسته‌اند و ارتباطی با اسماعیلیان ندارند مگر اهل حق. برای اطلاع بیشتر از فرق مزبور رجوع کنید به اسلام‌درا یراق صفحه ۳۲۲-۳۲۷ و دایره المعارف الاسلامیه جلد ۱۴)

غلاه قرآن عثمان را قبول نداشتند و معتقد به مصحفی بودند که به نظر آنان بوسیله علی تدوین یافته بوده. آنان در این مورد حدیثی جعل کردند و مال براینکه علی قرآن را بر هفت مجموعه مرتب فرمود.

یعقوبی می‌نویسد که عجبت را اینست که در قرآن آنان سوره فاتحه‌الکتاب را جایی نبوده است. (رجوع کنید به تاریخ یعقوبی جلد ۲/ صفحه ۱۵۲)

این نکته گفتنی است که همه ائمه شیعه از غلاه بیزار بودند و احترام می‌کردند.

(رک: ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحه ۱۹۰)

ص ۲۲/۸: فدائیان

ما مورانی که از طرف حسن صباح به اطراف غرض انجام وظایفی فرستاده می شدند، فدائی خوانده شدند. آنان بوسیله حسن صباح جذب می شدند، و بنا بر روایات دشمنان اسماعیلیه، حسن آنان را حشیش می خوراند و لذات بهشت را در تخیل آنان می پروراند. آنان نیز از مرگ نمی هراسیدند. از این رو آنان را فدائی نامیده اند (رجوع کنید به فدائیان اسماعیلی ۵۷-۹۴)

فکر مالکیت در قلمرو سیاسی موجب آمدن حسن صباح سازمان فدائیان را پدید آورد. آنان را گرامی می داشتند، بحدیکه گاه فدائی را بر مسند داعیان و معلمان اسماعیلیه می نشاند، زیرا اومی دانست که گاهی کار شمشیر و کار فدائی را زبان گرم و آتشین داعی انجام داده نمی تواند.

با آنکه اسماعیلیان از گروه ویژه نظامی برخوردار بوده اند ولی فدائیان ما موریتهای مخفیانه را اجرا می کردند که بسیا ر صعب بوده و هم ارزشمند می نموده، چندانکه کار دزدان نظام الملک بوسیله یک فدائی بسیا ری از آرزوهای حسن صباح را برآورده می کرد. بگونه ای که تزلزلی در کیفیت کشورداری سلاجقه بوجود آورد.

آقای کریم کشا ورز نقل می کند که: "فدائیان برای نزدیک شدن به مخالفان و قتل ایشان، بصورتهایی گوناگون و به لباس درویش و یا فقیر و یا منشی و حاجب در می آمدند و حتی می گویند در مورد قتل کنراد، که از

رئیسان صلیبیان بود، برای اغفال وی خویشتن را به شکل راهبی ساختند و حتی آداب و رسوم راهبان خاج پرست را نیز آموخته بودند و چنان بخوبی به زبان کنراد (زبان فرانسه) سخن می گفتند که وی فریب خورد و کشتندگان توانستند به وی نزدیک شوند و نقشه خود را اجرا کنند"

(به نقل از: حسن صباح صفحه ۱۸۰ - ۱۸۱)

ص ۲۴/۱۱: زنا دیق

جمع زندیق است که از زندیک پهلوی اشتقاق یافته در روزگار اسلامی بر همه گروهها و کسانی که به کفر و الحاد و بی اعتقادی و فلسفه گرایی و انس می ورزیده اند اطلاق می شده، و بهمین دلیل هرگاه در آثار پیشینیان به لفظ زندیق برمی خوریم باید با احتیاط تمام به مفهوم آن بنگریم. زیرا هر چند زنا دقه به گروههای مختلف و به کسان نامانندی گفته شده است، اما بعضی از آنها که به زندیق متهم شده اند، فلسفه گرا بوده اند مانند مانند زکریای رازی، و بعضی تمایلات اباحی داشته اند بعضی هم اهل طنز بوده اند و شوخ طبع بوده اند و پاره ای از روایات اعتقادی را به شوخی برمی گرفته اند.

بنام عنوان زندیق نه تنها به اسماعیلیه داده شده بلکه به فلاسفه ای چون فارابی و ابن سینا نیز داده اند و به شاعرانی که علاقه به لذتهای دنیایی داشته اند نیز زندیق گفته اند. مثلاً ابوالعتاهیه - که زهدیات وی زبانه گرد خاص و عام است نیز زندیق گفته اند. (رجوع شود به نه شرقی نه غربی، انسانی صفحه ۱۱۶)

اسماعیلیه را شاید بدلیل گرایش بمقاویلات آنان از قرآن، و استفاده از آرای فلاسفه یونان و یا بدلیل عقاید آنان به مسأله حشرونشر جسمانی و یا بعلت تندی و خشکی نزاریان، زندیق خوانده باشند. ولی لقیب زندیق دردوره امویه فقط به "دهریه" عرب گفته می شده و آنان عبارت بوده اند از کسانی که منکر صانع مختار در عالم خلق بوده اند و "دهر" را موجب تباهی و هلاک انسان برمی گرفته اند و سبب اجرای تقدیر. (رجوع کنید به همان کتاب صفحه ۱۰۷)

ص ۱۱/۱۲: قلاع اسماعیلیه

در متون تاریخی فارسی به کلمات دژ و قلعه و حصا ر بسیار برمی خوریم، بطوریکه کلمات مزبور در پیرامون اسماعیلیان بیش تر مورد استعمال دارد، تا بدانجا که گاه آدمی می اندیشد که گویا اسماعیلیان همواره "دژ نشین" بوده اند.

هرچند که خصومت و دشمنی خصمان اسماعیلیه سبب دژ نشینی آنان شده بوده، ولی جای تردید نیست در اینکه دژها و کیفیت جنگی قلعه ها، اسماعیلیان را برای نیل به مقاصد و اهداف شان یاری کرد، و جان آنان را از عوام عصبی و حکام عصری محفوظ نگه داشت.

رشیدالدین فضل الله همدانی در جامع التواریخ اطلاعات ارزشمندی پیرامون قلاع اسماعیلیه فراهم آورده، و از قلعه های اسماعیلیه قلاع زیر را نام می برد: الموت، المسر، گردکوه، قلعه طیس، شمنکوه (سمنکوه ضبط نسخه دیگر)، قلعه خان النجان (در حدود صفهان)

قلعه اردهن، قلعه ناظر (نا درونا طردرنسخ دیگر) در خوزستان، قلعه طنبورک (درد و فرسنگی ارجان)، قلعه با نیاس، قلعه مصیات، میمون دز و جرنندز. (رجوع شود به جامع التواریخ صفحه ۱۲۲).

این بطوطه در سفرنامه خود می نویسد^۳ آنگاه که از صهیون بدر آمد، بدژهای قدموس، مینقه، علیقه، مصیاف و کهف رفت که در دست اسما عیلیه بود.^۴ (سفرنامه ۷۳/۲).

ظاهراً مصیاف همان دژی بوده باشد که خواه رشیدالدین از آن بهیات مصیات یا دکرده است. احتمال دارد که نام درست دژ مزبور مصیاب بوده باشد که معرب آن مصیاف توانده شد، و نسخ آنرا تصحیف کرده و مصیات خوانده باشند.

بیشتر دژهای مذکور قبل از پیدایش اسما عیلیان و سازمان یافتن شان وجود داشته بوده است و اسما عیلیه آنها را بگونه‌های مختلف بدست آورده اند. چندانکه قلعه الموت بدست علوی بود مهدی نام که از سوی ملک‌شاه نگهبان آنجا تعیین شده بود، حسین قایینی یکی از داعیان اسما عیلیه با وی طرح دوستی ریخت، و تعدادی باطنی مذهب را نیز بدرون قلعه آورد و با تبلیغاتی که داشت عده‌ای از فرمانبرداران مهدی علوی را نیز باطنی مذهب کرد. و سرانجام قلعه را متصرف شدند و حسن سه هزار دینار زر برنام مهدی علوی حواله کرد که رئیس مظهر مستوفی، که در خفیه دعوت حسن را پذیرفته بود، بپردازد (رجوع کنید به جامع التواریخ صفحه ۱۰۴، قیاس شود با تاریخ اسما عیلیه محمد فدائی صفحه ۹۱).

یا مثلاً دژ خان لنجان را چنین بدست آوردند که نجاری باطنی مذهب را علم کردند تا نگهبانان دژ را مست کنند تا باطنیان بر آنجا فرود آیند و دژ را بمسرها با زد و خورد و جنگ و ستیز متصرف شدند. باری اسماعیلیه از هر راهی که می شد بهره می بردند تا قلاع مستحکم و مورد نظر خود را بدست آورند، ولیکن بعضی دژها را نیز خود اسماعیلیان ساخته اند که از آن جمله است میمون دژ و جرن دژ که بسیار حصین بوده اند و نزدیک بهم. (جامع التواریخ صفحه ۱۲۲) از میان قلاع اسماعیلیه، قلعه الموت نامی در اردو و زبانا نگرد تراست. بطوریکه، جوینی کوه الموت را به شتری تشبیه کرده از آن نوزده و گردن بر زمین نهاده (جها نگشای جوینی، نیز نامه الموت همین چاپ ص ۸۴) رشیدالدین فضل الله و جوینی می نویسند که آنجا را در ایام قدیم "اله الموت" می گفتند یعنی آشیانه عقاب. و "از نوادرات غایبات عجیب و غریب حروف الهامی موت بحساب هند (مراد حساب جمل یا ابجد) تا تاریخ سال صعود اوست بر الموت که پنهان او را بقلعه بردند" (جامع التواریخ صفحه ۱۰۴، جها نگشای جوینی همین چاپ صفحه ۳۹)

آقای کریم کشا و رزمی نویسند که به زبان دیلمی "اله" بمعنی عقاب است و الموت بمعنی آشیانه. (حسن صباح صفحه ۱۴۱)، و نیز گفته اند که الموت در اصل "السه الموت" بوده یعنی آموزش عقاب یا مکانی که عقاب به عقابهای دیگر آموزش پریدن یا دهد. (اسلام در ایران پا ورقی ۲ صفحه ۳۱۰)

"اله" در کلمه الموت بی شباهت با البرز و الوند

نیست .

اله به اول مضموم در فرهنگ جهانگردی بمعنی مرغی آمده ذی مقلب که برکوههای بلند آشیانه کننده هیأت دیگر آن کلمه را صاحب جهانگیری آله گرفته است که بهمان معنی عقاب باشد .

دکتر محمد معین در حواشی برهان قاطع (ج ۱/ ۱۶۰) - در باره الوند می نویسد که "پهلوی" *alvend* و منسوب بدان *alvendik* بمعنی تندمند، دارای تندوتیزی .
باری آنچنانکه جوینی می نویسد، قلعه الموت بسیار مستحکم بوده، و حوضهای عمیق داشته و انبارهای جهت نگهداری سرکه و غسل و انواع مایعات در آن دیده می شده است (همین چاپ صفحه ۸۵) لیکن قلعه مذکور در آغاز چنان نبوده که جوینی وصف آنرا در تاریخ خود آورده، بل "عمارتهای آن کهن و مندرس شده بود و هوای عفن داشت بسبب بی آبی، مگر چشمه خرد که آب روز بخرج و فائز گردی، سیدنا فرمود که از کوه اندر رود از باهرو ت جوئی با الموت آوردند، و بسیار ردیهها از حدود الموت بر آن چشمه بگردید، و پیرامون آن زراعتها و باغها و زرها بسیار بکاشتند، باین سبب هوای الموت خوش شد و بالای دژ عمارت فراوان فرمود کردند، و بعد از آن بایام کیا بزرگ امید آب بدژ آوردند، اکنون دائما جوی آب روان بمیان الموت میگذرد. (جامع التواریخ صفحه ۱۰۵)
دژ الموت را "بلدة الاقبال" نیز نامیده اند و رشید الدین فضل الله در وجه تسمیه مزبور می نویسد "چون

هنوز الموت بذخاثر مشحون نشده بود، و مقیمان آنجا از بی‌نواایی مضطرب و عجز کردند که بچندمرد جریده سپارند، و خود با طراف هجرت کنند. و سیدنا نمود (فرمود در نسخه دیگر) که از حضرت قاهره از خدمت امام المستنصر بالله بدو خبر رسید که رفیقان ما از آن موضع انتقال نکنند که ایشانرا از آن مقام اقبالی متوقع است تا مردم آنجا بر مقاسات شدائد دل‌نهادند و بر الموت بایستادند، و با اعتبار این لفظ مذکور آنرا بلدة الاقبال نام نهادند.

(جامع التواریخ صفحه ۱۰۸، در نسخ دیگر لذه الاقبال آمده نیز رجوع شود به حواشی علامه قزوینی بر جهان‌نگشای جوینی در باره الموت ج ۳/۲۸۷)

باری با آنکه بسیاری از مؤلفین کتب بلدان و مورخان از قلعه الموت و وجه تسمیه آن و طول و عرض جغرافیایی آن (نزه القلوب صفحه ۶۱) یاد کرده‌اند و با آنکه آثار و بقایای آن قلعه تا کنون مشخص است ولی ایوانف می‌نویسد که: "من توجه محصلین را باین نکته معطوف داشته‌ام که ما در باره محل قلعه معروف حسن بن صباح خبر موثقی نداریم."

(رک: مقاله ارزشمند و مصور منوچهر ستوده در فرهنگ ایران زمین ج ۳/ ص ۲۱-۵ چاپ دوم)

ص ۱/۱۶: باطنی

از شهر القاب اسماعیلیه، باطنیه است در مقابل ظاهریه زیرا بقول شهرستانی آنان معتقدند که: هر ظاهری را باطنی هست

وهرتنزیلی را تا ویلی هست .

(توضیح الملل ۱/۲۶۰)

نا صرخر و قبا دیا نی بلخی معتقد است که هر چه در عالم است دو قسم است یا ظاهراست و یا باطن . تمام محسوسات ظاهراست زیرا می توان آنها را بوسیله حواس پنجگانه ظاهری شناخت . ولی معقولات را نمی توان شناخت مگر بوسیله حکمت و عقل و علم .

بنابراین آنکه دارای حواس ظاهری درست اند بظاهر نما زور و زکوه و حج و جهاد را همسان درمی یابند ، اما نکاتی چون علم توحید و اثبات پیا مبری و بهشت و دوزخ و ثواب و عقاب و حشر و حساب و فنای عالم بسبب آنکه پنهان است با حواس و بظاهر دریا فتن آنها مقدور و میسر نیست . و آدمیان دریا فتن ظاهریکسان اند ، اما دریا فتن باطن و نکته های پوشیده و معقولات یکسان نیستند ، و بهمین جهت فضل و مرتبه آدمیان با ارتباط چیزهای باطن است چرا که " اگر چیزهای باطن نبودی هیچکس را بریکدیگر فضل نبودی از بهر آنکه چیزهای ظاهرا مرخلق را بریک مرتبه است " (وجه دین صفحه ۶۴)

هم چون باطن چیزها از ظاهرا آنها شریفتر و ارزشمندتر است ، بنا بباطن کلام خدای و شریعت رسول او بباطن کتاب و شریعت شریفتر است " و هر که باطن او نداند او از دین بچیزی نیست و رسول از او بیزار است " (وجه دین صفحه ۶۶-۶۷)

اسماعیلیان برای توجیه کردن باطن گرایی خویش به آیاتی از قرآن مجید استناد می کنند و همه به احادیثی

از جمله این حدیث "ان للقرآن ظهرا و بطناً و لبطنه
بطناً الى سبعة البطن".

مولوی معنوی نیز در تفسیر همین حدیث در دفتر سوم از
مثنوی می گوید:

حرف قرآن را بدان که ظا هریست

زیر ظا هربا طنی بس قا هریست

زیر آن باطن یکی بطن سوم

که در و گرد د خرد ها جمله گم

بطن چهارم از نبی خوگس ندید

جز خدای بی نظیری ندید

همچنین تا هفت بطن ای بوالکرام

میشمر توزین حدیث معتمـ

توز قرآن، ای پسر ظا هر مبین

دیو آدم را بیند جز که طیـ

ظا هر قرآن چو شخص آدمیست

که نقوش ظا هر و جان خفیست

مرور اصدسال عم و خال او

یک سرمویی نبیند خال او

شهرستانی می نویسد (توضیح المصلل ج ۱/۲۶۱) که

باطنیه قدیم، آرای فلاسفه را با عقاید خویش مخلوط کردند

و آثار خود را بر ادله فلاسفه استحکام بخشیدند.

بر اثر اختلاط عقاید خود با آرای فلاسفه گفتند که در حق

خدای تعالی نمی گوئیم که موجود است یا نیست، عالم

است یا جاهل است، قادر است یا عاجز است، زیرا که

اثبات حقیقی تقاضای شرکت می کند میان او و

موجودات دیگر. بناء مقدور نیست حکم اثبات مطلق
هم ممکن نیست حکم نفی مطلق.

ص ۶/۱۶: (وکلما تی که از فلاسفه یونان بیا به اسماعیلیان

رسیده بود)

بعد از رواج ترجمه در عصر اموی و عباسی، همچنانکه
آشکاراست، آرا و عقاید فلاسفه یونان باستان در میان
اندیشه‌وران اسلامی شایع گشت.

اسماعیلیان نیز برای تکامل بخشیدن به عقاید خویش
از اندیشه‌های فلاسفه یونان بهره‌ور گردیدند، بطوریکه
اندیشه‌های مزبور را با طبیعت عقاید خویش وفق دادند
و خود نیز در تطور و تحول آن اندیشه‌ها کوشیدند. از جمله
اصل کاینات‌شناسی یا منشاء عالم است که اسماعیلیه
از نوافلاطونیان گرفته، و صیغه عرفانی را از آن دور
کردند، نیز اصطلاحاتی چون عقل کل و نفس کل را از نوافلاطونیان
برگرفتند و عقیده به اینکه "محسوسات و
اشیاء گذران فقط انعکاسی از صور افکار ابدی است"
از آرای افلاطون بوده که اسماعیلیان با تغییری که در
حول و حوش آن داده‌اند، از آن متأثر نبوده‌اند.

(نگاه کنید به اسلام در ایران صفحه ۲۰۵)

نیز اسماعیلیان از آرای فیثاغورسی غرض توجیه
اعداد و نقطه بهره‌برده‌اند، ولی باید گفت که آرای ریاضی
و هندسی یونان باستان را یکدست نپذیرفته‌اند.
چندانکه ناصرخسرو در زادالمسافرین به رد اقسام
ریاضی دانان می‌پردازد، و چونی و چندی آنرا بررسی
می‌کند (رجوع کنید به زادالمسافرین صفحه ۲۸-۳۰).

حمیدالدین کرمانی بیش از اندیشه واران اسماعیلیه بر آرای فلسفی فلاسفه یونان باستان تکیه کرده است . مثلاً او مراتب دعوت اسماعیلیان را با عقول دهگانه فلسفه ارسطو و اجرام علوی آسمانی بدین شرح منطبق ساخته است .

- ۱- عقل اول = ناطق (مبدع نخستین)
 - ۲- عقل دوم = اساس (فلک کواکب اعلی)
 - ۳- عقل سوم = امام (فلک زحل)
 - ۴- عقل چهارم = باب (فلک مشتری)
 - ۵- عقل پنجم = حجت (فلک مریخ)
 - ۶- عقل ششم = داعی بلاغ (فلک شمس)
 - ۷- عقل هفتم = داعی مطلق (فلک زهره)
 - ۸- عقل هشتم = داعی محدود (فلک عطارد)
 - ۹- عقل نهم = مأذون مطلق (فلک قمر)
 - ۱۰- عقل دهم = مأذون محدود (مادون فلک قمر)
- (رک : راحه العقل ، کرمانی صفحه ۱۲۷ ، ۱۲۹)

ص ۱۶/۱۳ : کیسانیان

جمع کیسانیه است . و آنان فرقه ای انداز فرق شیعه مهترانان مختار بن ابی عبید شقفی بود که لقب کیسان داشت (ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحه ۴۲) ، آقای دکتر جواد مشکور در پاورقی همان کتاب صفحه ۴۲ می نویسد که شخصیت و هویت کیسان مسلم و مشخص نیست بعضی گویند که وی شاگرد محمد بن حنفیه بوده " چون در بچگی پدرش را و راه نزد علی بن ابیطالب آورده بود ، و علی دستش را برای نوازش بر سر آن کودک گذاشت و فرمود :

(کیس کیس) از اینجهت ا و را کیسان گفتند.
 باری مختار (متوفی ۶۷هـ) به خونخواهی حسین بن
 علی برخاست و کین او علم شد. و گفت که محمد بن حنفیه
 بعد از پدرش ا ما م بود. (همان کتاب صفحه ۴۳)
 از بین کیسان، عده ای معتقد بودند که ا ما م
 خاص فرزندان محمد بن حنفیه است و حتی مهدی قائم
 نیز از پشت وی خواهد بود، اینان را کیسانیه خلص نام
 کردند که به مختاریه نیز معروف اند. (همان کتاب
 صفحه ۵۵)

شهرستانی درباره میسانیه می نویسد که آنان به
 تاویل ارکان شرعیه قایل اند و بعضی از آنان به ترک
 شرع کردند و عده ای نیز گرفتار عقاید تناسخیان و
 حلولیان شدند. و "تمام طایفه های ایشان حیران بیابان
 جهالت و غرورند و در مهلکه های اضطراب بتاریکی های
 گمان های فاسد محجوب و مستورند"
 (رک: توضیح الملل ج ۱/ ۱۹۳)

اما شهرستانی میان شخصیت مختار بن ابی عبید
 ثقفی و کیسان فرق می گذارد و پیروان مختار را مختاریه
 خوانده و اعتقادات آنان را جدا از کیسانیان آورده -
 است. بنا بر قول شهرستانی مختار ثقفی در اصل خارجی
 بوده، و پس از آن زبیری شده و سرانجام پیروی کسانیه
 کرده است.

(توضیح الملل ج ۱/ ۱۹۴)

بهر حال از گفتار شهرستانی برمی آید که کیسان
 که موسس فرقه کیسانیه بوده، شخصیتی بوده، جدا از

مختار ثقفی ، ولی مختاریه همان کیسانیه خلص است
 که در فرق الشیعه نوبختی مذکور می باشد. ولی ابـو
 عبدالله کاتب خوارزمی می نویسد که " دعوت مختار بن
 ابی عبید را مردم بواسطت کیسان پذیرفته اند "
 (ترجمه مفاتیح العلوم ، صفحه ۲۴)

بنا بر قول رستمذاری کیسانیان پنج فرقه شدند :
 رجعیه : که بر جوع محمد حنفیه ، که فوت شده قایلند .
 هاشمیه : که اصحاب ابی هاشم محمد بن الحنفیه عبا سیه
 قایل شده اند بآنکه بعد از ابی هاشم علی بن عبدالله
 عباس امامست .

حرسه : قایل شده اند بآنکه امامت بعد از فوت ابی هاشم
 بوصیت به پسر برادر او حسن بن علی بن محمد حنفیه قرار
 گرفت .

مختاریه : اصحاب مختار بن عبیده (که) در اصل خارجی
 بود ، بعد از آن زبیری شد ، بعد از آن شیعه کیسانی شد .
 (ریاض الابرار ، ورق ۱۴۶)

ص ۱۷/۳ : روافض

جمع رافضه است و آن در لغت بمعنی گروهی باشد که
 پیشوا و فرمانده خود را در جنگ ترک کنند و رافض بمعنای
 ترک کردنست و در اصطلاح شیعیان را گفته اند .
 (منتهی الاربع ۱-۲ ذیل رافض)

آقای دکتر حواد مشکور می نویسد که : " رافض یا رافضیت
 به غلو در دوستی علی اطلاق می شود . چون آنان از
 رای صحابه در بیعت دو خلیفه اول و دوم روی گردانیدند
 از اینرو ملقب به رافضه یا روافض شدند . این لقب

طعن آمیز را سابقا اهل سنت و جماعت در باره شیعه به کار می بردند، شیعه هم معا رضاء به مثل کرده، و در مقابل اهل سنت و جماعت را ناصبی می خوانند.
(تاریخ مذاهب اسلام صفحه ۳۰۲)

نوبختی می نویسد که: "گروهی از اهل علم آورده اند که عبداللہ بن سبا در آغا زیهودی بود و سپس اسلام پذیرفت و به ولایت علی بن ابیطالب در آمد و ایمن سخنان گزاف را در هنگا می که یهودی بود در باره یوشع بن نون جانشین موسی می گفت، و چون مسلمان شد همان گفته های گزاف را پس از وفات پیغمبر در باره علی از سر گرفت. او نخستین کسی است که آهنگ واجب بودن امامت علی را بلند ساخت، آشکارا از دشمنان و مخالفان وی بیزاری جست، از اینجا است که مخالفان مذهب شیعه بر آنند که بنیاد را فضا گری از یهودیت آمده است (نگاه کنید به ترجمه فرق الشیعه صفحه ۴۱)

در باره را فضیان اول و آخر رجوع کنید به کتاب نقص صفحه ۶۰-۶۱، و قیاس کنید با تعلیقہ ۳۹ همان کتاب ج ۱ / صفحات ۲۰۲، ۲۰۳، نیز رک: ج ۲ / صفحات

۱۲۳۷-۱۲۴۱

ص ۴/۱۷: جعفر طیار

جعفر ملقب به ذوالجناحین و مشهور به طیار در گذشته در سال هفت هجری قمری، برادر علی بن ابیطالب و وی در جنگ "موتہ" علم مسلمانان را در دست داشت و با مشرکان جنگید. دودست وی را در آن جنگ افکندند، ولی باز هم رایت اسلام را از دست نینداخت تا زمانی که

گشته شد. روایت می کنند که پیا مبرا کرم دربار ره جعفر طیا رگفت که : ان الله قد بدله بهما جنا حین یطیر فی الجنه حیث ما شاء . (لغت نامه ذیل جعفر) .

شیخ الطایفه فرقه طیا ریه را ، که از جمله فرقه های غلاه است ، به جعفر طیا رمنسوب می داند (اختیار معرفه الرجال کشی ص ۱۴۴)

ابو عبد الله کاتب خوا رزمی طیا ریه را از جمله تناسخیان برمی شمارد . (ترجمه مفاتیح العلوم ص ۳۴)

ص ۴/۱۲ : عبد الله بن معاویه

عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب از مشاهیر روسا و اشراف بنی هاشم بود که بر بنی امیه خروج کرد ، و بر فارس و اصفهان و کرمان مسلط شد ولی در آخر شکست خورد و به خراسان پناه آورد ، ابو مسلم او را محبوس ساخت و بعد از چندی بکشت (۱۳۰هـ) (قزوینی ۳/۳۰۵) او را مقاله ایست معروف در باب فرقه جنا حیه دربار ره جعفر طیا رموس فرقه طیا ریه (رک به تعلیقه طیا ریه)

ص ۱۵/۱۲ : محمد دیباج

محمد بن جعفر المادق ملقب به دیباج از دانشوران اهل بیت بود در زمان مامون قیام کرد ، وعده ای از اهالی مکه و حجاز با وی پیوستند ، اسحاق بن موسی عباسی از طرف مامون بر آن شد تا او را از میان بردارد محمد دیباج پناه خواست و از درزینها رد آمد ، مامون نیز از گناه او درگذشت ، چون محمد دیباج بمرد مامون بروی نماز خواند . و در جرجان دفنش کردند

(ترجمہ فرق الشیعہ پا روقی شمارہ ۴ صفحہ ۱۱۱-۱۱۲)

ص ۱۶/۱۷: عبد اللہ افطح

عبد اللہ بن جعفر افطح پس از اسمعیل مہترین فرزند جعفر صادق بود، ولی احترام و قدری نزدا و نداشت و متمایل بہ حشویہ و مرجئہ بود و در ۱۴۸ ہجری درگذشت .
(لغت نامہ دہخدا)

نوبختی می نویسد "چون عبد اللہ سری بہن داشت و بقول بعضی پاہای بہن داشت از اینرو و را افطح خواندند" (ترجمہ فرق الشیعہ صفحہ ۱۱۳)

عبد اللہ افطح بنیانگذار سلسلہ فطحیہ بودہ است کہ از فرقہ ہای تشیع بشمار می رود . (رک : همان کتاب صفحہ ۱۱۲، نیز رجوع کنید بہ تعلیق فطحی بہ ہمیں کتاب)

ص ۲۰/۱۸: دیبا جی

ظاہرا مقصود جوینی از کلمہ دیبا جی پیروان محمد بن جعفر الصادق ملقب بہ دیبا ج است .

(رک : تعلیق محمد دیبا ج) ، ولیکن در کتب ملل و نحل و فرق اسلامی فرقہ ای باین نام خواندہ نشدہ ، ولی پیروان محمد دیبا ج را نوبختی بنام سمیطیہ خواندہ است ، و مجلسی در بحار الانوار سمیطیہ نامیدہ است .
(رجوع شود بہ ترجمہ فرق الشیعہ صفحہ ۱۱۲ ،

نیز رک : المقالات والفرق صفحہ ۲۲۴)

شہرستانی آنان را سمیطیہ خواندہ ، و از پیروان یحیی بن ابی سمیط بر شمردہ است . بنا بر قسول شہرستانی "زعمایشان آنست کہ امام صادق - رضی

الله عنه - فرمود که نام صاحب و اما ماما، نام پیغمبر
 شما خواهد بود، و بتحقیق گفته بودا ماما محمد با قمر -
 صادق را - رضی الله عنهما - که اگر ترا پسری شود، او -
 را نام کن بنا م من که او اما ماست، پس اما م بعد از وی
 پسرش محمد با شد"

(توضیح الملل ۱/۲۲۱)

ص ۲۱/۱۸: فطحی

پیروان عبدالله بن جعفر ا فطح را فطحیه یا فطحیه
 خوانده اند (رک به تعلیق عبدالله ا فطح) ا فطحیه
 معتقدند که پس از جعفر بن محمد پسرش عبدالله ا فطح
 اما ماست. خود عبدالله ا فطح نیز دعوی اما مت کرد و
 حدیثی از پدر خود روایت نمود که دال بر اما مت وی بود
 زیرا فرزندان او بزرگتر بود بعدا سمعیل. گروهی بدو
 پیوستند و عده ای نیز تقوی و دانش او را آزمودند، و
 بعلت این که نزد وی پارسایی و دانشی نیافتند از وی
 بگردیدند. ا فطحیه اعتقاد داشتند که پس از عبدالله
 ا فطح پسرش نیز اما م خواهد بود ولی عبدالله بعدا ز
 پدرش هفتاد و روز بزیست و بمرد، و او را فرزندی نبود که
 اما مت ا فطحیه کند (رجوع کنید به ترجمه فرق الشیعه
 صفحه ۱۱۲ - ۱۱۳)

بنا بر قول شهرستانی ا فطحیه معتقد بودند که اما م را
 باید اما م غسل دهد و نماز بپوشد، و انگشت بیرونی
 گیرد، و در قبر نهد. و چون عبدالله ا فطح همه این کارها
 را در حق صادق بجای آورد، بناء اوست که حق اما مت
 دارد.

هم افطحیه گفته اند که امام صادق پاره‌ای امانت‌ها را نزدیایان خود گذارده بود، و گفته بود که بعد از من هر که آنها را طلبید، آن کس امام باشد، و چون امانت‌ها را عبداللہ افطح طلب کرد، بنا براین امامت از آن اوست (رک : توضیح الملل ۲۲۱/۱)

علامه قزوینی هیات افطحی را رد می‌کنند و اشتباهات نویسندگان کتب ملل و نحل می‌داند. از جمله درباره شهرستانی می‌نویسد که "هیئت الافطحیه شهرستانی بلاشبہ سہونساخ یا سہود خود مولف است که شاید بواسطہ عدم انس کامل بمصطلحات شیعه چنیبن گمان کرده بوده که نسبت بعبداللہ افطح قیاسا لابد باید افطحیہ باشد" (جہانگشاہ جوینی ج ۲/۳۱۰)

ص ۱۳/۱۹: داعی

داعی در لغت بمعنی دعوت‌کننده است، و در اصطلاح اسماعیلیان کسی را گویند در سلسلہ مراتب دعوت ایشان مرتبہ پنجم را حائز است بدین ترتیب : رسول - وصی - امام - حجت - داعی - ماذون (ماذون اکبر - ماذون اصغر) - مستجیب

بنا بر اعتقاد اسماعیلیان، ہر مستجیبی کہ فراست داشته و مرحلہ ماذون بودن را با ہمت تمام بگذراند و در قلمرو دعوت بجان بشتابد، بہ مرحلہ داعی گری می‌رسد.

داعی دارای دو درجہ محدود و مطلق بود. گاہ نیز مرتبہ او را بہ سہ درجہ می‌رسانیدہ اند بدین قرار داعی بلاغ، داعی مطلق و داعی محدود.

سی نفر داعی در زیر فرمان یک حجت انجام وظیفه می کرده اند.

وبنا بر قول خیرخواه هراتی داعی باید خود را به حجت تسلیم کند، و در معرفت حجت و شناخت آموزشهای وی از خود فداکاری نماید، اگر داعی عارف بمعرفت حجت نگردد هرگز عارف بمعرفت امام نخواهد شد، از این رو دعوی داعی گری او قرین صواب نخواهد بود.

(تصنیفات صفحه ۴)

قرابت و نزدیکی داعی به حجت از طریق قربت جستن به فرمان داعی تحصیل می شود، نه از راه نزدیکی شخص و جسم، و قربت به فرمان حجت از دور راه میسر است و مقدور، یکی از طریق زبان، و دود دیگر از راه کتابت.

داعی اگر موفق گردد که امثال و فرامین حجت را از طریق زبان بدست آورد، نکات و مفاهیم مثال بروی بین تر و منجز تر خواهد بود. ولی تعلیم زبانی همیشه مقصور نیست زیرا بقول خیرخواه هراتی "همه ترتیبیان را تاب آن نزدیکی نیست" (رجوع شود به تصنیفات، ص ۷۹-۸۰)

رسیدن به مرحله داعی گری در میان اسماعیلیه کاری بوده صعب و دشوار، و راه تحصیل آن مقام، فقط کسب دانش بود و تفرس در امور دینی و فلسفی و روحی مطالعه در سرگذشتنامه ها و تراجم احوال دعوات اسماعیلی نکته مذکور را روشن می کند. چنانکه ابوحاتم بن حمدان رازی از داعیان نامور اسماعیلیه و همشهری و همعصر محمد بن زکریای رازی مناظراتی داشته فلسفی و کلامی با محمد زکریای رازی، که آن مناظرات

را در کتابی بنام "اعلام النبوه" فراهم آورده است
(رجوع شود به فیلسوفی صفحه ۱۵۹)
و با توجه به مقام محمد زکریا در فلسفه می نماید که ابو
حاتم در چه مرحله‌ای از تحقیق و تدقیق در فلسفه قرار
داشته است.

با ری بردا عی همچنانکه با یسته بوده تا بر علوم
عقلی و نقلی محیط باشد، نیز می بایست وی از روحیات
و خلقیات اصناف مردم آگاهی حاصل کند. زیرا هر صنفی
از مردم به شیوه‌ای می زیند و به طریقی می اندیشند بر
داعی بوده که آن شیوه‌ها و طرق را دریا بد تا دعوت وی
موثر افتد.

ابو منصور عبدالقاهر بغدادی در این زمینه نکاتی را
بر سبیل مثل آورده است که هر چند مشوب است بحسب و
بغض وی در باره آرای خود و اعتقادات اسماعیلیه،
ولی خوانندش عبث نمی نماید. می گوید: "اگر داعی
بیند آنکس گرایشی بعبادات دارد بایدا و ادا ربه
عبادت و زهد نماید، و سپس از وی در باره معانی
عبادات و علل واجبات جو یا شود، و او را کم کم در آنها
به شک افکند، و اگر آنکس را بی شرم و شوخ چش میا بد،
گوید که عبادت نادانی و دیوانگی است و دانائسی و
خردمندی در رسید است"

".... و اگر داعی آنکس را گراینده به ابی بکر و عمر
بیند آن دو را در نزد وی بستاند، و گوید آن دو را در تاویل
شریعت بهره بود. از این رو با بوبکریا رغا رپیغمبر
گشت، و با وی بمدینه آمد و در غار بود و پیغمبر تا ویل

شریعت خود را به وی آموخت پس هرگاه دوستداران او بپیکر و
عمر از داعی معنی تاویل مذکور را پرسد داعی از وی در
پوشیدن آن را زعهد و پیمان گرفته، کم کم برخی از
تاویلات را برای وی یاد میکند. پس اگر پذیرفت دیگر
آنها را نیز آشکار می سازد.

"پس داعی باطنی هرگاه با ایرانی نادان یا ربیعی
حسود و مبغض همنشین شود گوید قوم تو در پادشاهی
سزاوارتر از منزند، و چون از جهت آن بپرسد. گوید که
آئین مضریه را پایانی است و نزدیک است که روزگار
آن سپری گردد، و پس از ایشان پادشاهی شما رسد و
کم کم تاویل انکار شریعت اسلام را بروی یاد کند"

(ترجمه الفرق بین الفرق صفحات ۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶).

عبدالقاهر بغدادی و مدققان کتب ملل و نحل از شرایط
و مراحل یا دکرده اند که داعی اسماعیلی باید جانب
آنها را مرعی بدارد. و آن عبارت است از:

۱) مرحله تفریس: در این مرحله داعی باید از چگونگی
و چونی و چندی مدعواطلاع حاصل کند و بکنه ضمیر مدعو
دست یابد و معلوم گرداند که آیا مدعو استعداد پذیرفتن
دعوت او را در دین، زیرا معتقدند که مدعوی بی
استعداد مراحل دعوت را نمی تواند طی کند، و در واقع
بقول خود اسماعیلیان تخم در شوره زار کاریدن است
(ترجمه الفرق بین الفرق صفحه ۳۱۳)

۲) مرحله تاءنیس (= انس دادن) در این مرحله بر
داعی بایسته است که مدعورا به تعالیم امام و تاویل
تنزیل و... انس دهد (همان کتاب صفحه ۳۱۶)

۳) مرحله تشکیک : مرحله ایست که داعی می کوشد تا عقاید ظاهری مدعورا در نظری مشکوک بنمایند و راه شک در پیرامون معتقدات پیشینه اش وادارد.

۴) مرحله ربط : اگر مدعو مراحل سه گانه فوق را بدرستی گذراند، داعی نکاتی از اصول و موازین اسماعیلیه را بروی آشکار می کند، و او را به مختفی نگه داشتن آن دقایق سوگند می دهد.

۵) مرحله تعلیق : چون مدعو مرحله ربط را با کمال تمام گذراند، و کتمان سرداعی را بجا آورد، از سوی داعی لقب مستجیب را سزاوار می شود و در حلقه اسماعیلیان درمی آید.

(ریاض الابرار، ورق ۱۳۰)

این نکته نیز گفتنی است که اگر داعی مدعورا بمجلس تعلیم خویش راه داد، داعی دیگر محق نیست که بهمان مدعو تعلیم دهد، چرا که ممکن است ذوقیات داعیان در تشنگی فکری مریدان اثر بگذارد و آنان را دچار توهم و سردرگمی کند.

ص ۱۹/۱۹: اما موا مات در مذهب اسماعیلیه

هر چند که مساله امامت پیشینه بس طولانی دارد، و پیش از پیدایش فاطمیان مصر و اسماعیلیان عقیده امامت تداول داشته، ولی با ظهور اسماعیلیه، اصل امامت نیز در میان آنان صبغه سیاسی پیدا می کند بطوریکه مخالفان مذهب مزبور را برمی انگیزد تا بگویند که اسماعیلیان امام را برپیا مبررجان میدهند و بیشتر گرامی می دارند.

باری بعد از آنکه اسماعیلیان معتقد به اسماعیل می شوند و به امامت محمد تصریح می کنند، فقهای فاطمی امامت را رنگ موروثی می زنند و می گویند که بشیر از رهبری پروردگار ربی نیا زنیست و این رهبری بوسیله امام زمان امکان پذیر است، و آن هم زمان خلفای فاطمی خواهد بود، زیرا آنان خاندان رسالت اند و علم و تاویل را آنان می نمایند، بناء اطاعت و مطاوعت از آنان هر آنکس را که رستگاری طلبد، لازمی است. این طرز فکر چه در زمان دعوت قدیم و چه در دوران دعوت جدید مطمع نظرا اسماعیلیان بوده است. و اسماعیلیه معاصر نیز سعی کرده اند تا سلسله نسب امامان متاخر را به فاطمیان برسانند.

اسماعیلیان می گویند "هرگز عالم بی امامی نبوده است و نباشد، و هر کس که امام باشد، امام بوده باشد، و پدر او تا به آدم علیه السلام، و همچنین پسر امام، امام باشد و پسر او تا به ابد. و ممکن نباشد وفات کند ابا بعد از آنکه پسر او را که بعد از او امام خواهد بود، ولادت نموده باشد" (جها نگشای جوبینی ۱۴۹/۳)

از بررسی تاریخ اسماعیلیان برمی آید اینک که حجتی که مرتبت ولایت می یافت، و از تعلیم معلم بسی نیازی گشت، امام خوانده می شد.

امامت نزد اسماعیلیه گاهی بعد از مرتبه حجت است و گاهی بعد از مرتبه باب، که میان حجت و امام قایل بودند. هرا ما می دوازده حجت داشت که چهار تن آن ملازم خدمت امام بودند و هفت تن دیگر مورا قالییم

سبعه می شدند.

اسماعیلیه در اهمیت مقام امام به آیاتی از قرآن استناد می کنند که از آن جمله است:

"قالو لان تخلصوا الارض من الامام ساعه لهلكت باهلها" یعنی اگر خالی شود زمین از امام زمان یک ساعت هر آینه هلاک میگردد زمین با اهلش" (تاریخ اسماعیلیه صفحه ۱۸).

اما شناخت امام، همچنانکه بر هر کس لازم است، ولی بر اثر نزدیکی جسمانی بدست نمی آید. چرا که — "نزدیکان شخصی وساکنان آستانه او با آنکه سالها مجاور و ملازم درگاه اویند، او را نمی شناسند. زیرا که بملاقات جسمانی او مغرور شده اند و نزدیکی به او نزدیکی جسمانی را میدانند نه روحانی را، چنانکه خود علینا منه السلام میفرماید که اگر نزدیکی با امام همین نزدیکی جسم و شخصی بودی، از فرزندان جسمانی او شخصی از او بوده اند و بذات نه نزدیکتر میتوان بود پس چرا او را نمی شناختند، و در اکثر اوقات قصد او می نموده اند، نه که این نزدیکی که با او حاصل می شود کاملاً بر آن نزدیکی بذات است، یعنی بمعرفت" (تصنیفات خیرخواه صفحه ۴).

در سلسله مراتبی که اسماعیلیان بدان اعتقاد کرده اند امام مرتبه سوم را داراست. زیرا که "همی میراث مانند علم پیغمبر بوسی، و ازوصی با امام و از امام بحجت" (کشف المحجوب صفحه ۶۵)، وزیر این مراتب را خیرخواه هراتی چنین نظم کرده:

..... قسم اول دان امام و قسم ثانی حجتش
 قسم ثالث داعی آمد با سه مرد آخرین
 قسم رابع را چه با شدن نام، با شد مستجیب
 قسم مبدای اولی کرده قسمتشان همین
 نام آن مردان آخر چیست مآء ذون دان دوزان
 پس معلوم هم یکی دان در میا نشان ای گزین
 فضل هریک بر دیگری از چه ثابت میشود
 بر شما رمیک بیک را تا شوی زان راست بین
 فضل داعی با سه مرد زیر و بر مستجیب
 زانکه با شده قبول و هم ادانشان ای مهین
 زانکه نبود مستجیبان را بگفتن رخصتی
 لیک بایدشان شدن ما مورا مرا مرین
 فضل حجت چیست برداعی و فرزندان وی
 در ادای بی قبول اینجا ز علم اولین
 فضل بر حجت چه دار دهیچ میدانی امام
 زانکه بی تائید با شد از همه فاضلترین
 زان سبب مستغنی آمد از قبول و از ادان
 لیک حجت هست محتاج ادا با قابلین

(تصنیفات خیرخواه صفحه ۱۱۳)

امام از نظرگاه اسماعیلیان تقسیم می شود به :
 (۱) امام مستقر : و آن کسی است که از تمام امتیازات
 امامت برخوردار است و حق دار دکه امامت را بفرزندان
 و جانشینان خود واگذا رکند .

اثنه مستقر نزد اسماعیلیه عبارتند از :

علی تا محمد اسماعیل — احمد — الحسین —

علی (المعل) — محمد (القائم).

۲) امام مستودع : بودیعه دادن امامت از جانب امام مستقر لازم است بطوریکه در دوران سترا امام مستقر خود ظاهر نشود، و یکی از دعاه نزدیک را بنام امام مستودع معین کند. (رک : توضیح الملل صفحه ۲۶۰)

چنانکه عبیدالله المهدی امام مستودع سعید الخیر بن حسین بن عبدالله بن میمون قذاح است که حجت امامان مستور بود (فرق الشیعه نوبختی صفحه ۲۴۴).
در نزد اسماعیلیه امام مستودع حق ندارد که امامت را به فرزندش تفویض کند و امامت در نزد او و بودیعه است و امامت.

(تريتون) عقیده دارد که اصطلاح مستودع را امام الحفیظ نیز می گفتند، زیرا در هنگام خطر لقب امامت را قبول می کردند تا امام حق مستور در امامان باشد و اسماعیلیه بر روی این اعتقاد امامت حسن بن علی را امامت مستودع دانسته اند.

(جهانگشای جویی ۱۴۹/۳)

اثمه مستودع از فرزندان میمون قذاح بقرا رزیراست :
میمون — عبدالله — محمد — الحسین — احمد سعید.

و از نظرگاه دیگر اسماعیلیه معتقدند که امام یا ظاهر است و یا مستور.

در دوران نخستین امامان اسماعیلیه در خفا زندگی می کردند و خود را بنامهای دیگری خواندند و به کسب و پیشه ای غیر از آنچه بودند تظاهر می کردند تا جلب توجه

مخالفان را نكند. بهمین دلیل در دوره ستمی
اسماعیلیه از نام و جایگاه امامان خود آگاهی نداشتند
زمانیکه اسماعیلیان از کتمان امام بستوه آمده بودند
خروج کردند و خواهان شناسائی امام خود شدند. در این
زمان عبیدالله المهدی امام مستور بود که از ترس
عباسیان فرار کرده بود و قریب بود که در مصر گرفتار
آید، ولی یکی از دعاوی او را نجات دادند و به مغرب
بردند و در رمضان ۲۹۶ به شهر سجلماسه رفت و بدست
قبیله بنو اغلب افتاد و محبوس شد. ابو عبیدالله شیعی
بکمک قبیله کتاما و را نجات داد و قبیله مزبور به
عبیدالله بیعت کردند.

از این زمان دوره ستمی پایان می رسد و دوره ظهور
امامان اسماعیلیه آغاز می شود.

آنچه از فعالیتهای امامان دوره ستمی دانیم
اندک است و فقط تعدادی نام از امامان مستور را با
روایات مختلف می بینیم، به شرح زیر:

روایت فاطمیان: محمد بن اسماعیل، عبدالله، احمد
حسین، عبیدالله

روایت دروز: محمد بن اسماعیل، اسماعیل دوم، محمد
دوم، احمد، عبدالله، محمد سوم، حسین، احمد دوم
عبیدالله.

روایت نزاریه: محمد بن اسماعیل، احمد، محمد دوم
عبدالله، عبیدالله. (اسلام در ایران پیاورقی ۱ ص ۲۹۷)
روایت محمد فدایی خراسانی: مستنصر، نزار، شاه
هادی، شاه مهتدی بالله، القا هرل دین الله، حسن علی

(حسن ناصر) ، علاء الدین محمد ، شمس الدین محمد ، قاسم شاه ، اسلام شاه ، مولانا محمد (شاه محمد ظاهر ملقب به مومن شاه) سلسله مزبور را محمد فدایی چنین ادامه می دهد :

قضا را طالبان و پیروان و مریدان از هر اطراف هجوم آوردند و مسند تعلیم و تعلم رواج گرفت و شهرت تمام گرفته و مریدان از چهار سمت روی بکاشان آوردند و کلانتران بلده از روی حسد و عداوت سرا سر تهمت بشاه اسمعیل نوشتند که حال طایفه اسمعیلیه و داعیان ایشان مانند صبح از شرح و بیان مستغنی است و شاه محمد ظاهر که درین عصر مقتدای ایشانست در ترویج آن مذهب میگوید و مذهبشان بغا نیست در ترقیست و ملحدان و چراغ کشان و محمودیان و زندیقان برو مجتسم گشته اند و با سلاطین و بزرگان اتحاداتی دارند و سلاطین اطراف با بیعت کرده اند و دوستی که در مذهب اثنا عشری احدی باقی نماند و همه مذهب اسمعیلیه اختیار کنند شاه اسمعیل صفوی چون خود و هم در سلسله جلیله متهم بود بجهت رفع اتهام حکم کرد که پروانه قتل او را بنویسند و در پنهانی بمیرزا حسین که ناظر دیوانی بود بدست نمود و بفرار کردن شاه محمد ظاهرا اهل بیت خود بعریمت هندوستان متوجه بندرجون شدند و از اتفاق حسنه روزیکه کشتی روانه هندوستان میشد آنها همان روز رسیده تدبیر ورود داخل در کشتی شدند و بعد از نماز جمعه چون نسیم عنایت سبحانی بر سفینه وزیدن گرفت از آن بندر روانه و جمعه دیگر در بندر کودکه یکی از بنادر

هندست وارد (شدند) و گویند که آن قورچیان که مصحوب
 قتل او بودند چون که ارا ده الله تعالی تعلق نگرفته
 بود که شاه طاهر شهید شود و با ید شاه طاهر عاقبت محمود بلاد
 دکن را از فیض قدم شریف گلستان ارم سازد برسدن آن
 بندر هرستان دهگان پادشاه آن سید بهنر سیده بودند و
 بعد از ورود او را در قلعه پرند شدند و خواجه جهان دکنی که
 از امرای سلطان بودند از قدم سعادت لزوم آن بزرگوار
 خبر یافته با نواع تعظیم و تکریم او را تلقی و ملاقات
 نموده و نظام شاه بخلاف عادات سابقه استا دبیر محمد
 شیروانی را بر رسم رسالت نزد خواجه جهان دکنی به پرند
 فرستاد و در آن شهر بخدمت شاه طاهر رسید ملکی دیده
 بصورت بشروجهانی بلباس وحدت و عیسی گاه دانش
 آموزی یوسفی وقت مجلس افروزی وجود مبارک آنجناب
 را دولت شگرف و نعمت بیپایان دانسته قریب یکسال در
 حضور او بخواندن درس مجبسطی مشغول و بعد از یکسال
 پیر محمد با حمد نگر مرا جعت کرده خدمت برهان شاه و
 برهان شاه پرسید که این همه موجب تاخیر چه بود جواب
 داد که درین سفر بخدمت دانشمندی که جامع علوم ظاهری
 و باطنی بود رسیدم و مثل او ندیدم و در تمام صفات حسنه
 عظیم المثل است این همه با بزرگان و دانشمندان
 مجالست کرده ام مثل بزرگوار نه دیدم نه در ایران و نه
 هیچ کجا ندیدم و نیست چنین فاضلی و علمی هر آینه
 نعمت عظمی دانسته بخواندن علم مجسطی مشغول شدم
 و از میان نفوس قدسیه و فیوضات نامتناهی شامل
 حال بنده گردیده و بسیا از مجهولات اسرار و مکنونات

معلوم و منکشف گشته که طایر بلند پرواز انسانسی را
 بعد از رج عالیہ او کند و عقل ذرہ بین نکته دانان عقلای
 زمان را از اطوارش آگاہی نہ در وصف کمالش عقلای
 حیرانند بقراط حکیم و بوعلی سینا نادانند. برہان شاہ
 طالب مجالست آنقدوہ نام شدہ در زمان مکتوب شوق
 آمیز و محبت انگیز بقلعہ پرند فرستاد باین مضمون
 رباعی

چہ باد صبح گذر کن سوی حدیقہ انس

چہ سرونہ ز قدم رنجہ کن باین گذار

مسیح وارنما زندہ روح و جان مرا

تو ماہ بدر و جہان شب جہا نیان مسیار

چون خواجہ جہان دکنی نامہ را گشود و بر مطلب آگاہی
 حاصل کردنا چار و لابد شدہ شاہ سید طاہر را احضار کرد بعد از
 قبول او اسباب سفر مہیا در سنہ نہصد (و) بیست و ہشت او
 را بسمت احمد نگر توجہ دادہ و اعیان و شراف با استقبال
 شتافتند و او را با کرام و عزت بشہر درآوردند و برہان شاہ
 بعد از ملاقات دید در جات و کمالات و سطوت و شوکت و
 بزرگی او از آنچہ پیر محمد ذکر کردہ بود با لاترست لہذا
 آنسرور را مشمول عنایت پادشاہانہ گردانیدہ بجهت
 یمن آن سید زکی را از جملہ مجلسیان حضوری قرار دادہ و
 پایہ قدر و منزلت او را از تمام مقربان گذرانید و رباعی
 تو چون دانہ قیمتی غم مدار

کہ ضایع نگردانندت روزگار

اگر ریزہ زر زدند ان گار

بیفتد بشمعش بجویند باز

خداوند تعالی رحمت کند .

صاحب سخن را که فرموده :

نَرِيهِ بِمَعْضِلِينَ بَعْضٌ يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ آلِ اللَّهِ (يَا قَوْمِ اِهْمِمْ)
 وَاللَّهُ مُبْتِمٌ نُّورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ . اگر تمام مشرکان از
 حق منکر شوند و هو عینی عن العالمین و برقرار است
 فرموده که جمله کائنات کافر گردد بدردا من کبریا
 ننشیند . حال با از مدیم بسر مطلب برهان شاه را پسری
 بود عبد القادر نام پسر بقب محرقه گرفتار شده بود و تمام
 اطباء از هر مذهب و طایفه از معالجه عاجز ماندند که کار
 بجائی رسیده بود که برهان شاه میگفت در معالجه
 فرزندم چنانم اگر پهلوی مرا بشکافند و جگر مرا برآورده
 در علاج او صرف کنید که حیات او را بر حیات خود میگزینم
 کار بجای رسیده بود که صدقات به بتخانه ها فرستاده بود
 و از کافرو مسلمان نمانده بود که طلب دعای خیر در حق
 او نکرده و هیچ معالجه نشده بود و معالجه پذیر بود که
 اطباء جواب داده بودند و ما یوس شده بودند تا اینکه
 شاه ظاهر فرمودند که مرا چیزی بخاطر رسید که علاج او ازین
 بابت خواهد شد و این سخن را شنید در حصول شفای فرزند
 خود با قصی الغایات دست دردا من شاه ظاهر مستحکم زد
 و گفت آنچه مرکوز خاطر قدس ما اثر است بیان فرمائید تا
 مهمما مکن بجایا و رم و نگذارم کسی گزندی بذات اقدس
 شما برساند شاه ظاهر گفت اگر ولایت مرتضی علی علیه
 السلام مرا قبول کنی و دوستی خانه دان رسول خدا را در
 دل خود قرار دهی و اقرار کنی با مامت ذریه پاک رسول
 اکرم امشب که شب جمعه است و من دعا میکنم و امیدوارم

که خداوند تعالی عا جلاشفاء عنایت خواهد فرمود برهان شاه این کلامها را بجان قبول نمود و شب در پهلوی ولسد خود خوابیده هر چند سعی مینمود که روپوش در روی او برقرار بماند که تصرف هوا نشود لکن از شدت حرارت تب هردم آن روپوش را بدور می انداخت و برهان شاه گفت چنین معلوم میگردد که عبدالقا در همین امشب همان ماست روپوش را از روی او برداریم تا نسیم دنیا برسد و او وزد تا ساعتی آسایش کند و تا قریب سحر همچنان نشسته بود که لشکر خواب دلش را ربود و در آشنای خواب دید شخصی نورانی پیدا شد و فرمود ای برهان بر خیز که خدای تعالی ببرکت علی و اولادش عبدالقا در راشفا بخشید و تو بایده که از گفته فرزندم شاه محمد طا هر ملقب به مومن شاه بیرون نروی برهان شاه از فرط خوش وقتی از خواب بیدار شد دید که لحاف بر سر عبدالقا در است پرسید که لحاف بر بالای عبدالقا در پوشانیدند گفتند در همین دم خود بخود روپوش بحرکت درآمد ببالای عبدالقا در پوشیده شد و ماها از دهشت قوه حرف زدن را ندا ریم برهان شاه دست بردست گذا رده دید که اثری از تب در بدن عبدالقا در نمانده و خواب است و از بیماری خداوند شفا گراست فرموده پس لوازم شکر الهی را بجا آورده و روز دیگر برهان شاه با بستگانش تما ما بشاه محمد طا هربیعت نمودند و از جمله مریدان با اخلاص و شدند و از عوام اهل سنت که این مطلب را شنیدند جهالت و نادانی بر آنها غالب شده و بخون او و خانه پیر محمد هجوم آوردند و با یکدیگر می گفتند چونکه این سید از علوم عربیه با خبر است ملاهای ما را گمراه کرده و علمای ما را

افسونی خوانده و از راه بدر برده و زبان آنها را بند کرده و هر جا که کسی بود که ادعای فضل و دانش و کمال میکرد و همه را مطیع خود گردانید اکنون تدبیر چیست بعضی از آنها گفتند ما را هجوم آورده که شاه طاهر را با یدکشت بعضی گفتند تا برهان شاه در قید حیات است این معنی صورت نخواهد بست چون غوغا از حد گذشت و بسمع برهان شاه رسید بشاه محمد طاهر عرض نمود که چه باید کرد در این امر شاه طاهر فرمود بهمین زودی برای آنها غالب خواهیم شد خداوندیاری کننده است. برهان شاه بدون تا مل حکم داد به لشکریان و بر عدو غالب شدند و بعد از آن برهان شاه سه مرتبه لشکر با طراف کشیدند و هر سه مرتبه بر عدو مظفر و منصور گردید و شاه اسمعیل صفوی ازین مطلب آگاه شد که برهان شاه بدست مومن شاه یعنی شاه طاهر باطنی مذهب سنت را ترک کرده و مذهب تشیع را اختیار کرده و مریدان او بی نهایت مسرور شدند و از برای او جایزه و انعام فرستادند و کسانیکه بشاه اسمعیل صفوی عریضه های جعلی از راه عداوت در باب مذهب شاه طاهر نوشته بودند همه خجل و شرمسار شدند و داعیان اسمعیلیه مثل ملا شاه محمد نیشابوری و ملا علی استرآبادی و ملا رستم جرجانی و ملا علی ما زندرانی و ملا ایوب البرکه شیرازی و ملا عزیز الله گیلانی و ملا پیر محمد استرآبادی و ملا اسمعیل دامغانی و ملا لطف الله کرمانی و ملا عبدالجواد سیستانی و ملا علی محمد کاشانی و ملا جعفر قمی و ملا حسین قاینی و ملا محمد تونی و ملا جعفر قللی با خزری و علی حسین هراتی و ملا حسن عبدالآبادی و ملا علی حیدر قللی جامی و ملا محسن خراسانی و عبدالغفور

تیشا بوری وملا سکندر سیزواری وملا رستم قاینی وملا
 حسین کرمانی وعلی خان سیرجانی وشاه محمدخان
 خراسانی وحسن بای هراتی وملا تقیان بیک بخارائی
 ومیرزا بزرگ ومیرزا جعفر ومیرزا کوچک قاینی ومیرزا
 صوفی ومیرزا جان محمد کابلی وسید حیدر شاه وسید شاه
 محمد وچندی دیگر از بدخشانی (ها) ودیگر افاضلهای
 زیاده که از پیروان ومریان خاص شاه محمد طاہر بودند
 وارد در ملک دکن واحمد نگر مشرف بحضور اقدس مولانا
 شدند و همه در نهایت سرور وخوشی لوازم بنده کی بجای
 آوردند و بمطلب خود فاضل گشتند و در سینه نهصد و پنجاه و
 شش شاه محمد طاہر این جهان فانی را وداع فرمود و سه
 پسر از آن باقی ماندند حیدر شاه علی وابوالحسن شاه و
 ابوطالب شاه وحیدر علی شاه توالدش در عراق ایران
 شده بود و سائر از دکن هند وحیدر علی ملازم شاه طہماسب
 بوده وحسب الوصیہ پدر سجادہ نشین بوده و بعد از پدر
 مقتدای ارباب ارادت گردید المستنصر بالله حیدر علی
 شاه جای پدر شاه طاہر را گرفته و از همه ملک و دیار از
 طای آن قوم از برای تجدید عهد خدمت مولانا مستنصر
 بالله حیدر علی شاه میرسیدند و شاه محمد طاہر قدس سرہ
 بورع وتقوی ومروت وسخاوت وعلم بیہمتای عہد خویش
 بود و وجہ وخوش مطا ورہ بوده چه در ایران و چہ در
 هندوستان نفس خیر خواہی بر صغیر و کبیر نگاشته
 بود و زبان گوہر افشانی بمبین دقائق کتب سبحانی و
 باطن خجسته اش مظهر آثار ولایت و امامت و خاطر فرخنده
 ماثرش مثبت انوار ہدایت و رشاد و در ہر علمی کامل
 بوده در علم ریاضی و تفاسیر و حدیث وفقہ و اصول و سائر

حکمیات بی‌عَدیل بوده و در نظم و نثر مهارت تام داشته و کتاب دیوان و قصائد و انشاء و در جمیع بلاد خصوصاً در هند ساثر و داثرت و از تصنیفات او شرح باب احد عشر در علم کلام و شرح جعفریه و تفسیر بیضاوی و حاشیه شرح ارشاد و محاکمت و مجلسی و شفا و مطول و گلشن و شرح تحفه شاهی که در سالی که در بالکی بود گفته‌ام ما مولانا مستنصر بالله حیدر علی چون برخی از احوال آن بزرگوار ذکر شد و بعضی از گزارشات اینست که از پدر بزرگوارش کرامت‌ها برخاسته و عامه خلق از ایرانیا تا هندوستان ظاهر و با هر گردید که در تواریخ‌ها همه درج شده و کسانیکه آن‌ها را بد می‌گفت همچنانکه با جدانش بدگفتند خجل و منفعل شدند این بدگویان در نزد شاه اسمعیل صفوی و در نزد پیغمبر روسیه شدند و دهن‌های همه بسته شدند و مریدان همه قوت گرفتند و از اطراف بطرف ایران بخدمت مستنصر بالله میرسیدند و شاه طهما سب چونکس تربیت یافته در دست مولانا مستنصر بالله حیدر علی بود و با یک دیگر بزرگ شده بودند و با یکدیگر مانوس و همراز بودند اظها رخصویت و ابرا ز خلوصیت مینمود مخصوصاً قلاعیکه از مریدهای او بود از هیچ وجه اجاف و تعدی نمیشد و علمای اسمعیلیه در هر آن‌ها دی که بودند پادشاه از برای هریک خلعت جداگانه می‌فرستاد و هر امریکه در نزد آن‌ها می‌گذشت در پیش شاه ممضی بود و در نزد خلوق بغایت محترم بودند ازین جهت که در آن عصر مذهب سب اسمعیلیه قوت گرفته بودند و تمام مردم در نهایت امنیت و کمال راحت در عبادت و بندگی حق می‌گذرانیدند و

مستنصر با الله چند نفر از علما که صاحب فضل و دانشش بودند از برای دلالت و دعوت کردن جماعت با طراف فرستاد من جمله با با شهید را بهرات و ملاعبدا الرحمن بجام و میرزا ابوالقاسم آسترآدی را با میر محمد حکیم بدعوت بری و به بعضی اطراف مرحمت فرموده و ولیعهد خود قرا ردا دولدا رشد خود عبدا السلام را و عبدا السلام در جلالت و سخاوت و مروت و اخلاق جمیل و صفات مرضیه عظیم المثل بوده و بعد از پدر بزرگوار خود جای وی بگرفت و از برای تجدید عهد و رسا با نجام میرسانید و تعلیم دهندگان بغیض و حضور آنحضرت مشرف میشدند و آن بزرگوار ابواب مرحمت و ملاطفت عطا فرمود و همه طالبان و پیروان گشوده بکمال مهربانی و لطف و مرحمت و نوازش فرموده و در باره فقراء و مساکین و ضعفا و ایتام و بیوه زنان مثل پدر و جدا د خود فیض و بخشا یشرا با نتهی رسانیده و از طرف هندوستان و عربستان از برای حوائج و بعضی مطالبها تدویر فرستاد و بسیار میشد و عبدا السلام ولیعهد و جانشین خود قرا ردا دولدا رشد خود شاه غریب میرزا را و غریب میرزا بعد از پدر بزرگوار در مقام وی قرار گرفت و جماعت پیروان با و بیعت نمودند و آن بزرگوار رسایه عطا فرمود و عنایت بربالای سر همه افکنده و ابواب فیض باطنی و ظاهری بر طالبان و ارادت مندان و اخلاص کیشان گشوده و از انفا س قدسیه آن خلیل زمان سعادت باطنیه و ظاهریه از برای همه اخلاص کیشان نیک اعتقاد حاصل و همه بدیدار و گفتار و او مائل و از گفتار کرامت آثار او مستفیض نموده مومن کسانی باشند که در

اما ن با شند خلاق ازو یعنی اذیت او به جدی نرسد و
 مستجمع در او اخلاق کریمه و صفات جمیله باشد و افعال و
 اقوال او حسنه باشد و هیچ افعال قبیحه و احوال زلیله
 و مکابده شیطانیه از او صادر واقع نشود و این مقام و درجه
 در وقتی حاصل میشود که کامل باشی و کمال و قسسی
 حاصل میگردد که بنده گی و عبادت و دین داری را بوجه
 اتم کرده باشد و این عبادت و قتی حاصل خواهد شد که
 عارف بحق و معرفت حقیقی حاصل نموده باشد و این
 معرفت و قتی حاصل میشود که صفای حاصل نموده باشد و
 صفای قلب و قتی دست میدهد که غبارات تیره از آئینه
 قلب زدوده شود و رو بیدن آنغبارات بجا روب یقین و
 بآب علم شست (و) شود اذنست و کدورات قلب و امراض
 قلب که مهلک جانست از شک و نفاقست و دوائ او یقین
 است با این معنی که هرگاه شمع یقین در خانه دل او قرار
 گرفت ظلمات شکوک بر طرف میشود و مثل اینکه در دل شب
 شمع داخل خانه شد البته تا یکی معدوم میشود و شمع خانه
 دل نورایمانست پس مومن کسی است که نورایمان در
 دل او قرار گرفته باشد پس ای مومن اول باید نفس را
 از هوا و هوس نهی کند آن وقت آن نفس از دنیا پس مذکوره
 و از خیالات تیره پا کیزه میگردد آنوقت با فلاح و رستگاری
 میرسد همچنانکه در کلام مجید خبر داده که قدا فلاح من
 زکاها یعنی بدرستی که رستگار شد کسی که پا کیزه کرد
 نفس او را رده خرد را از شک و آرزو وامل و جاه و جلال و
 حبت دنیا و کسی که دنبال هوا و هوس و زخارف دنیاوی
 برود بداند که ضایع کرده باشد عمر خود را و کسی که عمر خود

را دو هوا و هوس آرزوی دنیا بگذرا ندودر عبادت و بندگی
و محبت و دوستی نگذرا ندتبا ه و هلاک خواهد شد فرمودند
کسانیکه در طریقه مرتضی علی که راه حقیقت است قدم
نهادند باید بهمه کس خوب باشند و با یک دیگر اتحاد
قلبی داشته باشند تا مصداق المومنین کنفس واحده
بموضوع پیوندند و مولانا شاه غریب میرزا و لیمه و
جانشین خود قرار داد و دلدخو شاه بوزر علی و آنسرور بعد
از پدر در مقام وی قرار گرفت و او مثل اجدادش خلیق و
خوش معا و ره و با آداب حمیده و صفات زکیه بوده و جمیع
بوده درو صفات مرتضوی و حالات مصطفوی و در زمانیکه
بر سریرا مات قرار گرفت بظا هر طفل هفت یا هشت
(ساله) بوده و کرامات عدیده از او مشاهده میگرددند
بعد از بروز کرامات بر بعضی از کوتاه نظرات عقیده
صافیه برایشان حاصل ولی بر کسانیکه ایمان جلیه
و فطریه شان صافیه و بر خلقت فطریه بوده اند و ایمان و
عقادشان کامل و پاک بوده در ابتدای امر درجات
عالیات آنجناب و لمعات نور را زرخسا را و لاینقطع آشکار
میدیدند و هر کس بیک خیالی توجیه مینمود و مریدها
تماما سر بر او فرمان و تعلیم معلمان رفتار مسمی
نمودند و حجویات ایشان منکشف و مقاصد و حاجات بر
آورده بمقصد خود میرسیدند و مولانا بوزر علی شاه وصی و
جانشین خود قرار داد و دلدخو شاه مراد میرزا را مولانا
مراد میرزا بعد از پدر خود بر سریر سلطنت قرار گرفت و
اعیان اسمعیلیه با روسا از برای تجدید عهد بدست
میرسیدند و بعد از مرادات حاصل کرده مراجعت بمکان

خود مینمودند و بکار دعوت و دلالت مشغول میشدند و
 پیروان را با ما مت آن مولاد لالت میکردند و آن حضرت
 ولیعهد و جانشین خود قرار داد و فرزند ارجمند خود شاه
 ذوالفقار علی را و ذوالفقار بعد از پدر بر مسند ما مت
 قرار گرفت و روسای قوم بخدمت میرسیدند از برای تجدید
 عهد و بعد از حصول مطالب مراجعت مینمودند و مردم را -
 بدین داری و عبادت موعظه میکردند و تمام اخلاص
 کیشان در نهایت اعتقاد و خدمت میکردند و همه عرفاء و
 فضلاء در توصیف و تمجید آن عمر خود را صرف مینمودند و از
 اشعار ملا عزیز الله قمی است که فرمود

نظم که

اگر ظهور ما مت نبودی در عالم
 اثر خلق نبودی و در جهان دیار
 همیشه بود و با شد بصورت و معنی
 مدام هست و بگردد با مرش این پرکار
 کسی خدا نشناسد بچشم ما در زادگاه
 اگر چه هست بدان نش چو بوعلی عیار
 بحجت و بمعلم خدا پیرا بشناس
 که رهروان طریقند و سالک دیندار
 اگر ما مشناسی خدا شناسی تو
 و گرنه آتش دوزخ دهد ترا آزار
 اما موقت شه ذوالفقار را بشناس
 که هست خواه همان نقد
 میان خلق چو انسا بصورت مردیست
 که طالبان به بر دره بخالق جبار

بیان کنم چه بود غیا رحضرت مهدی
 نهان شده ز منافق و جسم او شد غار
 بنض خویش ظهورش ز راه نطقه بود
 تمام عمر درین آمده شده در کنار
 گهی پدر بنماید گهی پسر باشد
 گهی چه ظاهر یان علم میکند تکرار
 گهی به تخت نشسته شهنشاهی دارد
 گهی گدا و گه سلطان و گاه میر هزار
 تغیر را نیاید بذات او هرگز
 نظر ز عالم صورت بسوی معنی دارد
 پیمبران ز امان زمان خبر دادند
 بقردانش خود هر یک از صفار و کبار
 که هست و بوده و باشد بصورت و معنی
 بصدق دل بعلی کرده اند هم اقرار
 محققان حقائق از روشنند آگاه
 نصیرونا ضرور می سنائی و عطار
 توهم امان زمان را بدان و وافق باش
 اگر ز اهل یقینی از ممکن انکار
 مگوی سر حقیقت بجاهل منکر
 مثال خواهی منصور میشوی بردار
 ایضا از اشعارات نیا زیست که از جانب شاه ذوالفقار
 در بین جماعت بدعت مشغول بود خیلی کامل و عارف
 بوده

ایدل براه راست را خلاص ، نه قسدم
 بگذر ز راه باطل و بر خود مننه ستم
 غافل مشو ز ما حب دنیا و دین دمی
 منشین غمش بذکر جلالش کفای فتم
 زو بدنه گی شه ذوالفقار کسب کن
 ورنه بروز حشر بی باشدت نسدم
 نامش مدام ذکر زبان ساز و هرز جان
 جز ذکر پاک حضرت او بر میسار دم
 خالی ز ذات او نبود لحظه جهان
 میخوان حدیث او خلق الارض دمبدم
 ایجا دخلق بهر شناسائی خود است
 نیامدن ز بهر غور و خواب از عسدم
 زاهد خدا یرا شناسی و خوانیش
 ای بیخبر فسانه مخوان و فسون مدم
 خواند بلند بر سر منبر خطیب شهر
 طبل را میان تهیست گهی زیر و گاه بدم
 از روی حرص و آرزو فغان بزرگرفته است
 تا یا ریش کنند بدینا ریشادرم
 چیزی که دورت از ره حق افگندیت است
 ایدل صمد پرست شو و بگذا را ز نسدم
 جا ترا غذا معرفت کردگ رسارده
 بیهوده چند میدوی اندپه شکسدم
 و مولانا شاه ذوالفقار رروسی و جانشین غسود
 قرار داد فرزند خود شاه نورا الدین را و شاه نورا الدین
 بعد از پدر بر سریرا مامت قرار گرفت و بزرگان و
 رؤسای آنقوم از هر ملک و دیار از برای تجدید
 عهد بحضورش از خراسان و بخارا و هرات و کابل
 و بدخشان و معال ایران و عربستان و

هندوستان و سا فریادها سهم اما موندورات باستان
 مبارک میرسانیدند و در محضرا نورتما ما باستان بوسی
 حاضر شده بودند و شاه طریقت و حقیقت با ن گروه از سر
 مهربانی در افشای میفرمودند بهالت نسیه موعظه
 مینمودند و خلاصه کلام شاه نورالدین ولیعهد و جانشین خود
 برقرار نمود شاه خلیل الله علی را و خود شاه ذوالفقار
 علی و شاه نوردهرا المقلب بمراد میرزا در انجمن
 مدفن شدند و مرقد مبارکشان در انجمن است و بعد از
 شاه نورالدین ولدا و خلیل الله علی برمسند ولایت و
 امانت قرار گرفت و مریدها نیز با ن سرور بیعت نمودند
 و فرمان برداری کمر را دت و عبادت و دینداری بر
 میان بسته و بخدمت مشغول گردیدند و تمام مریدها حسب
 الامر بمروت و انصاف و احسان و ریاضت و طهارت و تقوی
 و بندگی مشغول شدند و همه در تحصیل علم و کمال و
 معرفت میکوشیدند و همه سعی از برای سعادت آخرت
 مینمودند و تمام متصف بصفات حمیده و اخلاق پسندیده
 روزگار میگذاشتند و شاه خلیل الله علی زانجمن
 هجرت نموده و در قریه محلات در دهکده ا و راهک میگویند
 اقامت فرمودند و شاه خلیل الله علی وصی و جانشین
 خود قرار داد و ولد خویش را در امانت نزار علی الملقب
 بعطاء الله و مولانا شاه نزار علی بعد از پدر جای او
 بگرفت و مقتدای کل گشته و در وقت ولیعهد شدن بر مثال
 جد بزرگوار حضرت مستنصر بالله طفل بوده و کرامات
 عدیده از آن بزرگوار بظهور پیوسته و پیروان و مریدان

از برای تجدید عهد و خاک آستان بوسی بدر باران جناب
 حاضر میشدند و کسانیکه بر برای صادق بودند و کمالات و
 صفای قلب داشتند و دیده بصیر آنها پاک بود آنها را مامت
 را در سیمای اقدس آنحضرت مشاهده مینمودند و این چند
 کلمه اشعار از بعضی از قضاقد آنجناب است شعر که فرموده :

تا نیست چمن لائق هان رشع نبا رم

تا نیست صدف قابل در قطره نریزم

در انجمن اهل خردنشای فیضم

اندر سر غفلت زدگان رنج غما رم

امروز بمن نبرد غافل و فاسد را

سجاده امید کند لوح مزارم

با زی ندهندم که نثارم سیرباری

گر پاک برم لیک بسی نیبگ قمارم

گویند فلان جاهل و طفل ست و ندانند

طفلم نشما رند که من پیر کبارم

و مولانا شاه نزار علی عطاء اللهومی و ولیعهد قرا داد
 ولد خود شاه سید علی را و مولانا شاه سید علی بعد از پدر
 بزرگوار بر سریرا مامت متمکن شده و از همه ملک و دیارها
 روسا باستان بوسی و دیدارها فر شدند و سر تسلیم در قید
 طاعت در آوردند و از کمالات با برکات آن قدوه انعام
 احیای قلب حاصل نمودند و زبان شکرانه این نعمت
 بتحیات و ثنا گشودند و از کمالات و خوارق عادات
 و معجزاتیکه از آن سید جلیل مشاهده نمودند و خلوص
 اعتقاد و جان نشانی و عبادت و بندگی یا النسبه

با استعدادشان با نیتها رسانیدند و از خدمات و ادای مالیه
یعنی زکوة مال مولای یعنی حق مال مولای یعنی سهم امام
را افزا خوربضا عتشان فرونگذاشتند و در نهایت سرورو
بخوشی در مقام فرمان برداری میکوشیدند و محبتشان
با یکدیگر و بین اینالجنس روز بروز افزوده میشد و
مولانا شاه سیدعلی ولیعهد و جانشین خود قرار داد و یکتا
فرزند ارجمند خود شاه حسنعلی (را) که ملقب به سیدحسن
بیک بعد از پدر بخت امامت و ولایت قرار گرفت و آن
سرور بضایت مهربان و با سخاوت و مروت و با انصاف و
رحمدل و با شفقت و مرحمت و رافت بود در عهد و سلطنت
ظاهربا سلطان حسین صفوی بود و سلطان حسین اثنا
عشری بود و پیروی ملاهای ظاهری را مینمود تا آنکه
افغان زور گرفت و ایران را گرفت سلطان حسین را گرفت
و حبس نموده بود خلاصه نا در شاه افشار سر برداشت و مملکت
ایران را از اغیار خالی کرد بهوزارت میرزا مهدی خان و
دلالیت مولانا شاه حسنعلی و گذارشان نا در شاه درهمه جا
روشن و هویدا است که نا درتار ملک کابل و هندوستان را
گرفت و در وقتیکه نا دربار ول خاک پنجاب یعنی
پیشاور که وارد شده بود پیروان و مریدان مولانا سید
حسن بیک ملقب بشاه حسنعلی بخدمت میرسیدند و در
وقت آن از اندیا رخیا ل حرکت نمودند چند نفر از اخلاص
کیشان بعرض رسانیدند که حضرت مولانا با زکی بایندیار
تشریف خواهند آورد مرحمت فرمودند هر وقت ایست
میخهای که اسب مرا بسته اید سبزشد و درخت شد و شاخهای
آنها بهم پیوست من خواهم آمد درین مقال یکسری از

مومنین گفت در سینه‌ها رسید و دو بنده بخد مت آقا علی‌شاه که از اولاد مولانا سید حسن علی بود با ندیا ر در رفتم و بچشم خود دیدم که شاه‌های آن درختها بهم پیوسته بود و از پیران آنها شنیدم که تا حال سه مرتبه شاه‌های این سه درخت سه مرتبه بهم دیگر نزدیک و با آن شاه‌ها را میانداخت تا الحال بهم رسیدند که مولانا تشریف آوردند و ما میدادیم که آقا علی شاه خود سید حسن بیک میباشد خلاصه بعد از آنکه نا در شاه پیران رسید ما موریت محلات را بسید حسن بیک دادیم چندی گذشت معاندین از راه عنا دپیش نا در شکوها کردند تا آنکه مولانا متهم نمودند و میرزا مهدی هم از راه عنا مذهبی کاری کردند که نا در حکم کرد چشمهای سید حسن بیک را میل زدند و بظا هر نا بینا نمود با همان نا بینائی بر همان قاعده پیش با خلق مهربان بود مخصوص در باره ضعفا و مساکین و بیوه زنان و یتیمان ما نندا جدا د بزرگوار خود رفتار میفرمودند و کمند محبت آن سرور در دل‌های مژکی و قلوب صافیه را بر مثال آهنربا و آهن و کهربا که میربود و در علوم جامع العلوم و در حکمت بی بدل و بی نظیر بود و آن بزرگوار رومی و ولیعهد و جانشین خود قرا ردا دولد ارشد خود سید جعفر خان ملقب بقا سم علی را و قاسم علی شاه بعد از پدر بزرگوار خود بزرگوار و ولایت و امت قرار گرفت و تمام پیروان و مریدان هر دیا ر بخد مت آن بزرگوار می رسیدند و تجدید عهد مینمودند و آنجناب مثل اجدا دطاهرین خود رفتار میکردند و آن بزرگوار رومی و جانشین خود قرا ردا دفرزند رجمند خود سید ابوالحسن

ملقب به باقر شاه و او بعد از پدر بر سریرا مامت متکین و
 برقرار شد و بر مثال اجداد و پدر با پیروان رفتار
 مینمود و معلمان و ماذنان در هر ملک حسب فرمان
 واجب الزمان آن مقتدای اهل ایمان بدعوت و دلالت
 مشغول بودند و از ولایتهای بعیده مثل ملک چین و بند
 غشان و کابل و بخارا و جترال و یارکند و قره شهر و کاج
 قرو سمرقند و پنجاب و هندوستان و از عربستان و ترکستان
 و خود ایران آمدورفت و مراسلات برقرار بود و مرادات
 حاصل و حاجات برآورده و در کمال جان فشانی و در فرما
 برداری و خدمت گذاری از مال و جان بی مضایقه بودند
 و آنحضرت و لیعهد و جانشین قرار داد و لدخود سیدخلیل
 الله را و از شاه خلیل الله علی تا مولانا ابوالحسن شاه
 علی ملقب به باقرخان این شش سجاده در کهک کسه
 قریه از قریبهای محلات است مدفند و از آن مکان مشرفه
 مرقد های مطهره و اجساد مقدسه چه بسا رعلا مات و کرامات
 ظاهرو با هر شده و میشود معدنی است از سنگ مرمر در آن
 دیار ظاهر است و مشهور است بمعدن شاه نزار علی و
 دیگر تا حال بر همه خاص ظاهر است که در آن مقبره ها بغیر
 از روغن حلال و پاک چیز دیگر بجای چراغ نمیسوزد و
 روشن نشده و نمیشود و از آن اجساد مقدسه چه بسیار
 کرامات ظاهرو با هر شده که تکرارش لازم نیاید چونکه از
 اغیار بسیار تجربه کرده اند چه بر سر آن معدن سنگ که تا
 حال هم تا اسم مبارک مولانا شاه نزار علی را بخوبی بر
 زبان جاری ننمایند آن سنگ مرمر را پیدانخواستند کرد
 ظاهر نخواهد شد خلاصه کلام هنوز هم چندی از مریدها از

دیارها آمده در آن بلده مجاوره شدند و مولانا شاه خلیل
 الله ثانی بعد از پدر بزرگوار بر سریر مکننت امامت و
 ولایت قرار گرفت و روسای آن قوم از کل بلاد واطمان
 از برای تجدید عهد خدمت آن بزرگ سلسله بزیارت مشرف
 میشدند و زیارت کرده و با وطن مالفه شان مراجعت
 مینمود (ند) از آن حضرت کرامت و خارق بکرات
 عدیده ظاهر گردیده من جمله در وقتیکه از جانب پادشاه
 خلدیشیان فتحعلی شاه قاجار بحکومت یزدما مور شدند
 با تمام مردم از روی مهربانی رفتار مینمودند و مردم از
 هردیار میآمدند و حق مال واجبات خود را بعضی
 آنحضرت میرسانند چهل اندیا رسد بردند و ملاحسین
 نامی را پیشوای خود قرار دادند و کمر قتل آن بزرگوار
 را بر میان بستند و از کرامات آنحضرت است که چند نفر
 از روسای پیروانرا مثل مریدهای هندوستان و سایر
 بلاد بعیده طلب فرمودند و در مجلس خاص فرمودند که شب
 جمعه در همین شهر یزد من را با شش نفر دیگر شهید خواهند
 کردهمان نوعیکه معاندین معاویه بر جد بزرگ وارم—
 امیر المومنین شورانندند و پسر و یزید را بر جد بزرگوارم
 حضرت امام حسین علیه السلام شورانیدند تا او را به
 شهادت رسانیدند و همچنین چهل های این زمان هم که
 از حقیقت بیخبرند کمر قتل مرا هم بر میان بسته اند و
 بمطلب خود خواهند رسید و من یک نشانی بیکی ز کنیزهای
 خود سپرده ام بعد از من هر کس از پسران من که علائم و
 نشانی آن ودیعه را ظاهر کرد بداند که جان نشین مسن
 خواهد بود و دست مقتدای اهل حق و اوست امام وقت

شماها، بعد از من او خواهد بود تفصیل این واقع بسیار بوده و در ناسخ التواریخ با شرع و بست درج است ضرور بطول کلام نیست مختصر بهترا ما بعد از وقوع این قضیه هایله تمام پیروان در محلات اجتماع نمودند و آن مطلب را در میان اولاد آنحضرت ظاهر و چند نفر از زن و مرد که ما حب بصیرت بودند در دعوت محلات مجتمع شدند و همه اولاد آنحضرت را خواستند و در دور هم جمع شدند و آن مطلب را ظاهر نمودند و از جاریه مطالبه آن اما نترس کردند و آن جاریه حاضر نمود و در وسط مجلس (جمعیه را) نهاده پیروان از فرزندان آن بزرگوار را برآز سر درون جمعیه را نمودند سید محمد تقی خان که ارشد بود و ما در او و کنیز بود و سید ابوالحسن خان و سید محمد باقر خان هر سه صریحا گفتند که ماها از درون بیخبریم شاید درون خطی یا توماری باشد بموجب او عمل کنیم این مطلب را هم آنها اظهار نکردند لکن و نوکرهای آنها چونکه آن دو آقا زاده طفل بودند تا مطلب بمولانا سید حسنعلی شاه ملقب بعطاء آقا خان رسید که آنحضرت هم طفل بود پس هفت ساله بزبان مبارک فرمود که من بگویم درون این صندوق چه میباشده همه بعرض رسانیدند که بسیار لطف و مهربانی میشود فرمودند درون صندوق جمعیه است و توی جمعیه قدری پنبه میباشد و در میان آن پنبه قدری آتش و قدری یخ است و در زیر آنها سنگ عقیق یمنیست ممهور با مهر یعنی بمهر تمام جدا د بزرگوار ما را آدم تا الحال حسب الامر سر صندوق و جمعیه را گشودند و دیدند تمام نشانها که ظاهر فرمود مثل آنکه بعینه خود او بنشاند

بست کرده بودند آنوقت همه تما ما طوعا بآن حضرت بیعت نمودند چندی گذشت از عداوت اعدا و برادران و معاندین با والده ما جده خود از محلات هجرت به (بلده) معصومه قم نمود در آن ایام مکنی از محال هندوستان مال واجبات آورده و راه بجائی نمیرد و چند روز در قلعه هندیها منزل کرده و منتظر شناسائی بود تا این که سید ابوالحسن خان براه نمائی والده و لاله آن مکی را خواسته و گفت مکی چرا مال ما را نمیدهی مکی از ترس میگوید حاضر ما عرضی دارم گفته بوده بگو عرض کرده بود خواهش دارم اسامی اجدا دینده را تا هفت پشت بمن بنمائی چونکه ما مورم ابوالحسن خان در میماند در جواب و تغیر زیاد بمکی مینماید که مکی از ترس میگوید چشم صبح حاضر خواهم کرد و بر میگردد در منزل خود یعنی در همان قلعه که خود اهل هند ساخته بودند و مالک بودند میروند و از هر یک جویای مطلب میشود کسی سریعاً جوابی نمیدهد تا یک نفر خبر او را دلالت میکند که برو پیش شاه محمد خان مطلب را ظاهر نمود و این تمام سخن را او شنید در دم بدو گفت که اگر ما زمان را خواهان باشی باید همین امشب روانه قم شوی که در آنجا بمطلب خواهی رسید و گفت اگر بخواهی من همین امشب ترا روانه نمایم مکی قبول کرد فی الفور شاه محمد خان حکم کرد و اسباب از اسبهای خود را زین کردند یکی از برای مکی و یکی برای راه بلد در دم روانه قم شدند و روز دیگر خبر رسید ابوالحسن شاه دادند و گفت کسی رفته او را گرفته بیا و در دم آدم از عقب روانه شد اما فائده نداد

و نرسیدند و مراجعت کردند اما مکی روز دیگر وارد (بلد) معصوم قم شدند و در کاروان سرای بیرون شهر منزل گرفته و خود روانه شهر شده تا رسید دم مقبره معصومه خواهر علی بن موسی الرضا رسید و قدری مکث نمود و دید که جمعی میایند و در پیشاپیش طفلی نورانی که هوش از سرمکی ربود و مهصه آن دیدار شده که مجال گفتار از برای او باقی نماند تا آنکه رسید و فرمود تو هفت پشت خود را از من خواستی بشنو تا برای تو بگویم دردم عرض نمود قربان خاک پایت بنده را چه حد آنکه از حضرت خداوند سؤال نمایم بنده از سید ابوالحسن شاه خواهش کردم نه از مولای زمان و فرمود همین دم رفته اسباب خود را گرفته بیا منزل و یکی از نوکرها را به همراه او برای راه بلد نمود و خود تشریف بردند و مکی رفته و سامان خود را گرفته آمد در عمارت سرکار آقا خان از قم از بعد چندی که در قم بودند باز از آن بلده روانه محلات شدند و در منزل پدر او جدا دسکنا نمودند و گفته اغیا برادران (او) کمر قتل او بر میان بستند و از کوشش می کردند بقول راوی که مرد با خدائی و از همه مطالبها با خبر بود همچنین خبر داده و شاه هم میاوردا ز کسانیکه در آن زمان حاضر بودند و مطالبها را کرامت و معجزه از آن بزرگ دیده بودند و نقل کرده بودند از جمله روزیکه عطا سید حسنعلی مشهور باقا خان در ایام طفلی که مکتب میرفتند روزی در پیش معلم درس میخواندند بگفته دشمن نوکرهای برادر او غافل تفنگی بدو میزنند قضا در وقت مطالعه به عادت طفلی که در وقت درس خود را حرکت میدهند آقا خان خود را

حرکت میدادند آن تیر خطا رفت در بالای سرا و بدیوار
 میاید و آن نوکر در بیرون در گرفتار میشود بعد از تفتیش
 آن نوکر میگوید مرا فلان دلالت با این عمل نمودند
 والده عطا شاه خیلی رحیم دل بودا و را رخصت نمود ایضا
 راوی کسی دیگر با وحکایت کرد که روزی در سرزراعت
 خود بودم و اسم آنکس کربلائی داد و اسم آن مزرعه آب
 بید بود نقل کرده بود که وقتی در آن بیابان نظر
 افگندم دیدم کودکی در آن صحرا گاهی پنهان میشود در
 میان اشجاری و علفهای و گاهی خود را ظاهر مینماید
 گفت بمن کربلای داد و تو مرا چه طور دیدی گفت گفتم آقا
 جان قربانت کردم درین بیابان چه میکنی فرمودند که
 برادرانم با نوکرهای خود خیال داشتند که هم مرا بر
 مثال حضرت یوسف بجاه بیندا زنمانتوانستند و من از
 دست آنها فرار کردم و کربلای داد و گفتم من عرض نمودم
 حال بیا برویم آبادی خدمت والدهات فرمودند حال
 اگر بیایم البته مرا خواهند کشت اگر با من محبت داری
 مرا به سرچادرهای بیک محمدخان و غلامعلی خراسانی و
 گوید من بگفته و کردم و را برداشته روانه آن چادرها
 شدم از محلات تا آن چادرها یکفرسنگ (و) نیم مسافت بود
 روانه آن راه شدم قدری او بدوش و قدری از دره کوهها
 گذشتم دیدم آن طفل نشست عرض کردم قربان پا شو برویم
 راه دور است و من باید برگردم خدمت والدهات خبر
 بدهم فرمود قدری صبر کن من کار دارم گفتم درین دره
 کوه چکار دارد گفت خواهی دید و یک آهو و دوبره در پیش
 و گرگی از عقب از دور میایند آمدند تا رسیدند بشاه

حسنعلی چشم‌گرگ براو افتاد در همان دور ایستاد و آهوبا
دوبره آمدند تا خدمت آن طفل چیزی بزبان بی‌زبانی
گفته و جوابی شنیده و راه بیابان گرفت و رفت و گرگ
همان طور بر جای خود خشک شده ایستاده بعد از جای حرکت
نمود به طرف گرگ و رو کرد با و که حیا نکردیکه بدوست ما
زحمت دادی حال خداوندتورا روزی خواهد داد دوروانه
شدیم تا رسیدیم بر آن چادرها عطا سید حسن علی بمن
فرمود حال مرا بگذار و برو و مژده‌گانی بگیر من رفتم و
آنها را خبر کردم بیک محمدخان و خالو غلامعلی هر دو
شتاب دویدند و قدمهای او را بوسیدن گرفتند و هریک
گوسفند خوب بمن مژده‌گانی دادند و بعد آنها که از مطلب
با خبر خواستند کس بخدمت والده آقاخان بفرستند خود
آقا فرمود نه کربلائی داد و باید خود برو و مژده‌گانی
بگیرد چونکه زحمت بسیار کشیده حال کربلائی داد و دزد
بروتا غروب نکرده خبر برسان والا والده نوکرها را بسیار
اذیت خواهد کرد و دردم‌اسبی از برای من حاضر نمودند
سوار شدم و بتعجیل روانه محلات شدم دیدم که همه اهل
باضطراب انداز برای آقاخان من یک سر رفتم اندرون
خدمت بی‌بی سرکاره و مژده‌سلامتی آقا را با و دادم بسیار
خوش شدند و فرمودند کربلائی داد و مژده‌گانی تو
بسیار خواهد رسید بزودی آدم بهر طرف روانه نمودند و
نوکرها خواستند با آخره روز هفتم آقا وارد محلات شد بعد
از چندی مژده‌گانی مرا صد تومان لطف نمودند چیزی
نگذشت که مرحوم فتحعلی شاه آقا سید حسنعلی را خواستند
طهران و بعد از عدالت شاهانه صیبه خود را به آقاخان

یعنی شاه حسنعلی دادند و محلات را تیول داد و در همان
 ملک بسر میبرد تا بعد فوت مرحوم غلداشیا ن فتحعلی شاه
 و سلطنت محمد شاه مثل حاجی عبدالمحمد تیموری از
 جهت مطلب خود عনা دپیشه خود گرفته و همه جا شهرت داد
 بود (نه) آقا خان خیال یا غیگریرا داردا این خبر
 منتشر شد و کم کم بگوش خود آقا میرسد بعد خود آقا خان
 خواهمند میشود که از دولت رغصت گرفته برود مکه معظمه
 از راه بنا در یعنی بندر عباس تا آنکه بعد از گفت (و)
 گو (ی) بسیار اذن حاصل نموده و از محلات حرکت کردند
 که از روی کاشان بروند بندر عباس و از بندر عزم بیت
 الله الحرام بشوند از محلات روانه شدند تا از کاشان که
 گذشتن در تمام جاها بند (و) بست کرده بودند که آقا خان را
 گرفته بطهران گسیل دارند تا حتی ما یحتاج با و
 نفروشد و از همطرف راهها را بر روی ما مسدود کرده
 بودند بهر جور و ترتیب که بود ما خود را بحوالی یزد
 رسانیدیم که لشکرشاهی دور تا دور ما را گرفتند من
 لابد شدم حکم بجنگ دادم خلاصه لشکرشاهی شکست خوردند و
 از سر کردهها بدست نوکرهای من گرفتار شدند خلاصه کلام
 اگر بخوایم از سرگذشت و معجزات آقا خان بنویسم البته
 کتاب دیگر باید (نوشت) مختصرا آقا خان یعنی ملقب
 بعطا شاه را گذاشتند که در خاک ایران بماند یا آنکه
 از راه بندر عباس بمکه معظمه بروند لابد از راه قاینات
 بقندهار و از قندهار بخاک هند در ملک سند وارد (شده)
 و در بین مریدهای خود (ساکن) شدند

ص ۲۲/۱۹: (بقدم عالم گویند)

اینکه جوینی و دیگر دشمنان اسماعیلیه نوشته اند که
بلاطنیه عالم را ازلی و قدیم خوانده اند، با توجه به آرای
نا صرخس و قبا دینانی - که آثارش در میان اسماعیلیان
همه اعمار مورد اقبال بوده مردود است و نا درست .

نا صرخس و با نیرو و توانایی اندیشه خویش دلایل
قابلین به قدم عالم را رد می کند، و آرای گونه گونی که
در این مورد تا زمان نا صرخس و عرضه شده، جملگی مورد
نقد و بررسی قرار گرفته و در زان عالم فرین آورده شده
است .

از آن جمله به این دلیل نا صرخس و در باره حدوث عالم
توجه کنید: "گوئیم که این عالم جسمی است بکلّیت خویش
اگر درست کنیم که جسم محدث است عالم محدث باشد ز بهر
آنکه صورت عالم بر جسم است . پس گوئیم که جسم که موجود
است از دو بیرون نیست: یا همیشه موجود بود است و این
صفت چیز قدیم است، یا موجود شده است، پس از آنکه نبود
است، و این صفت محدث است .

و جسم یا متحرک یا شدیا ساکن، و هر جسمی که متحرک باشد
از حالی بحالی دیگر گردنده باشد و جسمی که بجنبد مرا و
را حالی نشود که پیش از آن مرا و را آن حال نبوده باشد
تا بدان سبب بجنبد، و دلیل بر درستی این قول آنست
که مرجسم آرمیده را ببینین که بجنبد، پس بدانیم که مرا و
را کاری نشود تا بدان بجنبد و اگر مرا و را حالی نونشده
هم بر آن حال که بود بماندی، و چون مرا و را از آن حرکت
که پدید آمد بر حالی دیگر یافتیم از آن دلیل گرفتیم بر

آنکه حادثی افتاد، و چون حرکت بحدث با شده متحرکی
محدث با شد، پس عالم که جسم متحرک است محدث است، و
نیز ما هر جسم را هم موجود همیگوئیم و هم متحرک و ظاهر
است که حرکت جسم ذات او نیست، چه اگر حرکت ذات جسم
بودی، و چون وجود جسم ثابت شدی، حرکت او با او ثابت
شدی و ظاهر حال نه چنین است پس درست شد که حرکت هر
جسم را با حادثی با شده سپس از وجود او پدید آید مرا و را،
و همین است سخن اندر سکون که او نیز حادث است اندر
جسم.

نبینی که بوجود جسم وجود سکون او لازم نیاید، و چون این
هر دو صفات حادثانند و جسم از ایشان حادث است و جسم از
ایشان خالی نیست، درست شد که جسم پیش از این
حادثات نبودست و با ایشان برابر موجود شد است، و
آنچه او از محدثی پیشتر نبوده با شد، قدیم نباشد و آنچه
قدیم نباشد محدث با شد، پس جسم محدث با شد" (برای
اطلاع بیشتر رجوع کنید به دلایل دیگرنا صرخرودر کتاب
زادالمسافرین صفحات ۱۲۷-۱۲۸-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳ و غیره)

ص ۳/۲: اما مت مستودع

بعقیده اسما عیله در دوره ستر، چون اما مبدلایست
سیاسی نمی تواند، ظاهر شود، تا گزیر مستقر می ماند و
اما مت را به حجت بودیعه می سپارد.

اما م مستودع، در واقع اما م مستقر نیست، بل جانشین
اوست، و همینکه دوره ستر بنا بر ظن اما م بیایان رسید
اما مت و دیعه داده شده نیز از میان بر می خیزد و اما مت
مستقر آشکار می گردد.

رجوع کنید به تعلقیه امام

ص ۵/۲۰: (امام همیشه ظاهر نباشد..... یکچندی مستورمانند) نگاه که اوضاع سیاسی به نفع اسماعیلیه نگشته، و سازمان دینی و سیاسی آنان رونق نگرفته بود، امامان اسماعیلی نیز آشکار نمی شدند و علنا عمل نمی کردند. اسماعیلیان این دوره را دوره سترمی خوانند، و امام وقت را امام مستور می نامند. بنا بر گفته شهرستانی "چون امام ظاهر باشد، حجت او البته بایده پوشیده باشد. و چون امام مستور باشد، حجتش البته بایده ظاهر باشد" (توضیح الملل ۱/۲۶۰)

ص ۶/۲۰: داور

توقف دوا مراست بر یکدیگر که نتیجه آن توقف شیئی بر نفس است. (ترجمه فرق الشیعه صفحه ۵۹) اسماعیلیه پیدایش هر پیا مبرووی او را متعلق به یک دور برگرفته اند و بدین صورت معتقد به شش دور شده اند که خواه نصیر دوار مذکور را به ترتیب ذیل اسم می برد:

- ۱) دور آدم که وصی او شیث بود.
 - ۲) دور نوح که وصی او سام بود.
 - ۳) دور ابراهیم که وصی او اسحاق بود
 - ۴) دور موسی که وصی او ذوالقرنین (= هارون) بود.
 - ۵) دور عیسی که وصی او معد (شمعون الصفا) بود.
 - ۵) دور محمد مصطفی که وصی او علی بود.
- در هر یک از ادوار مذکور دشمنان اعلام آن ادوار نیز وجود

داشته اند که عبا رتند از:

ابلیس ضد آدم .

نسر ضد نوح .

نمرود ضد ابراهیم .

فرعون ضد موسی .

یهودا ضد عیسی .

ابولهب ضد محمد .

(رک روضه التسلیم یا تصورات صفحہ ۱۲۸ - ۱۲۹)

نا صر خسرو قبادیانی از دو گونه دور بنا میاید دور -

مہین و دور کہین سخن می گوید :

"وحدت چہا رحرف است و دلیل بر چہا راصل دین است
کہ از اواندر عالم پدید آمدہ اند . دور و حانی و دو جسمانی
و بحسابی مدونوزدہ دلیل است بر مدونوزدہ حداندر
عالم دین کزین چہا راصل پدید آمد چہا اندر دور مہین و
چہا اندر دور کہین .

اما اندر دور مہین کہ آن دور ناطق است علیہ السلام ، این مدونوزدہ حد آنست کہ شش ناطق از آدم و
نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد مصطفی علیہ السلام
کہ قائم قیامت علیہ افضل التحیہ و السلام ہفتم ایشا نست
و ہریکی را ازین ہفت خداوندان دورا ز پنج حد علوی
چون اول و ثانی و جد و فتح و خیال مادت بود کہ
بہ پذیرفتند و بدوا زدہ حجتان خویش بدادند ، پنج و دوازده
ہفدہ باشد ، پس ہر صاحب دوری را ہفدہ حد بود و چون جملہ
شوند ہفت با رہفدہ مدونوزدہ شود .

واندر دور کہین کہ دورا مام است این مدونوزدہ حد

آنست که هراما می را تا آید از آن پنج حد با شد چون اول و ثانی و جد و فتح و خیال ، و او را دوا زده حجت با شد که نور تو حید را هایشان بخلق اینعا لم رسد ، پس هر هفت امام را هفده خداست که بجمعه صد و نوزده حد با شد"
(رک : وجه دین صفحات ۲۹۲ - ۲۹۳)

ص ۹/۲۰ : اصحاب تا ویل

تا ویل در لغت بمعنی بازگردانیدن و به اول رجوع دادنست . (اقرب الموارد) و در اصطلاح تفسیر کلامی را گویند آنچنانکه به ظاهرش نخوانند .

نیز تا ویل را بعضی معادل تفسیر معنی کرده اند (لسان التنزیل صفحه ۲۵۳) ولی بدخشانی در باره تا ویل گوید " تا ویل در لغت زد کردن چیزیست با ول خود و در عرف آنست که شخصی ظاهر قولی یا فعلی را بباطن خود و حقیقت آن برساند ، و این مثال را بممثول او باز گردانند . و ظاهراست که اول هر چیزی اصل آن چیز است . پس شریعت و تنزیل و ظاهر و فرع با شد و حقیقت و تا ویل و باطن اصل و مثل تنزیل و تا ویل چون خواب و بیداری است " (سی و شش صحیفه صفحه ۴۶) .

ابو الفضل حبیبش تفسیری لغوی بنام قرن ششم هجری ، در آیاتی که متضمن کلمه تا ویل بوده ، پنج وجه زیر را - یاد می کند :

۱- وجه نخستین تا ویل بمعنی بکناره رسیدن بود رک
سوره آل عمران آیه ۷

۲- وجه دوم تا ویل بمعنی عاقبت بود .

رک : سوره الاعراف آیه ۵۳

۳- وجه سیم تا ویل بمعنی خواب گزاری ردن بود. رک :
سوره یوسف آیه ۶

۴- وجه چهارم تا ویل بمعنی درست بگردن بود .
رک سوره یوسف آیه ۱۰۰

۵- وجه پنجم تا ویل بمعنی گونها بود. رک سوره یوسف
آیه ۳۷

(نقل به اختصار از جوه قرآن صفحه ۵۳-۵۴)
مسأله تا ویل در میان همه فرق و گروهها در عالم اسلام
رایج بوده، و از آن جمله اسماعیلیان و صوفیان در این
مورد بیشتر توجه کرده اند و تا ویل را از اصول معتقدات
خویش تعریف نموده اند. و هم اسماعیلیه چون بنا بر
نظمی که به تا ویلات خویش داده اند به تا ویلیه و یا
اصحاب تا ویل معروف شده اند.

آنان برای هر چیز از قرآن و احادیث و احکام شرع، ظاهری
و باطنی جست و جوی کردند، و معتقد بودند که هر مسأله
شرعی دارای پوست و مغزی است، و ظاهر یا پوست آن
ارزنده نیست بلکه باطن آن مورد نظر حق بوده، و مسلمان
باید در پی باطن آن باشد. در این زمینه بیشترین
استدلالات خود را مبتنی بر معانی حروف قرآن و
احادیث و اسرار و رموز آنها می گردانیدند، و می گفتند
که به سبب همین مکتوم بودن معانی یا مغز مسأله است
که همگان را بدان دسترسی نیست، و محتاج است به امام
تا آن رموز را برایشان بنماید.
ناظر خسرو را در این باره اشعاری^{است} که بنقل چند بیت آن
می بودا زیم:

این همه رمز و مثلها را کلید
جمله اندر خانه پیغمبر است
گر بخانه در ز راه در شوند
این مبارک خانه را در حیدر است
هر که بر تنزیل بی تاویل رفت
او بچشم راست در دین اعوز است
مشک باشد لفظ و معنی بوی او
مشک بی بوای پسر خاکستر است
مرنهفته دختر تنزیل را
معنی و تاویل حیدر زیور است
مشکل تنزیل بی تاویل او
برگلی دشمن دین خنجر است
(دیوان اشعار، صفحه ۵۹)

با آنکه در بیشترین آثار را سما عیلیه جسته و گریخته به
تاویل آیت از تنزیل و پاره‌ای از مسایل شرعی رو
برومی شویم، هم آنان کتابهای مهمی در مورد تاویل
شریعت و نمودن باطن آن پرداخته اند که از آن جمله است
"اساس التاویل" از مولفات نعمان بن حیون مغربی
متوفی ۳۶۳

اسما عیلیه معتقدانده که ظاهر شریعت از جهت ضبط
احکام دنیا و همیشه در تغییر و تغییر است و باطن شریعت
از بهر احکام آخرت است و حقیقت نیز همین است زیرا که
احکام آخرت تبدیل نمی پذیرد.
برنمی است که ظاهر شریعت را بنماید و ضبط احکام دنیا
کند.

و چون نبی معقولات را در صورت محسوسات ادا کرده است
 و شریعت مثل است، بناءً وصی است که باطن شریعت را
 نشان می‌دهد و ممثل را از مثالی بازمی‌شناساند.
 (رجوع شود به هفت باب ابواسحاق صفحات ۲۹-۳۱)
 همچنین ساما عیله در تعلیم تاء و یل مراحل خاص و ویژگی‌ها
 را مدنظر دارند بطوریکه "تاء و یلات در اول دعوت کردن
 متعلمان در پرده گفته می‌شود، و در آخر که تعلیم یافته
 شدند بی پرده. (این) بسبب آنست که در اول روح متعلمان
 طفل است و همچنانکه غذای بالغان حسانی با طفلان
 جسمانی نمیتوان داد و غذای بالغان روحانی هم با طفلان
 روحانی نمیتوان داد، پس اگر در تاء و یلات... دیده
 باشند که پرده داشته باشند بسبب همان دانند" (رک: تصنیفات
 صفحه ۸۸). اینست نمونه‌ای از تاء و یلات
 اسماء عیله به نظر خواننده ارجمند
 می‌رسانیم. نا صرغ سر و در تاء و یل "بسم الله
 الرحمن الرحیم" گوید: "بتوفیق خدای تعالی
 که بکلمه اخلاص پیدا شود خداوند را که هر چیزیکه
 هست چون بی نام هدای اضافه کرده شود نفی
 است اعنی که یا نیست بوده است یا نیست شود. و خدای
 تعالی مثبت است که است یا دشا بهر نیست و هست، تا
 هست را از نیست پیدا آورد. پس از آن پیدا شود بقول
 اعوذ بالله که راهنمای کیست و فریبنده کیست و کیست که
 مردم را بدو باز باید گشتن و کیست که مردم را از او باز
 گریختن و نماز آنکه مرورا اثبات کنی که مرورا شاید

پناه گرفتن و استوار داشتن . پس گوئیم بسم الله الرحمن الرحیم ، و نام الله دلیل است بر پدید آمدن خدای تعالی مرچیزهای نخستین را ، نه از چیزی دیگری ، تا از جهت لفظ مرور را با معنی نسبت نباشد بر مثال بیرون آمدن چیزی نه از چیز دیگر . و این دلیل است بر بیرون آمدن خدای تعالی مرروحانیا را ، نه از چیزی که هر دو بیکدیگر مانند نام ناشکافته است ، و چیزی پدید آمده ، نه از چیزی و با زرحمن نام دوم است ازین ترتیب شکافته است این نام از رحم . چنانکه رسول علیه السلام گفت : انا لله احب الادمی و امری وصلها واشتق لنفسه اسما و هو الرحمن گفت خدای دوست دارد مرا رحام را ، و بفرمود پیوستن بآن و بشکافتن خویشتن را نامی از آن ، و آن نام رحم است . و دلیل است بر پید آمدن خدای مرچیزهای آشکارا از پوشیده چون پدید آمدن رحم مرچیزهای آشکارا از پوشیده و رحیم شکافته است از رحمت و گرد گرفته است هم مرچیزهای آشکارا از نخستین ، و هم مرچیزهای پوشیده بودن را . و رحمت مهربا شد که آن پدید آمدن در دل که پیوندانده سر نیکی را بدیگری ، یا بگسلانند بدی را از دیگری . پس خدای تعالی رحم است بر ما بدانچه ما را بدان حاجت است از آشکارا فیها چون خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی و آنچه اندرین سرایست ، و رحمت است بر باطنهای ملاء ، و رساننده است بمانچه نفسهای لما را بدان حاجت است بر زبان پیغمبران خویش و گماشتگان پیغمبران ، و شرم آن بر پیغمبران افتد و بروی و برامام ، و از ایشان بفرو

دستان ایشان رسد.....

این آیت که بسم الله الرحمن الرحیم است چهار کلیمه است و از ده حرفست چون ب، س، م، ا، ل، ه، ر، ح، ن، ی، و به نه پا ره است بدین وجه: اول بسم، دوم الف، سویم لله، چهارم الف، پنجم لر، ششم حمن، هفتم الف، هشتم لر، نهم حیم. و جمله نوزده حرفست، و از جمله ده حرف که بنای این نه آیت بر آنست پنج حرف بریک حالست و نه مکرراست چون ب، س، ه، ن، ی، و پنج ازویک حالست و مکرراست چون م، ا، ل، ر، ح.

پس گوئیم که چهار کلیمه ازودلیل است برچهار اصل دین دوا زوروحانی، و دوا زوجسمانی، و نه پا ره ازودلیل است بر دوا و جد جسمانی، و هفت خدا و ندان ادوا ربزرگ، و پنج حرف که اندر هر یکی یک پا ره بیش نیست دلیلست برپنج حد روحانی که ایشان هرگز از حال برنگردند، و باقی اند چون اول و ثانی و جد و فتح و خیال، و پنج حرف که اندر و بتکرا ربا زآمده است دلیل است برپنج حد جسمانی که اندر هر دوری مرتبه ایشان روانست چون ناطق و اساس و امام و حجت و لاحق، و سه حرف بسم پیش از چهار حرف الله است دلیل است که از راه سه فرع چون لا حق و حجت و امام و مرچها را اصل را بتوان شناخت.

... پس از بسم الله الرحمن الرحیم دوا زده حرفست و دلیلست بر دوا زده حجت، پس از هفت امامان که تا اید از ایشان پذیرند و بخلق رسانند و بجلگی نوزده حرفست، دلیل است بر هفت خدا و ندان دور ربزرگ که ناطق اول تا ناطق آخر، و دوا زده حجت ایشان و بر هفت

اما ما ن که خداوندان دورکھین انسد
 و مردمان ازین چهار کلیمه مرد و کلیمه
 بسم الله را بیشتر گویند اندر کارها، و سبب آن
 او دورویست. یکی آنست که این و د کلیمه نخستین
 دلیل است بر دو حد جسمانی، و مردم را رسییدن
 بروحانی از راه جسمانیست و با او آشنا تر است
 بهم جنسی که با او دارد از روی جسم، و دیگر
 آنست که این هفت حروف که این کلیمه ازوست
 دلیل است بر خداوندان ادوار بزرگ که
 ایشان آشکارا اند و حجتان ایشان پوشیده اند
 مگر از مؤمنان. پس مردم مرین
 هفت تن را بیشتر شناسند که آن دوازده تن
 را همچنان که مرستارگان
 رونده را هر کس بشناسد و بیند
 و

پس گوئیم بسم الله الرحمن الرحيم، و نام الله دليل است بر پديد آمدن خدای تعالی مرچیزهای نخستین را، نه از چیزی بدانچه این نامی است ناشکافته از چیزی دیگر، تا از جهت لفظ مرور را با معنی نسبت بنا شد بر مثال بیرون آمدن چیزی نه از چیز دیگر. و این دلیل آشنا تر است بهم جنسی که با او دارا ز روی جسم، و دیگری آنست که این هفت حروف که این کلیمه ازوست دليل است بر خداوندان ادوار بزرگ که ایشان آشکارا اند و حجتان ایشان پوشیده اند مگر از مومنان. پس مردم مرین هفت تن را بیشتر شناسند که آن دوازده تن را همچنانکه مرستان رگان رونده را هر کس بشناسد و ببیند... و نیز گوئیم بسم الله نام خدای باشد، و رسول مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم - نام خدا یست اندر در و خویش و اما زمان نام خدا یست اندر هر روز گاری

(رجوع شود به وجه دین صفحات ۱۰۷-۱۱۲)

این نکته گفتنی است که اسماء عیلیان در تا ویلات خویش بیشتر جابجایی حروف و اعداد را مورد نظر دارد. چنانکه تا ویل بسم الله را از نظرنا صرخسرو خواندیم. نیز به این تا ویل توجه فرمایید:

"با قرگفت: یا ادیبی. ب. باب الف است که الف محمد است و ب علی، و نقطه ب نطق علی است و الف روح روشنی است و ب روح الحیواء مغزا است، و نقطه نطق است."

(رجوع کنید به ام الكتاب صفحه ۱۰۴)

نمونه از تا ویلات اسماء عیلیه که در آثار دشمنان آنان منعکس شده بدین قرار است "مرادا از وضو مولات اما ما است

و تیمم عبا رت از اخذ دست از ما ذون نزد غیبت امام (و)
 حجت، و نماز عبادت از باطن است که رسول است
 و احتلام عبا رت از افشا را زست و غسل تجدید عهد است
 و زکوة ترک نفس است، و کعبه نبی است، و باب علی است
 و صفای نبی است و مروه علی است و میقات اساس است ...
 و جنت را احتیاج است از تکالیف
 (ریاض الابرار - ورق ۱۳۰)

نیز اسماعیلیه در اثبات تاویل می گویند که آن
 علمیه است که مشتمل بر هفت برهان و برهین هفتگانه
 برمداری می گردد که آدمی نمیتواند بسیاری از مسایل
 را بر پایه حس و یا ظاهر شرع دریابد، از این رو تاویل
 است که راهنمای آدمی به عمق و غور پدیده های شرعی
 می گردد. آنان در این مایه ها به احادیثی از نبی
 استناد می ورزند (رجوع کنید به المصباح فی اثبات
 الامامة صفحه ۶۶-۶۸)

ص ۱/۲۱: عبدالله بن میمون .

عبدالله بن میمون (متوفی ۲۵۱ هـ) از خوزستان بود
 پدر وی جراح چشم پزشک بوده و آب مروارید را عمل می
 کرده، و بهمین مناسبت به "القداح" ملقب گشته است
 عبدالله الهیات و فلسفه را مطالعه کرده و مقام داعی را
 در فرقه اسماعیلی بدست آورده و در خوزستان به تبلیغ
 پیرامون فرقه مزبور پرداخته است. چیزی نگذشت که به
 شهر سلامتیّه در سوریه رفت و آنجا با قرمطان نزدیک شد
 (رجوع شود به اسلام در ایران صفحه ۲۹۹-۳۰۰)
 علامه قزوینی درباره عبدالله بن میمون تعلیقه ای

دارد مشروح و مفید که بدلیل اجتناب از اطاله کلام
قسمتهائی از آنرا میاوریم و خواننده خواهان را به
اصل آن تحقیق رجوع می دهیم.

"عبدالله بن میمون قداح معا صریحا ما صادق علیه
السلام و از رواة احادیث از آنحضرت بوده است، حال
گوئیم که علاوه بر تصریح کتب رجال باین فقره در عموم
کتب معتبره احادیث شیعه نیز از قبیل کافی کلینی
و من لایحضره الفقیه شیخ صدوق و تهذیب احادیثی بر غالب
ابواب آن کتب از عبدالله بن میمون قداح با سنانید
متمثل صحیح روایت کرده اند که او خود آن احادیث را
بلا واسطه از حضرت صادق روایت نموده است و فقط در
کتاب کافی کلینی از اصول و فروع آن قریب صد و پنجاه
حدیث کما بیش از این قبیل موجود است بعضی از
مورخین را چنانکه بعد ازین بتفصیل ذکر خواهیم کرد در
خصوص عصر صاحب ترجمه اشتباهات غریبی دست داده، و
او را از رجال او واسط و بلکه او را قرن سوم هجری
شمرده اند و حال آنکه وفات امام جعفر صادق در سنه ۱۴۸
روی داده، پس کسی که معا صرا و بوده چگونه ممکن است
که با زمدالی صد و پنجاه سال دیگر بعد از وفات آنحضرت
زیست نموده باشد" (قزوینی ۳/۳۱۷-۳۱۸)

علامه قزوینی بر اثر تحقیق و تدقیق اسماعیلی بودن
عبدالله بن میمون قداح را مردود می داند، و می نویسد:
"در هیچیک از کتب رجال شیعه مطلقا و اصلا
ذکری و اشاره از این عبدالله بن میمون قداح منتسب
بفرقه اسماعیلیه بوده، نشده است بوجه من الجوه نسه

تصریحا و نه تلویحا و نه اشاره و نه کنایه، و نه حتی بعنوان نقل قول و لو قول ضعیف مرجوحی، و بدیهی است که اگر صاحب ترجمه از فرقه اسماعیلیه می بوده این سکوت مطلق جمیع مولفین رجال شیعه بلا استثنا از متقدمین و متأخرین از ذکر این فقره از عجب عجایب خواهد بود، و بهیچوجه محلی و تعلیلی و عذری برای آن تصور نمی توان نمود، بخصوص با تقید شدید علما رجال آن طایفه بتعرض بذکر مذهب رواه در صورت انتساب راوی بیکی از فرق مخالفه یعنی غیر شیعه اما میه که در این صورت عادت ایشان برای جاری است که حتما وبدون استثنا تصریح بمذهب راوی نمایند، و گویند مثلا "فلان فطحی، ویسا زیدی" و نحو ذلک از تعبیرات معموله ما بیـــــ ایشان، پس خود مجرد سکوت ایشان از ذکر مذهب عبدالله بن میمون قدام و عدم اشاره باینکه او از غیر فرقه شیعه اما میه بوده بنحوقطع و یقین کاشف است از اینکه صاحب ترجمه در نظر ایشان از زمره شیعه اما میه محسوب و اصلا و ابدا و مطلقا ربطی و تعلقی خواه بطایفه اسماعیلیه و خواه بغیر آن طایفه نداشته است" (قزوینی ۳/۳۱۷)

اما اسماعیلیان، عبدالله بن میمون قدام را از جمله اصحاب امام جعفر صادق و از دعاه بزرگ اسماعیلیه بشمار می آورند.

و بعضی از آنان معتقدند که میمون و پسرانش اما مان مستودع بودند. (ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحه ۲۴۳) در باره عبدالله بن میمون نیز رجوع شود به تاریخ ادبی برون ۵۷۷/۱ و بیست گفتار صفحه ۲۵۳.

ص ۲/۲۱: حسن عیدان

عیدان کتاب ازدعای نامبردارا سماعیلیه است وی با
حمدان بن الاشعث قرمط یا ربوده، و آن دو خواهران
یکدیگر را بزنی گرفته بودند. عیدان مقتول سال ۲۸۶
هجری است.

علامه قزوینی می نویسد که در عموم کتب تاریخی نام
حسن عیدان بصورت قرامطه عیدان آمده است، و ظاهر
(حسن) در جاهای کلی زیاد است (۳/۳۴۳)

ابن ندیم نیز ابن عیدان ضبط کرده، و در ذیل نام
مصفا ن اسماعیلیه می گوید که یکی از پرتالیف ترین
دعای اسماعیلیه هموست، و دیگران هم که کتبی درباره
آن مذهب می نوشتند بدو منسوب می کنند. آثار او
فهرستی ترتیب داده بودند که ابن ندیم قسمتی از آن
فهرست را دیده و آن جمله آثار ذیل را اسم می برد:

۱- کتاب الرحا والدواب

۲- کتاب الحدود والاشباه

۳- کتاب الامع

۴- کتاب الزاهر

۵- کتاب الميدان

۶- کتاب النیران

۷- کتاب الملاحم

۸- کتاب المقصد

(الفهرست صفحه ۳۵۳)

(برای اطلاع بیشتر از احوال و آرای ابوالخطاب رجوع

شود به یادنامه ناصر خسرو صفحه ۵۵۳)

ص ۳/۲۱: ابوالخطاب .

مقصود ابوالخطاب محمد بن ابی زینب، مقلص الاسدی
الاجدع است. وی از اصحاب جعفر صادق (ع) بود، و سپس در
حق آن حضرت غلو کرد. (رک : قزوینی ۳/۳۴۴)
فرقه خطابه بدو منسوب است .

مرتضی رازی در این باره می نویسد که "فرقه ششم از
فرق ضاله خطابه اند. ایشان گویند ابوالخطاب اسدی
نبی بود، و بعد از آن دعوی کرد که اله است، و بعضی از
ایشان گفته اند که صادق علیه السلام اله بود و ابوالخطاب
فاضلتر و بهتر از او بود، و بعد از آن تناسخی شدند و این
فرقه آنچه از پیش یا دکر دیدیم یعنی سبیه، و کاملیه، و
بیانیه و مغیریه، و منصوریه نزد ما کافرند، و صادق،
ابوالخطاب و اصحابش را لعنت کرد"

(تبصره العوام صفحات ۱۷۰-۱۷۱)

عباس اقبال آشتیانی می نویسد که "خطابه از فرق
غلاه و از فروع اسماعیلیه، اصحاب ابوالخطاب محمد بن
ابی زینب اجدع کوفی که معتقد به نبوت ابوالخطاب
بوده اند، و می گفتند که ائمه پس از رسیدن بمقام
پیغمبری بر تبه الوهیت نیز می رسند. و حضرت صادق
را خدای می شمردند" (رک : خاندان نوبختی صفحه ۲۵۵)
نیز رک : توضیح الملل ج ۱/۲۴۰

ص ۳/۲۱: حلولیان

مشتق از حلول، و آن در لغت بمعنی فرود آمدن در جایی
است. و در اصطلاح حکما وارد شدن شیئی در شیئی دیگر
مانند حلول اعراض در اجسام که حلول حقیقی است و مانند
حلول علوم در مجردات که تقدیری است .
تعلق شیئی است بشیئی دیگر که بنحوی که یکی صفت و

ص ۱۵/۲۱ : قرامطه

درباره ریشه این کلمه فرضیات عدیده و مختلف عرضه شده است. از جمله ماسینیون عقیده خاص دارد. و ایوانف کلمه قرامط را ماخوذ از "قرمیشه" می داند که بمعنی مزبور در لهجه سریانی بین النهرین سفلی تداول داشته است (رک : اسلام در ایران، صفحه ۲۹۸، پا ور قی شما ره ۲).

طبری جنگا و را ن روستا فیان و بدویان فقیر را که علیه خلافت بغداد در سال ۲۵۵هـ قیام کرده بودند قرامط نامیده است. (همان کتاب، همان صفحه)

در متون فارسی اغلب قرامطی بمعنی اسماعیلی بکار رفته است. در تاریخ بیهقی درباره حسنک وزیر می خوانیم "حجت بزرگتر که مرد قرامطی است و خلعت مصریان است تا امیر المومنین را بپا زارد" (صفحه ۲۲۴-۲۲۵) را بطنه بین قرامطه و اسماعیلیه اندکی پوشیده می نماید. زیرا از یک سو قرامطه تنها ایمان را مایه نجات ورهایی از بندهای اخلاقی بشمار می آوردند، و طرفدار حکومت مردم توانم با غارتگری بودند، در حالی که اسماعیلیه به فرمان خدا و حکومت رجال دین اعتقاد داشتند.

"دوخویه" می گوید که اسماعیلیان و قرامطه با هم روابط نزدیک داشتند، و با آنکه فاطمیان را بطنه با قرامطه را مستور می داشتند قرامطیان قدرت فاطمیان را در امور مذهبی و غیر مذهبی تأیید می کردند. (اسلام در ایران، صفحه ۳۰۰-۳۰۱) کندن سنگ مکه بوسیله ابوطاهر قرامطی

در سال ۳۱۷ وبا زگردانیدن آن بدستور توبیخ آمیز ابو عبیدالله فاطمی نیز روشنگرایین رابطه است .

ابن حوقل نیز از مالیاتی که قرامطه به فاطمیان می دادند، یاد می کند . (ترجمه فرق الشیعه نوبختی ص ۲۵)

نوبختی قرامطه را آن گروه از اسماعیلیه گرفته که از فرقه مبارکیه برخاسته اند . (ترجمه فرق الشیعه ص ۱۰۵)

ناصر خسرو قبادیانی بلخی در باره قرامطه لحسا، آنچنان می نویسد که گویا فاطمیان و آنان ارتباطی نبوده است . بدین شرح که "سلطان آن (لحسا) مردی شریف بود ، و او مردم را از مسلمانی بازداشته بود ، و گفته نماز و روزه از شما برگرفتم ، و دعوت کرده بود آن مردم را که مرجع شما جز با من نیست . و نام او ابوسعید بوده است . و چون از اهل آن شهر پرسند که چه مذهب داری گویند که ما ابوسعیدی ایم . نماز نکنند و روزه ندارند ولیکن بر محمد مصطفی - علی الله علیه و سلم - و پیغامبری او مقررند . ابوسعید ایشان را گفته است که من با زبانش شما آیم ، یعنی بعد از وفات ، و گو را و به لحسا اندر است . و مشهدی نیکو جهت اوساخته اند . و وصیت کرده است فرزندان خود را که مدام شش تن از فرزندان من این پادشاهی نگاه دارند ، و محافظت کنند . رعیت را به عدل و داد ، و مخالفت یکدیگر نکنند تا من باز آیم و در شهر لحسا مسجد آدینه نبود و خطبه و نماز نمی کردند الا آنکه مردی عجمی آنجا مسجدی ساخته بود نام آن مرد علی بن احمد ، مردی مسلمان حاجی بود و متمول .

.... اگر کسی نماز کند و را باز نداشتند ولیکن خود نکنند

....ویکی از آن سلطانان درایام خلفای بغداد بنا
لشکر به مکه شده است و شهر مکه ستده و خلقی مردم را در طواف
در گرد خانه کعبه بکشته ، و حجر الاسودا زرکن بیرون کرده
و به لحساب برده ، و گفته بود : "این سنگ مغناطیس مردم
است که مردم را از اطراف جهان به خویشتن می کشد ، و
ندانسته که شرف و جلالت محمد مصطفی - صلی الله علیه
وسلم - بدانجا می کشد ، که حجر الاسودا زبسیار سالها باز
آنجا بود ، و هیچ کس بدانجا نمی شد ، و آخر حجر الاسودا ز
ایشان با ز خریدند و به جای خود بردند " (سفرنامه ناصر
خسرو صفحه ۱۰۵ - ۱۰۷)

علل اختلاط و آمیزش نام اسماعیلیان با فرقه هاشمی
چون خرمدینان و قرمطیان و مزدکیان و سپیدجامگان
ظاهرا بر اثر دو نکته زیر ایجا دگردیده است .
یکی آنکه : همه فرقه های مزبور زیر لوای عقاید ویژه ای
در نهضت های اجتماعی شرکت کرده اند و قصد آنان بر سر
انداختن بساط جور و تزویر عباسیان بوده است .
دیگر آنکه : اسماعیلیان ، خاصه پیروان نزاریسم
(پیروان دعوت جدید) در ایران قدرتی بدست آورد ،
بودند که سلاجقه و عباسیه از آنان وحشت داشتند ، و چون
القایی مانند خرمدینی و قرمطی و مزدکی و
در نظر مردم آن روزگار با نوعی دشمنی با دین اسلام
توأمان بوده ، فرقه اسماعیلیه را نیز بدان القاب
نامیدند تا خصومت مردم را نسبت به آنان افزونتر کنند
نیز هر چند که اسناد تاریخی ارتباط میان قرمطیان و
اسماعیلیه را تأیید می کند ولی به نظرمی رسد که این

ارتباط بیشتر دلایل سیاسی داشته بوده نه مذهبی و اعتقاد اسماعیلیه معاصر نیز ارتباط قرامطه را با پیشینیان خویش مردود پنداشته اند. چندانکه محمد بن زیـــــ العابدین خراسانی فدایی در تاریخ اسماعیلیان می نویسد که: چون "المعزالدین الله همت برگرفتن مصر را ترک نمود... و آن قاضی فلسطین را فتح کرد، و عزم دمشق نمود، و بردمشق هم نیز مستولی شده، و سایر مملکت ها را برگرفتند و بعضی از قرامطه افعال ناسایسته از آنها در وجود آمده بود، لهذا جوهر آنها را در مصر بسیارست رسانیده، و بقایای آن گروه گریخته در ولایت های شام متواری شدند. و از سیاق این کلام بوضوح پیوندد که قرامطه و رای اسمعیلیه طایفه دیگری اند. و عیاسیه و هواخوانان ایشان از کمال عداوتی که با ولادرسول خدا داشتند قرامطه را در اسمعیلیه شمرده اند"

(تاریخ اسمعیلیه ص ۶۵-۶۶)

استاد جلال الدین همایی می نویسد که "قرمطی با فاطمی تفاوت بسیار دارد (تنها مشابهت آنها از این است که هر دو هفت امامی هستند و شعار هر دو رایسات سفید بود، و تا ویلات و پاره یی از مصلحات آنها هم شبیه بیکدیگر است .

تعبیر قرامطه یا ملاحه در باره اسماعیلیه غالباً از طرف دشمنان و مخالفان آنها بوده است و بعضی هم بواسطه جهل بمعقدهات این فرق را مخلوط بیکدیگر کرده اند"

(غزالی نامه، پا ورقی صفحه ۲۸)

بنا بر تحقیق آقای همایی اساس مذهب قرمطی همچون اسمعیلی خالص در قرن دوم هجری وجود گرفت. اما نام قرمطی نداشت، و ظهور این فرقه با این اسم در تاریخ اسلامی از نیمه دوم قرن سوم هجری پیدا است. ولی چیزی نگذشت که لفظ قرمطی شهرت یافت و بر همه فرق شیعه که از حضرت صادق (ع) جدا شدند همین لفظ بکار می‌رفت و کم‌کم لفظ قرمطی مرادف ملحد و زندیق شد و گاهی در مورد شیعه (روافض) همین کلمه را تعبیر می‌کردند و بالجمله لفظ قرمطی از معنی خاص به عام و از عام به اعم تبدیل یافته است. (همان کتاب پا ورقی های صفحات ۳۲ و ۳۶)

با آنکه دشمنان اسماعیلیه، آنان را ملحد خوانده‌اند ولی خود اسماعیلیه نوشته‌اند که: "بدان سبب است که اسم ملحدی را بزرگان دین حق بر عوام این جماعت نهادند، زیرا که ملحد کسی را میگویند که از ظاهر بگذرد، و بیاطن نرسد"

(تصنیفات خیرخواه هراتی صفحه ۲۴)

از مباحث و در بخش ولایت مکه و اشراف آن ذیل قراطمه از رجال زیر نام می‌برد:

ابن مغارب یا ابن مغلد سال ۳۱۷ هجری

محمد بن طغ الاخشید. سال ۳۳۱ هجری

ابو جعفر محمد بن الحسن بن عبدالعزیز سال ۳۳۹ هجری

احمد بن الفضل بن عبدالملک سال ۳۴۰ هجری

(تسب نام خلفا و شهریان صفحه ۳۰)

از سال ۳۴۰ به بعد در مکه خطبه به نام آل بویه و سپس به

نام اخشیدیه‌ها خوانده می شده است .

(درباره قرامطه نیز رک : سیاست و غزالی ج ۲/۵۳۸ و -
درباره قرامطه بحرین رک : نشریه دانشکده ادبیات
تبریز صفحه ۴۷۶)

ص ۱۶/۲۱ : حمدان قرمط .

مراد حمدان بن الاشعث ملقب به قرمط است که فرقه
معروف قرامطه ما خود از نام اوست . در حدود ۲۸۶ هجری
ناپدید شد ، و هیچکس از او خبری نیافت .
(قزوینی ۳/۲۴۷)

قرامطه منسوب بدوست ، نویختی آنان را دسته‌ای
از مبارکیه برمی شما رده که در آغا زیپرویی عقا یسد
مبارکیه می کردند ، و بعد از آن فرقه جدا شده و سران
سازگاری گرفتند . قرامطه معتقدانده که " پس از حضرت
محمد جز هفت تن امان نبودند نخست علی بن ابیطالب
که هم امان و پیغمبر بود ، و دیگران حسن و حسین و علی بن
حسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد بودند که فرجامین
ایشان محمد بن اسماعیل بن جعفر است ، و او امام
مهدی و قائم و پیغمبر نیز می باشد .

گویند از آن روزی که در غدیر خم پیغمبر علی را به جای
خویش برگماشت ، مقام پیغمبری از وی بیرون رفت ، و
در علی جای گرفت "

(ترجمه فرق الشیعه صفحات ۱۰۵ - ۱۰۶)

" ایشان پندارند که محمد بن اسماعیل نمرده ، و زنده است
و در شهرهای روم همی زید ، و وی قائم مهدی باشد ، قائم
در نزد ایشان کسی است که به پیغمبری برخیزد ، و آئینی

نوآورد و دین محمد را از میان بردارد و نسخ کند .
گویند که محمد بن اسماعیل از پیغمبران اوالعزم است"
(همان کتاب صفحه ۱۰۷)

پاره ای از عقاید قرامطیه بی شبهات بلکه آرای
اسماعیلیه نیست . هر چند که مورخان و محققان معاصر
ارتباط میان قرامطیه و اسماعیلیه را مردود شمرده اند
با آنهم عقیده به اینکه پیغمبران هفت تن اند ، و همان
گونه که هفت آسمان و زمین باشد ، و اندام های تن آدمی
از سر و دست و دو پای و پشت و شکم و دل در شمار به هفت
رسد ، و سر نیز هفت قسمت باشد که عبارت اند از دو چشم ،
و دو گوش ، و دو سوراخ بینی و دهان ، اما مان نیز هفت
باشد ، بی ارتباط به آرای اسماعیلیه درباره عدد
هفت و هفت امام نیست . (درباره عقاید قرامطیه رک :
تبصره العوام ، تاریخ مذاهب اسلام ، اسلام در ایران ،
ترجمه فرق الشیعه نوبختی صفحات ۱۰۸ - ۱۱۱)

ص ۲۱/۲: (وحجرا لاسود را پاره کردند)

در بیشترین آثار تاریخی مورخان این نکته آمده است که ابوطاهر بن ابوسعید جنابی از قرامطیان بحرین " در سنه ۳۱۷ قمری (بعظاً ۳۱۸ آورده اند) کاری کرد عجیب و آن اینکه به مکه سپاه برد و روز ترویجه را برگشتار عام داد، و جمعی را در جاه مزمانداخت و حرمت حرم نگاهداشت و حجرا لاسود را کند و به جرفرستاد، و کاری کرد که بنوشته بعضی عبیده الله مهدی هم او را سرزنش نمود و بدین واسطه حجرا لاسود را به مکه بازگردانید، اما جامه مکه را چون قسمت کرده بودند اعاده اش ممکن نشد"

(آثار الباقیه صفحه ۲۱۲)

بعضی گفته اند که می خواستند نادان کعبه را نیز بکنند ولی آنکه بدین نیت برپا مرفته بود، افتاد و هلاک شد.

نیز گفته اند که امیر بغداد و عراق پنجاه هزار دینار به ابوطاهر جنابی داد که حجرا را رد کنند ولی مقبول و واقع نشد، و مدت بیست و دو سال نزد ایشان بماند تا آنکه بر اثر عبیده الله مهدی آنرا بازگردانید (تتمه المنتهی صفحه ۲۸۸ به نقل تعلیقات نقض ۱۰۵۵/۲)

از روایت جمهور مورخان برمی آید که عمل مزبور ارتباطی به فاطمیان نداشته، و حتی با میانجی گری همانها نیز آن معطل حل شده است. نیز رجوع کنید به سفرنامه ناصر خسرو صفحه ۱۸۸، و جهانگشا ۳/۳۴۷)

ص ۴/۲۲ : بلقا سم حوشب

مراد ابوالقاسم رستم بن الحسین بن فرج بن حوشب
 بن زادن نجا رکوفی ملقب به منصور است که از دایان
 نامبردار اسمعیلیه بوده، در یمن در سال ۲۶۸ هجری .
 بعضی گویند پدر مهدی اولین خلیفه فاطمیان مصر و یا
 یکی از اولادان عبدالله بن میمون قدام (رجوع به
 تعلیقه میمون قدام) ابن حوشب را غرض تبلیغ به
 یمن فرستاد. در سال ۲۷۰ هجری دعوت وی در یمن ظاهر
 شد، و بر پیروان و اتباع وی افزوده گشت بطوریکه
 صنعاء را فتح کرد، و لقب خویش منصور خواند و بنواحی
 یمن و بحرین و سند و هند و مغرب داعی فرستاد.
 ابو عبدالله شیعی نیز که یکی از دایان نامبردار و
 معروف فرقه اسمعیلیه بود از شاگردان و آموزندان و
 تربیت یافتگان دست ابن حوشب بود، که بعد از درک
 مجالس ابن حوشب روانه مغرب گردید و قبایل کثرت
 را به مذهب فاطمیان فراخواند.
 (قزوینی ۳/۳۴۸ - ۳۴۹)

ص ۷/۲۲ : ابو عبدالله صوفی.

مقصود ابو عبدالله حسین بن احمد بن محمد بن زکریا
 معروف به ابی عبدالله شیعی صوفی مجتنب و ملقب به
 طحالبذر است. درباره زادگاه و مسقط السراسوی
 اختلاف است، بعضی او را یمنی خوانده اند و بعضی کوفی،
 عده ای نیز اصل او را راهب و یا راهب مزدا نسته اند. وی از دایان
 بنام اسمعیلیه بود در مغرب که یکچند در مجلس بلقا سم
 حوشب حاضری شد (رک : تعلیقه ابوالقاسم حوشب)

علامه قزوینی می نویسد که ابو عبد الله صوفی "یکسی از
نوا در رجال عسروا زدها و کفاة و مدبرین درجه اول
دنیا بوده است."

وی در مدت اندک در شمال افریقا مملکت با عظمتی
تاسیس کرد و در سنه ۲۹۸ هجری هم او، ^{هم} برادرش ابو العباس
محمد ملقب به مخطوم بدستور مهدی گشته شدند (قزوینی
۰/۲۵۰/۳).

خواجه نظام الملک می نویسد که "ابو عبد الله
محتسب بشهری شدا ز شهرهای بنوا غلب، و طیلسان بر
افگند و بر مثال عابدان زندگانی می کرد و ایشان او را
نیکومی داشتند.... و آنجا سرائی بساخت و بنوا غلب
رکات بدومی فرستادند چون او بمرد، پسرش بجای او
بنشست و مدت های دراز این قاعده آنجا بماند"
(سیرالملوک صفحه ۲۷۶)

ابن خلدون آورده است آنگاه که ابو عبد الله محتسب
بنام خاندان پیا مبر تبلیغ می کرد قبیله کتا می بد و
پیوستند و چون دعوت خود را در مغرب و افریقیه و یمن
و شام و حجاز ظاهر کرد، برنیمی از ممالک بنی عباس
غالب شدند نزدیک بود به موطنشان (بغداد) هم داخل
شود. (رجوع کنید به مقدمه ج ۱/۲۷)

ص ۸/۲۲: (از قبیله کتا مه که بمغرب باشند)

اینکه مولف جهانگشا ابو عبد الله محتسب را از قبایل
کتا مه می خواند، درست نیست. هر چند در اصل و منشأ او
خلاف است ولی جمهور مورخان او را از کوفه و یا یمن و یا
را مهرمز خوانده اند (رجوع شود به تعلیق ابو عبد الله

صوفی). بنا بر قول علامه قزوینی (ج ۳/ ۲۵۱) سهواً واضح مولف بدا جهت بوده که ابو عبیدالله محاسب مسدود شده سال را در میان قبایل کتاما به سر برده و بعد از آنکه کتاما را به فرقه اسمعیلیه خواندیم و نت آنها بر سایر نواحی آفریقا نیز عقایدش را انتشار داد.

ص ۱۳/ ۲۴: سجماسه

نا صرخس رود سفرنا مه (صفحه ۷۱) سجماسه را یکی از شهرهای معظم ولایت قیروان خوانده است که در چهار فرسنگی دریا بر صحرای پهلوی مهدیه قرار داشته، در حالیکه سجماسه شهری بوده قدیم در مغرب (مراکش) که بدست رومیان در قرن اول بعد از میلاد آباد شده و در سال ۶۷۳ هجری ویران گشته است. یا قوت می نویسد که "در طرف بلاد سودان در ده روزه راه از فاس و ۳۲ هزار گزی جنوب شرقی آن قرار دارد و محل انقطاع کوههای "درن" و در وسط ریگستانی است چون ریگزار "زرود"، و از شمال زمینهای هموار بدان متصل می شود که نهر بزرگی از آن می گذرد و بر آن بستانها و نخلستانهاست و رستاقی در چهار فرسنگی به نام تیوم تین دارد. (به نقل سفرنا مه نا صرخس و صفحه ۲۴۶)

احمد ابن ابی یعقوب گوید: "سجماسه شهری است بر ساحل نهری که بآن (زیر) گفته می شود، و در این شهر چشمه ای و چاهی نیست، و میان آن و دریا چندین منزل فاصله است و اهالی سجماسه مردمی بهم آمیخته اند و غلبه با بربر است که بیشترشان صنایع و زراعتشان ارزن و ذرت است و بستگی بوضع باران دارد. چه آب

وافی ندارد و اگر باران نیاید زراعتی که کرده اند، محصول نمی دهد. و از مضافات شهر سجلمه سا سست قریه هایی معروف به بنی درعه و درمیان آنها شهری است نه بزرگ که آن را "تامدلت" گویند در دست یحیی بن ادریس علوی آن را دژی است و عبداللہ بن ادریس از آنجا بوده است و پیرامون آن معدنهای طلا و نقره ای است که مانند گیاه بدست می آید. و گفته می شود که با دها آن را زیر و رومی کند و اهل آن بیشتر قومی از بربرند که آنان را بنو ترجا گویند" (رک : البلدان ص ۱۳۸)
ص ۱۵/۲۲ : (چون بسجلمه رسیدند ابو عبداللہ کتا می یا ستقبال او آمد).

آنچنانکه علامه قزوینی (۳۵۱/۳) جسته است، مؤلف جها نگشا سهو کرده، زیرا که قبل از آنکه ابو عبداللہ صوفی محتسب سلجا سه را فتح کند، مهدی با پسرش در آن شهر در حبس یسع بن مدارا بود و در سنه ۲۹۶ هجری که ابو عبداللہ آنجا را گرفت و آنان را از محبس آزاد کرد و آنان را از محبس آزاد کرد. و حکومت تمام مناطق را به مهدی سپرد و خود مرمان برداروی گشت، با آنکه ابو عبداللہ هرگز مهدی را ندیده بود و او را نمی شناخت فقط غایبانها ز سوی وی به مجلس ابوالقاسم حوشب رفته بود و از آنجا به مغرب، و مردم را به آئین اسمعیلیه خوانده بود.

ص ۴/۲۳ : (و استیلای او در سنه ست و تسعین و ما ثتین بود).

تاریخ جلوس مهدی فاطمی را اغلب مورخان ۲۹۷ هجری ضبط کرده اند، و سال خلاصی وی از حبس السیع بن مدرار

بوسیله ابو عبد الله صوفی در سنه ۲۹۶ بوده است، وی در سال ۲۹۷ در رقاده از محلات قیروان رسماً جلوس کرد و لقب امیر المومنین مهدی برخود نهاد. (قزوینی - ۳۵۳/۲ - ۳۵۴)

ص ۲۲/۲۲: «آن شخص "ابویزید" مردی مسلمان متدین و سنی مذهب و پارسا بود»

از آنجا که جوینی از دشمنان سوگند خورده اسماعیلیان بود، گاه برای ترعصیت خویش، دجا رلغزشهای عجیب شده است از آن جمله است که ابویزید مخلص کیدا در اسنسی مذهب می خواند. وی بنا بر قول جمهور مورخان از خوارج بوده، و به ابویزید خارجی معروف است.

(قزوینی ۳۵۸/۳ - ۳۵۹)

بعضی نیز او را ابویزید نکاری خوانده اند. نکاریا نکاریه از شعب فرقه خوارج اند. وی علیه فاطمیان قیام کرد و حکومت آنان را در شمال افریقا با خطر انداخت و در ۲۷۰ در سودان زاده شد و در ۳۱۶ تبلیغات ضد اسماعیلی را شروع کرد، پس از دستگیری به کوههای اوراس پناه برد، و در آنجا پیروانی از قبیله هواره پیدا کرد، و رهبری فرقه نکاریه از طرف ابو عما را عمی به او واگذار شد. در سال ۳۳۲ هجری قیام خود را بر ضد فاطمیان ظاهر کرد و در سنه ۳۳۳ وارد قیروان شد و خلیل بن اسحق سردار فاطمیان را بقتل رسانید. با آنکه اهل سنت قیروان او را ملحد می شمردند، ولی از اینکه ابویزید آنان را از سلطه فاطمیان نجات داده بود، بدو علاقه مند شدند. بر اثر درگیریهایی که با فاطمیان داشت

و جراحاتی برداشته بود در محرم ۳۳۶ درگذشت (رجوع کنید به دانشنامه ایران و اسلام ۱۱۲۷/۹)
 بناء چونکه ابویزید خا رجی بر ضد فاطمیان قیامهای
 بیای پی داشته بوده، و اهل سنت بهمین دلیل بسد و
 نزدیکی کرده بودند، شاید سبب سهو و لغزش جوینی نیز
 همین بوده باشد.

آقای رضا تجدد در متن مترجم الفهرست بجای "نکاری"
 ، "بکای" ضبط کرده است. نسخه بدل ایشان نکاری
 بوده (صفحه ۳۵۰) که اجماع جمهور مورخین همین است

ص ۱۴/۲۴: کا فور اخشیدی

مراد کا فور مکنی به ابوالمسک است که در سال ۲۹۲
 هجری قمری متولد و در ۳۵۷ و بقول در ۳۵۸ هجری قمری
 فوت شده است. او غلامی بود سیاه، و محمد اخشیدی او را
 بخیرد و به وزارت خود برگماشت. وی مدتی حکومت مصر و
 سوریه را بدست داشت. (اعلام معین)
 اما آنچنانکه جوینی می نویسد که در زمانک حیات کا فور
 اخشیدی، جوهر بمصر می آید و کا فور خطبه را بنام معزز
 می خواند، صحیح نیست (رک: قزوینی ۳/۳۶۰)

ص ۸/۲۵: ابن رگلس.

مراد ابوالفرج یعقوب بن یوسف از وزرای نامبردار
 فاطمیان، واصل وی از بغداد است، و در زمان قدرت
 خویش، اتباع و حشم فراوان کسب کرد و بنا به گفته
 صاحب قاموس الاعلام تخت بمذهب یهودی بود و بعدا
 مذهب اسماعیلیه را پذیرفت. وفات وی بسال ۳۸۰ هجری
 روی داده است. (قاموس الاعلام "ترکی" ج ۱/۶۶۰)

ابن خلدون می نویسد که ابن کلس وزیرشهای جمعه
را بمجلس درس و تا ویل یعقوب حاضر می شده است .

(رک : وفيات الاعيان ج ۲/۳۳۴)

ص ۶/۲۹ : ابن دواس .

مراد سيف الدوله ذی المجدين حسين بن علی بن دواس
الکتاب می است که از سرداران معروف الحاکم با مر
الله بوده است . (قزوینی ۳/۳۶۰)

ص ۱۵/۳۱ : ابوالحسن القدوری .

مراد ابولحسن احمد بن محمد بن احمد بن جعفر ابن
حمدان معروف به قدوری است .

بناء ابوالحسن از سهوهای نساخ تواند بود . او در سال
۳۶۲ متولد شده ، و از معارف فقهای حنفی بود ما حسب
کتاب معروف مختصر قدوری در فروع حنفیه ، وفات وی در
سال ۴۲۸ در بغداد روی داد . (قزوینی ۳/۳۶۱)

ص ۱۵/۳۱ : شیخ ابو حاتم مدافع فرایینی .

مقصود ابو حاتم مدافع فرایینی ابی طاهر محمد بن احمد
اسفراینی متولد ۳۴۴ هجری از مشاهیر فقهای شافعی
است . گویند که هفتصد فقیه در مجلس درس او حاضر می
شدند . وفات وی در بغداد بسال ۴۰۶ روی داده است
(قزوینی ۳/۳۶۱) .

ص ۱۵/۳۱ : ابو محمد لاکفانی .

مقصود ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله بن ابراهیم
معروف به ابن اکفانی حنفی است از قضاة بغداد . او
در سال ۳۱۶ متولد شد و در ۴۰۵ وفات کرد . اکفانی مشهور
است به اکفان جمع کفن ، زیرا یکی از اجداد وی کفن

فروش بوده است (قزوینی ۳/۲۶۲)

ص ۱۶/۳۱: ابو عبد الله بیضاوی

مراد ابو عبد الله محمد بن عبد الله بن احمد بن محمد
البیضاوی است از فقهای معروف شافعی. وی قاضی
کرخ از نواحی بغداد بود، وفات وی در سال ۴۲۴، روی
داده است.

(قزوینی ۳/۲۶۲)

ص ۹/۳۳: نزاریه

پیروان نزار بن المستنصر می باشند که رسماً از طرف
پدر به ولایتعهدی برگزیده شده بود. او مردی بود شجاع
حاکم، مدبر، عادل، کریم با حسن خلق و ادیب سخن شناس
(تاریخ الدعوه الاسماعیلیه صفحه ۱۵۷).

اما امیر الجیوش که سپهسالار مستنصر بود، و در زمان صغر
سن مستنصر مناصب و فرمانها را صادر می کرد، در واقع
مالک الرقاب مصر شده بود، و چون قرابت و خویشی با
پسر کوچکتر مستنصر داشت بعد از درگذشت
مستنصر، خواست تا مستعلی را بر جای پدر نشاند، و چون
قدرت نظامی را در دست داشت، باین خواسته خویش
ناقل آمد. حسن صباح که با مستنصر نزدیکی بسیار
داشت، به انقیاد امثال وی شتافت و نزار را جانشین
وی دانست. و با حوادثی که امیر الجیوش با رتباط
مسأله مذکور برای حسن خلق کرده بود، وی بعد از مشقات
زیاد و آزارهایان شد و دعوت جدید خود را بنا بر آغاز
کرد. محمد فدائی می نویسد که "ولیعهد او (مستنصر)
ولدا و نزار بود و ولد مولانا نزار. به همراه حسن سعید از

مصر با ایران تشریف بردند و در آن بلده بر سرِ سلطنت متمکن شدند (هدایة المومنین صفحه ۸۱)
 باری پیروان دعوت حسن صباح به نزاریه معروف شدند، که در گذشته دارای روح رزمجویی و تحرک سیاسی قابل قدری بودند و برغم مستعلویان که محافظه کار بودند و از تحرک و جنبش های سیاسی بدور، اسماعیلیان نزاریه امروز در افغانستان، ایران هندوستان، سوریه، عمان و دامنه های میرونی و ناحی شرقی تاجیکستان می زیند و مبلغان آنان در آفریقا به تبلیغ عقاید خویش پرداخته اند و در ناحی دریا چه تا نگانیکا پیروانی زیادی دارند.

ص ۱۱/۳۳: مستعلویه.

پیروان مستعلی فرزند کهترا المستنصر را گویند.
 چون مستنصر در گذشت، نزار را به ولایتعهدی خویش برگزید، ولی امیر الجیوش بنا بر قربت و خویشی که با مستعلی داشت، با نزار مخالفت کرد، و از آنجا که قدرت نظامی در دست وی بود، مستعلی را بر جای مستنصر نشاند. (رک به تعلیقه نزاریه) این امر سبب انشعاب اسماعیلیه گردید، و دو دسته نزاریه و مستعلویه را به وجود آورد. عقاید مستعلویان بر پایه سنن و احکام اسماعیلیان فاطمی قرار داشت که به "دعوت قدیم" معروف است. بیشتر مستعلویه در یمن و قسمتی از آنها در گجرات هند زندگی می کنند. (برای اطلاع بیشتر رکه: به ترجمه فرق الشیعه، قاموس زرکلی، لغت نامه دهخدا، حبیب السیر، روضه الصفا و کتب اعلام و تاریخ)

ص ۱۹/۳۳: (ونزار با دوپسر خویش از مستعلی بگریخت)
 بنا بر تحقیق علامه قزوینی اینکه نزار در وقت فرار از
 مصر با سکندریه دوپسر خود را نیز همراه خود برده در -
 هیچیک از مآخذ فارسی و عربی نیامده است. و شاید
 جوینی این نکته را از روی آثار اسماعیلیه که بعد از فتح
 قلاع آنان بدست آورده بوده، گرفته باشد (قزوینی -
 ۳/۳۶۲)

محمد فدائی خراسانی در تاریخ اسماعیلیه می نویسد
 که ولد نزار همراه با حسن سعید از مصر به ایران آمد، و
 به سلطنت رسید و پدرش یعنی نزار در مصر بدست مستعلی
 به شهادت رسید (هدایت المومنین صفحه ۸۱)

ص ۵/۳۴: (و چون او را ۳۳ مرتبا حکام الله) پسر نبود ابن عم او
 ابوالمیمون عبدالمجید بن محمد را ولی عهد کرده بود)
 علامه قزوینی (۳/۳۶۵) می نویسد که آلا مرتبا حکام الله،
 حافظ لدین الله را ولی عهد خود نکرده بود بل بعد از
 وفات وی، چون فرزندی نداشت چنین مشهور کردند که
 از وی زنی حامله با زمانده و امر نص بحمل او نموده است
 ولی آن زن نیز فرزند ما دینه زایید و بعد از آن حافظ
 لدین الله به خلافت رسید.

ص ۹/۳۴: عباس بن تمیم.

مراد ابوالفضل عباس بن ابی الفتوح بن یحیی بن
 تمیم بن المعز بن بادیس الضحی وزیر الظافریا مر
 الله است. اینکه جوینی ابن تمیم را قاتل ظافر خوانده
 درست نیست. چرا که او محرک قاتل الظافریا مر الله
 پسر عباس نصر بود. اما بعد از قتل الظافر در ۵۴۹ عباس

فردای آنروز ابوالامانه و ابوالحجاج د و برادر دیگر
الظافر با مرالله را ببانه قاتلان برادر بکشت .

(رک : قزوینی ۳/۳۶۶ - ۳۶۷)

ص ۱۳/۳۴ : العاضد لدین الله

مراد ابو محمد عبدالله بن ابی الحجاج یوسف بن
الحافظ لدین الله آخرین خلیفه فاطمیان مصر است .
بنا بر این العاضد لدین الله سهو مولف و یا کتساب
تواند بود . (قزوینی ۳/۳۶۸، نیز رک : تاریخ اسماعیلیه
بخشی از زبده التواریخ صفحه ۱۱۵) .

ص ۱۵/۳۸ : عبدالملک عطا ش

مراد عبدالملک بن عطا ش است پدر احمد بن عبدالملک
بن عطا ش که قلعه شاهزدرد دست وی بود و بدستور سلطان
محمد بن ملک شاه سلجوقی او را با یارانش بقتل
رسانیدند ، بنا بر گفته صاحب راه الصدور (صفحه ۱۵۶) -
خوشنویس معروفی بوده ، و بسیاری از کتب دستنویس وی
در اصفهان تا قرن هشتم هجری موجود بوده است (قزوینی

۳/۳۸۱)

مصطفی غالب می نویسد که وی بر علم و فلسفه و فقه
اسماعیلیه محیط بود و از دعاه معظم آن مذهب بشمار می
رفت . (رک : تاریخ الدعوه الاسماعیلیه صفحه ۱۸۴)

ص ۱۲/۳۹ : فریم :

شهری بوده واقع در کوهستان شرقی مازندران (هزار
جریب علی) ، و اکنون نیز بلوکی بهمین نام در همان
موضع باقی است . (قزوینی ۳/۳۸۱)
در ترجمه تاریخ یمینی (صفحه ۲۴۱) در ذکر شمس المعالی

قا بوس آمده است که امفیدشهریا ربه سا ربه رفت و از منوچهر بن قا بوس طلب غله کرد "و در میان اهل فریم غلایی عظیم ظاهر شد، بسبب تردد لشکرها و تفحص از مواضع غلات و اقوات و تا راج کردن بی عوضی و ثمنی".
نیز رجوع کنید به سرزمینهای خلافت شرقی از لسترنج.

ص ۱۵/۳۹: بومسلم رازی.

مراد کسی است که از سوی نظام الملک بگرفتن حسن صباح ما مور شده بود. و ظاهراً تا حدود ۵۰۰ هجری حیات داشته، زیرا نام وی در تاریخ سلجوقیه عمادکاتب ضمن حوادث سلطنت محمد بن ملک شاه (۴۹۸-۵۱۱) آمده است. بومسلم رازی یکی از ممدوحان معزی بوده، و معزی را قصیده ایست در مدح وی به این مطلع.

تا باغ زرد روی شدا ز گشت روزگار

بر سر نهاده توده کا فور کوهسار

این قصیده را مرحوم قزوینی به تمام آورده است (رک ۳/۳۰۹)، ولی آقای دکتر صفا در ترجمه احوال معزی با آنکه بسیاری از ممدوحان معزی را نام می برد ولی به اسم بومسلم رازی تصریح نمی کند.

(رک: تاریخ ادبیات در ایران ج ۵۱۵/۲)

ص ۲۲/۴۰: دعوت جدید.

درا و خردوران المستنصر، اسماعیلیان بدو دسته گراییده بودند. دسته ای پیرو فرزند بزرگ مستنصر یعنی "نزار" بودند و گروه دیگر پیرو مستعلی. ولی قدرت سیاسی در مصر بدست مستعلی می افتد. حسن صباح که نص امامت را بعد از مستنصر از آن نزار می دانست بعد از

گذراندن اتفاقاتی که در تواریخ بتفصیل مسطور است به ایران آمد و ظاهراً "دستوری نیز غرض تبلیغ آرای نزار در ایران داشت، آنگاه که بر قلعه الموت مسلط شد و روزگاری خود با ظاهراً دعوت مقصود گردانید، تعبیراً و آن دعاوی را که بعد از او همان طائفه آنرا دعوت جدید خوانند چنانست که متقدمان اساس مذهب خود بر تائید و میل تنزیل خصوصاً آیات متشابهه نهاده بودند سیدنا بکلی در تعلیم در بست و گفت خدای شناسی بعقل و نظر نیست، بتعلیم ما مست."

(رک : جامع التواریخ صفحه ۱۰۵-۱۰۶)

باری حسن صباح نکته‌هایی بر دعوت خویش افزود و نظام فدائیان را بنیان گذاشت و بدان سامان بخشید (تاریخ الدعوه الاسماعیلیه صفحه ۱۸۷).

نیز در چونی و چندی تعلیم مامان و موازینی خاص ایجاد کرد، بطوریکه شاید عنوان تعلیمیه برای فرقه اسماعیلیه بعد از این تاریخ رواج پیدا کرده باشد.

سوائ این نکته پیروان دعوت قدیم یعنی مستعلویان محافظه کار بودند، و این بدلیل آنست که مستعلویان در قلمرو خاصی حکم می‌راندند و در معرض تعرض دشمنان نبودند، در حالیکه برغم مستعلویان نزاریان یا پیروان دعوت جدید مبارزه جو بودند و از تحرک و جنبش سیاسی قابل توجهی برخوردار، زیرا نزاریان در ایران در معرض و گذرگاه تهاجم خصمان قرار داشتند، و ناگزیر بودند که برای دوام و بقای خویش به مبارزات دائمی دست بیاورند.

شهرستانی ضمن اینکه می نویسد حسن بن محمد صباح بنیان "دعوت جدید" را نهاد (ج ۱/ ۲۶۴)، از عقاید و آرای موسس و پیروان این دعوت نیز سخن می گوید، بطوریکه "چهار فصل، حسن صباح را ترجمه می کند، او می نویسد: "حسن صباح میگوید که معرفت حق تعالی یکی از دو قول (زیر) هست: یا آنکه گوید که حق تعالی را بمجرد عمل و فکرشنا سدهی احتیاج به تعلیم و معلم مادی، و یا گوید که معرفت حق تعالی با عقل و فکر دشوار است و میسر نمیشود مگر بتعلیم معلم مادی.

گوید: هر که بقول اول فتوی دهد، او را انکار بر عقل و فکرگیری نرسد، زیرا که چون انکار کرد، پس دانست، و انکار بتعلیم است، و دلیل بر آنکه بدرستی آنچه انکار کرده شده است بر آن محتاج غیر است.

و گوید: هر دو قسم ضروری است، زیرا که انسان وقتی که فتوی بقولی دهد یا قول او باشد یا قول غیر، و هم چنین چون اعتقاد کند، یا بنای اعتقاد او ز نفس خودش باشد، یا از غیر.

و این مضمون فصل اول است و در ضمن این فصل شکست است مرا صاحب عقل و رای را.

و در فصل دوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم ثابت شود، یا هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد، یا معلمی صلاحیت تعلیم دارد، یا معلمی مادی می باید گوید: آن کس که قائل شود بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دارد او را روا نباشد انکار معلم خصم کردن، و چون انکار کنند

بر معلم خصم مسلم داشته باشد، این را که ناچار است از معلمی صادق معتمد.

بعضی گویند که این فعلی است متضمن شکست اصحاب حدیث و در فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج به معلمی صادق ثابت شد، آیا ناچار است از معرفت معلم اول و از نظر بر روی، و بعد از آن آموختن از وی تا تعلیم از هر معلمی جایز است بی تعیین شخص او، و بیان کردن صدق او، و دوم بازگشت به اول است.

و چون راه رفتن بی همراه مهسر نشود، پس اول رفیق باید، و بعد از آن طریق. و این شکست است بر شیعه.

و در فصل چهارم ذکر کرده که: مردمان دو فرقه اند گروهی گویند: در شناخت باری تعالی محتاجیم بسوی معلمی صادق، و تعیین و تشخیص او واجب است اولاً، بعد از آن آموختن از وی. و گروهی گویند: هر علمی از هر کس توان گرفت خواه معلم باشد و خواه غیر معلم.

و چون بمقدمات سابق روشن شد که حق با گروه اول است پس رئیس گروه اول سرمحققان باشد، و چون ظاهر شد که گروه ثانی بر باطل اند، سرداران ایشان مقدم بمبطالان باشد.

و گویند: این طریقه‌یی است که شناختیم ما محقق را به حق شناختنی با جمال، و بعد از معرفت مجمل حق را به محقق می‌شناسیم، شناختی بتفضیل، تا لازم نباید دوران مسئله ها.

و مراد ما به حق درین جاها احتیاج است، و به محقق آنکه

بسوی او احتیاج باشد.

وگوید که به احتیاج امام را شناسیم و به امام مقدارهای احتیاج را شناسیم، چنانچه "بجواز، وجوب را شناسیم یعنی بممکنات، واجب الوجود را شناسیم، و بآن به "مقادیر جواز" در "جایزات" معرفت پیدا میکنیم. گوید: طریقت دانستن توحید همین است، درست نعل بالنعل.

... و علامت، حق، وحدت است و علامت باطل، کثرت است و وحدت مقرون بتعلیم است، و کثرت مقارن با رای است. و تعلیم با جماعت است، و جماعت با امام است، و رای با گروه های مختلفه، و ایشان با سران و سرداران خویش متفقند.

و افتراق حق از باطل و اشتباهی که حق را با باطل است و جهت جدایی آنرا وجهی و تفا در طرفین را میزانی ساخت که وزن کند. بآن جمیع آنچه در آن سخن کنند.

و گوید: این میزان از کلمه شهادتین پیدا کردیم، و آن ترکیب او که نفی و اثبات است یا از نفی و استثنا. و گوید: آنچه مستحق نفی است باطل است، و آنچه مستحق اثبات است، حق است. و باین میزان، خیر و شر و صدق و کذب و سایر چیزها را که ضدیک دیگرند وزن میکنیم. و توحید و اثبات نبوت در توحید داخل است و امامت در نبوت داخل است بمرتبهایی که نبوت با امامت، نبوت باشد.

(رجوع شود به توضیح الملل صفحات ۲۶۶-۲۶۹)

ص ۲/۴۱: تعلیمیه

اسماعیلیه از آن جهت که معتقد بودند به اینکه تعلیم واقعی قرآن و سنت و وجوه دین حق را باید از راه تعلیم از معلم راستین (امام زمان) فرا گرفت، تعلیمیه نامیده شده اند.

فکرواندیشه تعلیم در میان اسماعیلیان از همان آوان اولیه رایج بود، و در واقع یکی از ارکان مسلم مذهب آنان بشمار میرفت. چنانکه محمد مهتدی رساله‌ای نوشت برای اتباع خود در سوریه، و در آن اصول تعلیم و چونی و چندی تعلم از امام را مطرح کرد.

(تاریخ الدعوه الاسماعیلیه صفحه ۱۹۹-۲۰۱)

ولی حسن صباح اندیشه تعلیم را طور خاص بخشید و اصول و موازین مرتب و منظمی بدان منضم کرد. و بقولی "سیدنا بکلی در تعلیم در بیست، و گفت خدای شناسی بعقل و نظر نیست، بتعلیم اما مست... اگر در معرفت حق تعالی نظر عقل کافی بودی، اهل هیچ مذهبی را بر خصم خود انکار و اعتراض نرسیدی، و همگان متساوی بودند. پس چون سبیل انکار و اعتراض منسوخ است و بعضی را بتقلید و بعضی باختیار، این خود مذهب تعلیم است که عقل مجرد کافی نیست، و در هر دورا مای باید که مردم بتعلیم و معلم و متدین باشند" (جامع التواریخ صفحه ۱۰۶)

اصل تعلیم در میان اسماعیلیه از قرن هفتم به بعد تحولی بیشتری پذیرد بطوریکه در آثار آنان در کنار علم ضروری و نظری با اصطلاح علم تعلیمی نیز روبرو می

می شویم و آن علمی است که "بحث معرفت آن را و در مسائل با میان آید که در آن بتعلیم معلم کلی محتاج باشند."

(روضه التسلیم صفحه ۴۰)

آثاریکه اسماعیلیه برای تعلیم آماده می کرده اند ظاهرا بر بنای ترتیب بوده و روشی خاص داشته اند چنانکه خواننده کتابی که برای اسماعیلی تازه وارد مجاز نبوده برای اسماعیلی چند ساله جایز تلقی می شده است. این نکته از سخنان ابن ندیم برمی آید آنجا که از تصنیفات اسماعیلیان یاد می کند. می نویسد: و بلاغات هفتگانه دارند که عبارتست از:

کتاب بلاغ الاول ، برای همه مردمان

کتاب البلاغ الثانی : برای کسانی که کمی بالاتر رفته اند.

کتاب البلاغ الثالث : برای آنها ئیکه یکسان از ورود شان باین مذهب میگذرد.

کتاب البلاغ الرابع : برای آنها ئیکه دو سال باین مذهب درآمده باشند.

کتاب البلاغ الخامس : برای آنها ئیکه سه سال در این مذهب هستند.

کتاب البلاغ السادس : برای کسانی که چهار سال در این مذهب هستند.

کتاب البلاغ السابع : که در آن نتیجه این مذهب و مکاشفات بزرگ آن است "

(الفهرست صفحه ۲۵۳)

همزمان با پیدایش فکر تعلیمی در میان اسماعیلیان عده‌ای نیز خمر را بزرگترین مواهب خدا برمی گرفته‌اند بطوریکه هیچ چیز را در سودرسانی و بهره‌بخشی همپایه خرد نمی دانسته‌اند، و معتقد بوده‌اند که "چون خرد را چنین ارج و پایه و مایه و شکوهی است سزاوار است که مقامش را به پستی نکشائیم، از پایگاهش فرو برداشته و آن را که فراموش کرده‌ایم و فراموش کرده‌ایم نگرانیم، سرور را بنده و فرادست را فرو دست ناسازیم

(فیلسوف ری صفحه ۱۶۷)

بنا بر این کسانی چون محمد بن زکریای رازی و ابن راوندی اصل خرد را بر اصل تعلیم ترجیح می داده‌اند.

عده‌ای نیز بر اثر خصومت با اسماعیلیان خواسته‌اند به ابطال اصل تعلیم بپردازند، ولی از غزالی گرفته تا جمال الدین قزوینی و امام فخر رازی در این زمینه دچار تناقض گوئی شده‌اند. و کوششی که در فرو شکستن اصل تعلیم کرده‌اند بجای نرسید. چه همگان به نوعی از انواع به اصل تعلیم معتقد بوده‌اند. غزالی پیامبر اسلام را معلم خویش برگرفت و صوفیان پیر را معلم و مرشد خویش بر شمردند و اثنا عشریان امام معصوم را.

ص ۲۳/۴۶ : کار دزدن .

آنچنانکه سیرتاریخ اسماعیلیه می نماید، بعد از آنکه حسن صباح بر الموت مسلط شد، و از سوی دشمنان در تنگنا قرار گرفت، اساس نظامی را گذارد که بنام

فدائیان یا دمی شدند. (رجوع کنید به تعلیق —
فدائیان).

حسن صباح دشمنان خود را بوسیله فدائیان از پای در
می آورد که نمونه های آن در تواریخ مسطورست، و
بیشترین قتل‌های که بدست فدائیان انجام می شد
توسط کار بود، زیرا حمل کار را به توجه به مخفی نگه داشتن
آن مقدور بود. بنا بر قول ابن بطوطه کارهای فدائیان
همیشه مسموم بوده است. (ج ۱/۷۳)

ص ۴/۴۹ : لامسر.

این نام بصورت‌های گونه‌گون ضبط شده است. لامبه‌سر
لمبر، لنبر، لامسر. (حاشیه برهان قاطع صفحه ۱۹۰۶)
لمسرا ز قلاع معروف اسما عیلیه بود که در دست رساموچ و
لامسالار بود، و حسن صباح بزرگ امید و کیا جعفر و کیا بو
علی و کیا کرشاسفر را به استخلاص آن مامور کرد. بزرگ امید
رسامرج و کالجه را با یکشت و قلعه لمسر را بدست آورد
(جامع التواریخ صفحه ۱۱۵) "و آن کوهی خراب (و)
مندرس بود بر سرش خانه‌ای چند ویران بی آب و سبزی
و هوای گرم و خشک. سیدنا بفرمود تا آن را عمارت کردند
و از نرینه رود که دو فرسنگ و نیم بعد مسافت آن بود، جویی
در سنگ‌خاره بریدند، و از آنجا آب بسرد زمسرا آوردند
و از آنجا روای آب در میان دژ آسیاها و باغها و
دنگ و یخدان بساختند، و همه پای قلعه آبادانی و باغ
و بساتین و کوشکها بسیار در میان باغات و با شجار و انهار
مملو و مشحون، تا هوای آن خوش شد، و قلعه استوار و
حصین و متین گشت، و آنرا بغمارات و بساتین بجان‌بی

رسانیدند که درهمه عالم خوشتر از آن قلعه نشانی
نداده اند"

(زبدہ التواریخ صفحہ ۱۳۷)

ص ۵/۵۵: (چون آن نوع کلمات را بمواعظ و نکت متصوفه در
آمیخته بود).

ما حب بحر الفوائد در بیان امام معصوم از نظر گناه
اسمعیلیه می نویسد:

"سؤال: صوفیان با ما موافق اند که مشایخ گفته من
مات ولا شیخ له فلا دین له" و ما نیز همچنین میگوییم.
جواب: حاشا صوفیان ازین مذهب و اعتقاد بیزارند
و هرگز ایشان را با ملحدان پیوندی نبوده است و آنچه
مشایخ گفته اند: من لاشیخ له فلا دین له، راست است،
و نه آن خواسته است که کسی که وی را پیر نبود، وی را دین
نبود. بسیا رخلق اند که ایشان را پیر نیست، و دین ایشان
بسلامت است. اما مراد ایشان آنست که هر کسی که وی را
شیخی نیست، ویرا خلقی و عادتی نیکو نیست. زیرا که
دین اطلاق کنند، و مراد از آن خلق و عادت بود. پس
پیری بیاید تا ریاضت حاصل شود. زیرا که آن کس که
ریاضت نیافته است هنوز صحبت نیافته بود، پس مجالست
را نشاید. آن جملت بدانند و بروی اعتماد دکنند تا راه حق
یافته باشد."

رک: بحر الفوائد صفحہ ۳۵۷. نیز رک: به مقدمه همیسن
کتاب، بخش پیوند اسماعیلیه با صوفیه)

ص ۲۰/۵۲: حجت.

در سلسله مراتب دعوت اسماعیلیان حجت مرتبه چهارم

را احرار می کند یعنی بعد از رسول — وصی — امام
حجت .

آنگاه که داعی بمرتبه ریاست برداعیان دیگر می رسید
حجت نامیده می شد، یعنی کسی که سخن او حجت حق است
و خلائق بایده سخنان او را بپذیرند و جانب گفته هایش را
بتمام مرعی بدارند. همچنانکه در تعلیقه مربوط به
داعی مذکور شد، سی نفر داعی ملازم یک حجت بودند و هم
دوازده حجت در خدمت یک امام بودند، بطوریکه چهار
حجت در کنار امام می زیستند و هفت تن دیگر مأمور
اقالیم هفتگانه (جزایر سبعه) می شدند.

گاهی نیز از حجت به داعی الدعاه عبارت مرده اند
(رک : ترجمه فرق الشیعه توبختی)

باری حجت کسی بود که ریاست سلسله مراتب دینی را
عهده دار بود، و هم بر سا زمان اسماعیلیان چه در خارج
قلمرو فاطمیان و چه در خارج آن حکم می راند و بر کار
عاملان و داعیان نظارت می کرد.

احراز مقام حجت در میان اسماعیلیه از همان آوان اولیه
کاری بود معصب و دشوار، و بیشتر با رتباط چونی و چندی
دانش و خرد اشخاص داشت. بطوریکه حجت شدن مستلزم
محیط بودن بر تائیل تنزیل و تفسیر شرع، و شناخت
پیچ و خمهای تبلیغاتی بود.

اگرنا هرگز و قبادیانی بلخی را نمونه حجت های
اسماعیلیه برگزیریم، و آثارا و را اعم از آثا را منظم و
منشور را از نظر گاه های جهان بینی فلسفی و مذهبی
وارسی کنیم، آنگاه می پذیریم اینرا که رسیدن به مقام

حجت در سلسله مراتب اسما عیلیه کاری بوده دشوار و
ثقیل، و بقول نا صرخسرو، حجت باید جان را منقا کند و
دل را ممفا.

(برگنج نشست کرد حجت)

جان کرده منقا و دل ممفا)

(دیوان صفحه ۳۳)

دستیابی بمقام حجت بمرور زمان در میسر است
اسما عیلیان دشوار ترمی گردد، و رمزنا کتر نیز می شود
چندانکه چگونگی رسیدن خیر خواه هراتی بمرحله حجت
شاهد گویایی است برای مقبول کردن دعوی فوق
(رجوع کنید به تصنیفات از صفحه ۳۵-۵۴)

باری اسما عیلیه "میگویند که عقل میباید و تعلیم
هم میباید، اما ما تعلیم از هر کسی گرفتن جایز نیست، و
کسی که این تعلیم دهد، او را خاصیتی و معجزی میباید
که در آن خاصیتی و معجزی با او شریک نباشد، و آن این
است که بنوعی که او شناخت با رتعالی را اثبات کند که
هیچکس اثبات نتواند کرد، و آنرا معجزه علمی گویند.
یعنی علمی باشد که از هیچکس دیگر بظهور نرسد، زیرا که
در معجزات فعلی همه موجودات با کمالان شریک اند، و
آن کسی که این معجزه علمی اظهار می نماید حجت امام
است، زیرا که امام بحجت بیش نمیرساند و از حجت به
دیگران میرسد، و در همه زمان حجت از یکی بیش نیست
و بدان سبب است که او را به ماه و اما م را به خورشید مثل
زده اند"

(تصنیفات صفحه ۳)

همچنانکه در تعلیقه امام بذکر رفت آنگاه که امام مستور باشد، حجت ظاهر است و آنگاه که امام ظاهر باشد حجت باید مستور باشد. و از ظاهر سخن نابر خسر و برمی آید که ستر حجت نه تنها به نزدیک عامه است که به نزدیک یا زده حجت دیگر نیز مستور است.

(رجوع شود به وجه دین صفحه ۲۲۱)

اسماعیلیان حجت را از نظرگاه تاویل "بهشت روحانی" خوانده اند. چنانکه غیر خواه راتمی گوید "..... معلمی که جهت متعلمان تعیین میشود بعد از حجت که معلم کلی و حقیقی است و تعیین او ازلی و ذاتی است و او را بهشت روحانی میگویند."

(تصنیفات صفحه ۸۹)

از قرن دهم هجری که تاثیر پذیری اسماعیلیان از تصوف بیشتر گردید، پاره ای از عناوین والقاب صوفیانه نیز وارد عقاید اسماعیلیه شد. در همین دوره است که اصطلاح صوفیانه "پیر" بجای "حجت" در میان اسماعیلیه رواج پیدا می کند. چنانکه "دیگر باید دانست که کسی که داعی زید، یعنی دعوی داعی گری کند، و ماورای او پیر خود را که حجت است نشانسد."

(تصنیفات صفحه ۴)

نیز در همین زمان کلمه "سید" هم بجای حجت تداول داشته، چنانکه "مثل است که چشم از برای دیدن است چنانکه سیدنا صرخسرو- رضوان الله تعالی علیه دارد" (همان کتاب صفحه ۱۲).

لازم به یادآور است اینکه احتمال دارد که کاربرد واژه -

سید بجای حجت پیشینه بیشتر و قدیمتر داشته باشد. ولی امروزه اسماعیلیان افغانستان واژه "شاه" را بجای "حجت" بکار می برند. چنانکه نامرغسرو قبادیانی را "شاه نامر" می خوانند.

ص ۵/۵۸: عید قیام.

در زمان حسن بن محمد بزرگ امید (حسن علی ذکـره السلام) در هفدهم رمضان "سنة تسع وخمسين وخمسائة" بفرمود تا اهالی ولایات خود را در آن روزها بالموت استحضار کردند. در میان مطلق مجتمع شدند، و چهار رایت بزرگ از چهار لون سپید و سرخ و زرد و سبز که آن کار را مرتب کرده بودند، بر چهار رکن منبر نصب کردند. او بر منبر رفت. چنانکه روی بسمت قبله داشت و برفیقان چنان نمود که از نزدیک مقتدا یعنی امام... در خفیه پیش او کسی رسیده است.

و بعد ارباب ایشان خطبه آورده در تمهید قاعده معتقد ایشان و بر سر منبر مطلق فصیح و بلیغ ایراد کرد، و با خر خطبه گفت: امام زمان شما را درود و ترحم فرستاده است، و بندگان خواص گزینده خویش خوانده، و با رتکلیف شریعت از شما برگرفته...."

(جامع التواریخ صفحه ۱۶۴)

بنابر جامع جمهور مورخان بعد از آن اسماعیلیه آن روز را در هر سال عید می گرفتند.

ولکن از عید قیام در آن زمان تا خراسان اسماعیلیان یاد نشده و اسماعیلیان معاصر نیز آن را برگزار نمی کنند. ظاهراً عید مذکور پس از افتادن قدرت اسماعیلیان فرا موش

گردیده است .

ص ۶۲/۲۲: معاذاً از نظر اسماء عیلیه

اسماء عیلیان به معا دجسمانی معتقد نبودند و معا درابر
اساس بینش خویش تعبیر می کردند ، اشعاری درایسن
مایه دردیوان ناصرخسرو قبا دیانی دیده می شود که بنا
بررای عده ای آنها منسوب به ناصرخسرو است از آنجمله
مردکی را به دشت گرگ درید
ز و بخوردند کس و دالان
آن یکی زیست درین چاهی
و آن دگر رفت بر سرو یسران
این چنین کس بحشر زنده شود
تیز بر ریش مردم نـاـدا ن
(دیوان صفحہ ۵۰۷)

اما در آثار دیگر ناصرخسرو اعتقاد به معا درو جانی بوضوح
دیده می شود ، و معا دجسمانی مردود شمرده می شود
(رجوع کنید به خوان الاخوان صفحہ ۱۵ ، نیز رک : تاریخ
فلسفه اسلامی صفحہ ۱۲۶)

ابواسحاق قهستانی فعل از فصول حسن صباح را در باره
معاذاً آورده است که معا دراز نظرگاه اسماء عیلیه متاخر
بهتر می نماید :

"در فصل مبارک می آید بقیامت چون خدای معین باشد
و مشخص ، و هر چه بماند نه معین و نه مشخص باشد ، چون
شریعت خدای موهوم و مخیل باشد ، در آخر همه چیز زنده
باشد چنانکه در قرآن می آید : و ان دادا لآخره لهنسی
الحيوان کوکانوا العلمون " (۶۴/۲۹) و نمودیم که زنده

بجز مردمی که بحقیقت رسیده باشند، نیستند چو مردمی که بحقیقت نرسیده باشند ایشان مرده است که بزنده مانا . چنانچه در قرآن می آید که اموات غیر احیاء (۲۱/۱۶) ، و در آخرت عالم روحانیات است . پس باید که عالم مردمی باشد ، و همچنین پیغمبر میگوید که در آخرت سنگ و کلوخ سخنگوی باشند و سخنگوی - لا مردم نتوانند بود ، و می آید که در آخرت همه چیزها بمعاد نرسند ، پس باید که همه چیز بواسطه مردم بمعاد خود رسند و معاد مردم این صورت خلقی است ، و این عالم جسمی است و شریعت احکام این عالم و معاد صورت روحانی و قیامت و عالم ، و معاد همه مومنان و نیکان به ذات مقدس مولانا است عز و علا . چنانچه در قرآن می آید "کل الینا دا جعون وان الی ربک الرجعی" (۸/۹۶) ... و عالم اینان عالم وحدت و عالم همیشگی و جاودانی و بقای ازلی است ، و معاد کافران و منافقان با عدم جاودانی و نابود لایزالی و دوزخ - حقیقی است ، و آنکه بعضی از ایشان بصورت سباع و حیوانات بازگردند و عقوبت خود بکشند . چونکه نتواند بحق رسیدن الی اهل حق ، و نمودیم که اهل حق دعوت اند و معاد اهل تفا دادا گریه کنند و براه حق در آیند عالم ترتیبی باشد ، و معاد اهل ترتیب اگر سعی کنند عالم وحدت باشد ، و مومنانی که نیکو صفات و نیکو اخلاق باشند و در بندگی خدای خویش تقصیر نکنند فرشته باشند .

(رک : هفت باب صفحه ۴۷)

ص ۲۳/۶۲ : بهشت و دوزخ از نظرگاه اسماعیلیه

آشکارا است و پیدا ، که اسماعیلیه به تعقل و تفکر توجه

بسیار داشته اند (رجوع شود به ناصرخسرو اسماعیلیان صفحه ۲۱۳) ، ولی عقلی که بر اثر تعلیم اما م زمان تحصیل شود ، این نکته اگر چند تعقل و بهنای آنرا محدود می کند ولی در نظر اسماعیلیه چون اما م زمان با عقل کلی در رابطه است ، بناء تنگنای مزبور به اعتقاد آنان مرتفع می شود ، یا لا اقل نا دیده گرفته می شود .

باری اسماعیلیان بهشت و دوزخ را با ارتباط بینش به عقل و جهل تاویل می کنند از جمله ناصرخسرو می گوید :

"بهشت بحقیقت عقل است و در بهشت رسولست علی الله علیه وآله اندر زمان خویش ، وومی اوست اندر مرتبت خویش ، و اما م روزگار است اندر عمر خود . و کلید در بهشت گفتا ر لا اله الا الله محمد رسول الله است ... و دلیل آریم بر آنکه عقل بهشت است بدانچه گوئیم مردم را همه راحت و آسانی و ایمنی از عقل کل است نبینی که مردم از عقل کل نصیب یافته اند چگونه رنج و شدت و نا ایمنی برستوران افکنده اند که آیشا نرا عقل نیست و هر که دانا تراست از دنیا کم رنج تراست . (وجه دین صفحه ۳۳)

"و دوزخ اندر حد قوه جهل است و هر کسی که بنا دانسی بایستد یا از پس رود و با دانیان دشمنی کند ، او دوزخی باشد ... پس اینجهان مرگنا یا نرا در بهشت است و مرگنا دانا ن بیفرمان را در دوزخ است از بهر آنکه به بهشت و دوزخ آنکس رسد که او اعدا این جهان آمده باشد و هر که خواهد که از اینجهان بهشت آبادان کند و هر که خواهد دوزخ آبادان کند" (همان کتاب صفحه ۴۳-۴۵ ، نیز رجوع کنید به خوان الاخوان صفحه ۱۶۲)

ص ۱۱/۶۸: مظفرالدین وجه السبع .

مراد مظفرالدین سنقر معروف بوجه السبع است که از
ممالیک الناصرالدین الله خلیفه عباسی بود و از طرف
وی امیر جاج بود، و چون نصیرالدین بن مهدی وزیر
خلیفه مزبور با وی عدوات می ورزید در سنه ۶۰۳، در ناحیه
مرخوم حاجیان را رها کرد و بشام فرار نمود، تا اینکه در
سنه ۶۰۸ وزیر مزبور عزل شد، و مظفرالدین دوباره به
بغداد عودت کرد، در این وقت الناصرالدین الله او را
عزیز شمرد و کوفه را برسم قطاع بوی داد، و بود که از
طرف خلیفه عباسی به جنگ ناصرالدین منکلی پرداخت
در سنه ۶۱۹ حاکم غوزستان شد، و چون جلال الدین منکبر
نی قصد شورش کرد مظفرالدین وجه السبع مقاومت بسیار
کرد تا آنکه جلال الدین از محاصره آن شهر دست برداشت
(قزوینی ۲/۲۱۱)

ص ۲۳/۶۷: ناصرالدین منکلی .

وی از ممالیک اتابک مظفرالدین ازبک بن محمد بن
ایلدکزان اتابکان آذربایجان بود، وی در سال ۶۰۸ هجری
شمس الدین آیت غمش (آید غمش) حاکم ری و آصفهان و
همدان جنگید، و او را مغلوب کرد و کشت و خود حاکم
عراق عجم گردید ولی با مخالفت و ناسازگاری که با
اتابک ازبک و ناصر عباسی و جلال الدین نوسلیمان
پیش گرفت، آنها همداستان شدند و او در سنه ۶۱۱ هجری
برانداختند. (قزوینی ۳/۴۰۷ - ۴۰۸)

ص ۱۲/۶۸: مظفرالدین کوکبوری .

مقصود ابوسعید مظفرالدین کوکبوری بن زین الدین

علی کوچک بن بکتکین بن محمد زطافه ترکمان حاکم
براربل و شهرروز، و از سرداران بنام ملاح الدین ایوبی
است. وی در سنه ۵۷۸ به ملاح الدین ایوبی پیوست و در
بیشترین غزوه‌های ایوبی شرکت داشت. بر اثر شجاعتی
که از وی آشکار می‌شد، ملاح الدین در سال ۵۸۱ ربیع
خاتون خواهر خود را بحال نکاح وی درآورد، و در سال
۵۸۶ ملاح الدین حکومت بلاد ربل را بوی واگذار کرد،
و نیز از متحدان فدنا صرا الدین منکلی بود. و در سال
۶۳۰ در ربل وفات یافت.

(قزوینی ۴۱۲/۳)

ص ۱۸/۶۸: سیف الدین ایغلمش.

ایغلمش یا ایغلمش از ممالیک ترک آذربایجان بود
آنگاه که متحدین توانستند دنا صرا الدین منکلی را بر
اندازند (رجوع به تعلیقه دنا صرا الدین منکلی)، عراق
عجم را تا بک ازبک به سیف الدین واگذار کرد، و ظاهراً
به همین مناسبت او را ایغلمش تا بک خوانده‌اند. ولی
چون ایامی را در کنایه سلطان علاء الدین محمد غوارزمشاه
گذرانده بود، خود را بدو منسوب می‌کرد و در عراق عجم
خطبه بنا می‌خواند. در سنه ۶۱۴ آنگاه که با استقبال
حاج بیرون رفته بود جمعی از باطنیه به تحریک دنا صرا
خلیفه بروی حمله کردند و او را بقتل رسانیدند.

(رجوع کنید به قزوینی ۴۱۵/۳ - ۴۱۸)

ص ۲/۶۹: گوتم

نام بلوکی است از ولایت گیلان، که در قسمت غربی
سفیدرودین منجیل ورشت واقع شده، و دارای هفده

دیه است یکی از آن دیه‌ها را امروزه نیز کهدم می‌خوانند
(رک : قزوینی ۲/۴۱۸)

ص ۱۵/۷۸ : تا زیگ .

عده‌ای از فرهنگ نویسان با لفظ تازی از یک اصل
پنداشته‌اند، و آنرا بمعنی مردمی تازی الاصل
گرفته‌اند که در سرزمینهای مجم می‌زیند، (برهان قاطع
لغت نامه، سبک شناسی ج ۳/ ۲۴۶)

استاد مینوی می‌نویسد که تا ژیک، تا جیک و تا زیگ
ارتباطی با لفظ (تات) دارد که ترکها ایرانیان و فارسی
زبانان را به این نام می‌خوانده‌اند. بعضی از ترکی
دانان عقیده دارند که "جیک" در ترکیب "تات چپک"
بمعنی مغلوب است یعنی ایرانیان مغلوب ترک. بهر
حال این کلمه هیچ ارتباطی با تازی بمعنی عربی
ندارد که در زمان ساسانیان معمول بوده است و بعدها
بلفظ تازی بدل شده، و کلمه تا زیگ در دوره اسلامی اسم
قومی بوده از اقوام آریایی.

(ترک و تا زیگ در مصر بیهقی، یادنامه بیهقی صفحه
۷۱-۷۲۶)

ص ۱۹/۸۲ : (ملوک دیلم را که ارجستان گفتندی)

ضبط این کلمه (ا رجستان) سهو مولف است و یا نساخ، و
صیح آن جستان است، و آنها شعبه بوده‌اند از ملوک
دیلم، که قبل از دیالمه در قرن دوم و سوم تا اوایل قرن
چهارم هجری در نواحی رودبار الموت و طالقان و سواحل
شاهرود و سفیدرود ما رت گونه‌ای داشتند آل جستان گاه
اما رت مستقل داشتند و گاه زیر نفوذ معا ران بودند

بودند، در میان نه سده سوم هجری بود که دعوت داعیان
(سادات علوی) بر ضد خلفای عباسی شروع شد. و آل -
جستان نیز مظاهرت ایشان کردند، و اما رت مستقلی
بنانها دند. (قزوینی ۲۳۱/۳)

زامبا وردرنسب نامہ خلفا و شهریان (صفحه ۲۹۳) ذیل
بنی جستان از ملوک دیلم به این اعلام اشارہ کرده است:
المرزبان بن جستان: (ری ۱۸۹)
جستان: (جنگ در الجبل سنہ ۲۵۲)
و هسودان بن جستان (محمّد بن الفضل بن بیان)
جستان: (۲۹)

علی بن و هسودان: (حاکم اصفهان از ۳۰۰ الی ۳۰۴)
المرزبان بن الحسن بن خرامل: (۴۲۰)
کامروالدیلمی: (صاحب ساوہ از ۴۳۰ الی ۴۳۴)
همچنانکہ خوانندہ ملاحظہ می کند، زامبا رآل جستان را
آنچنانکہ باید تعریف نکرده است. و دلیل آن اینکہ
در هیچ یک از تواریخ فارسی و عربی فعلی به بنی -
جستان تخصیص داده نشده و بنا بر قول علامہ قزوینی حتی
شهریان گمنام آقای کمروی نیز روشن گرایین سلسلہ
نمی تواند باشد.

ص ۲۱/۸۴: سلامی.

مراد ابوعلی الحسین بن احمد بن محمد السلامی البیهقی
است کہ مولفہ معروف او یعنی اخبار وولات خراسان ماخذ
و مصدر بسیاری از مورخان متأخر بوده است.
بنا بر گفته ابوالحسن بیهقی، سلامی در خوا ربیهق متولد
شده، و در سال ۳۰۰ وفات یافته است. غیر از مولفہ

مذکور کتاب المصباح و کتاب الثار نیز از اوست .
اشعارش نیز در کتاب یتیمۃ الدهر آمده است .
بنا بر تحقیق و بررسی علامه قزوینی وفات سلامی ظاهراً
زودتر از سنه ۳۴۴ نبوده (۴۴۸/۳)

فهرست لغات، ترکیبات و تعبیرات

فهرست لغات، ترکیبات و تعبیرات

استوار کردن ۵۰	اثام ۱۱
اسواق ۲۷	اثرات ۸۴
استیحا ش ۱۱	اجتياز ۲
استیناس ۱۱	اجعام کردن ۸۱
اشیاع ۶۶	احقاد ۵۰
اضالیل ۳۷	اراققت ۸۷
اغرا ۶۳	ارتیاج ۱۴
اغضا ۶	ارذال ۵۷
اقتراف ۱۱	ازراء برداشتن ۸
اقدام ۴	ازکسی باز ایستادن ۷۳
التیاذ ۱۰	استحسان ۵۵
امامت مستقر ۲۱	استخلاص ۴۲
امامت مستودع ۲۰	استسلام ۱۰
املال ۸۵	استعانت جستن ۳۵
انتحا ۳۴	استفتاج ۸۶
انتهاج ۸۱	استقصار ۶۵
انتهاز ۲۶	اسکافان ۲۷

انحداد ۳	بواطن ۶۲
انزال ۶۸	بیدار بودن بخت ۸۳
اسلاخ ۵۶	بیض ۳
انظار ۸۱	پای (ازچیزی) بازکشیدن ۹
اوزاد	پران کردن ۷
ایرادافتادن ۸۴	پرداخته کردن ۱۲
ایلچی ۶	پروانه ۲۶
ایلی ۱۲	پروانه دادن ۷۶
بادرات ۵۲	پناهیدن ۲۷
باسقاقی ۷۹	پنبه کردن ۱۰
بالاگرفتن کار ۴۷	پنجه داد ۵
بتات ۱۱	پیش دستی نمودن ۵۱
بتقدیم رسانیدن ۶۶	پیش کش ۸۶
بدگوهران ۴	پیش گرفتن ۶۹
برافشاندن (رقعه) ۲۷	تاء ویل ۴۰
برداشتن ۶۳	تبجح ۸
برزدن ۴	تحاشی نمودن ۳۹
برفور	تحصیص ۸۲
برکه ۵	تحلیف ۲۸
بریق ۴	تخریف ۶۰
بسرآمدن ۸۸	تخلیص ۶۹
بطانه ۲۸	ترشح کردن ۶
بغال ۲۸	تزاویق ۵۸
بقاع ۲	تزک کردن ۴۷
بیکیاشدن ۱۵	تزویقات ۵۸

نامہ الموت	(۲۰۷)
تسريح دادن ۸۰	حجت ۵۷
تسويق نمودن ۶۵	حدود ۳
تماول کردن ۱۳	حروب ۲۵
تصدى نمودن ۵	حزن ۴
تطاول جستن ۱۳	حشريان ۸۴
تعدى يافتن ۵	حصون ۵۸
تعميه کردن ۸۰	حطب ۵۳
تغليل ۱۶	خاک بدهن کسی بودن ۶۳
تفصى ۵۶	خاکسادهگشتن ۱۵
تقلين ۳	خانگيان ۱۱
تکشميشى ۱۲	خبرى شدن ۸۸
تماشاگاه ۸۳	خذيعت ۴۱
تمشيت ۷۶	خرسنگ ۹
تمويهات ۱۱	خریف ۵
تودد ۳۶	خزى ۶۰
توديه ۶۱	خصام ۸
توطيد ۱۷	خلع ۶۸
توفر ۵۶	خلو ۵۲
تيزير ۷	خوش غنودن ۱۵
ثلوج ۱۰	خواقين ۱
جای گیر ۳۸	خيول ۴
جلاکردن ۶۴	داعى ۲۲
جمعيت ساختن ۷۸	دامن (ازچيزى) يا رچيدن ۸
حبائل ۴۱	دست برداشتن ۷
حجر ۹	دست برکسى آوردن ۷۴

دست دادن ۴	زفانه ۳
دست دردا من کسی زدن ۲۸	زیان کشیدن ۶۹
در چیزی ایستادن ۳۶	زهره بودن ۷۱
دل (چیزی) خاک شدن ۹	زیروبالا کردن ۴۹
دوانیدن ۲۷	ساباط ۸۵
دواعی ۷۴	سبیل ۶۷
دورستره ۲۰	سجل ۵۷
دولتیاد ۲۴	سخن آرائی ۵۵
ذب ۲۶	سخن انداختن ۱۶
ذکوریت ۷۵	سماک ۳
ذلات ۵۲	سمری شدن ۸۸
راست کردن (چیزی) ۱۱	سمک ۳
راءى العين ۲	سواد ۸
دباع ۲	شئات ۸۵
ربع مسکون ۱	شراست ۷۲
رکعت ۱۳	شطر ۲
رکوب ۲۸	شعاب ۴
رماح ۳	شعب ۳۲
روزبرگشتگان ۵۷	شکستن (شکست دادن) ۶۸
روزگار چشیده ۳	شمشیر (برکسی) روان گردانیدن ۲۹
روی تافتن ۷	
روی نهادن ۳۵	شهب ۸
زاجر ۷۰	صاحب فراش ۷۴
زخارف ۵۷	صحرات ۲
زریزیره ۶۸	صفح ۵۲

نامہ الموت	(۲۰۹)
طلال ۱۲	غوایل ۴۲
صلب ۱۹	فادی النفس ۲۰
صولات ۹	فرانمودن ۵۸
صواعق ۵۲	فتنه انگیختن ۶۵
صہیل ۴	فحل ۸۶
صیاح ۷	فضیات ۸۴
ضجرت ۲۸	فروآوردن ۸۸
طالخان ۱۴	قرارگرفتن (عہد بستن) ۲۸
طبل (چیزی را) کوفتن ۴	قصدیوستن ۸
طراز ۱	قلادن ۲۸
طریق (چیزی) سپردن ۷۸	قلال ۱۴
طلوع دادن ۷	قوت ۴۹
طواعیت ۲	کار دیده ۳
طوامیر ۷۱	کیش ۳
طوف کردن ۲۷	کتائب ۴
طیش ۹	کرد (فعل) ۳۰
ظلمات ۲۶	کزاندرون ۱۱
عجایز ۲۷	کسر کردن ۳۸
عداوت نشستن ۶۶	کسی کردن ۳۹
عدت ۱۷	کشش ۲۶
عذبات ۲	کفات ۵
علات ۶	کوتاہ اندیشگی ۷۹
علوج ۷	کیایان ۱۵
علوقات ۸	کید ۲
عوایت ۵۹	گردپیچ کردن ۸۱

مستجمعات ۳۷	گندم‌نمای جوفروش ۱۴
مستودع ۲۰	لثم ملاح ۳
مستودعات ۳۷	لقاطات ۸۶
مسکه ۸	مبا سبط ۷۵
مسلوک ۳۰	متجانف ۲
مصا دقت کردن ۶۷	متجلی شدن ۱
مصاید ۴۰	متمشی ۲۲
مظاهرت ۴۴	مثول ۸۲
معادات ۳۵	متمسک ۶۰
معتصف ۵۷	متمکن گشتن ۴۶
معد ۴۳	مجالمت ۳
معدلت ۱	مجازات ۳
معول ۳	محرض ۷۰
مغاذی ۲۶	محرقه ۵۷
مغاربه ۲۳	محصص ۸۵
مغافصه ۳۴	محضر بستن ۱۸
مغالیق ۱۴	محط ۲۸
مقاسات ۷۶	مخاذیل ۵۳
مقام کردن ۳۵	مخایل ۷۰
مقامگاه ۵۰	مراغمه ۵۸
مقانب ۴	مراقی ۶
مقل ۴	مرصص ۸۵
مقدمه ۳	مروات ۲۷
مقدوح بودن ۲۲	مسامات نمودن ۲
مکاح ۸	مسامع ۲

نام‌ها الموت	(۲۱۱)
مکایت ۴۰	مون ۲۶
ملت ۲۰ (رک ملل)	میان بریستن ۳۹
ملتحی ۷۵	نا موس ۴۸
ملحدشدن ۵۹	نرکه ۵
ملخیزداق ۲۰	نصفت ۱
ملل ۶۳ (رک ملت)	نص کردن ۱۸
ملواح ۷۴	نطاح ۳
ممر ۲۶	نفته‌المصدور ۷۶
مموه ۶۰	نفس (تن) ۸
مناخل ۷	نقار ۲
منافره ۳۵	نکایت ۷۰
منتسج ۳۷	نکال ۲۷
منحرط شدن ۴۶	نکول کردن ۵
منقوص ۵۹	نهین ۷
منوب ۴۷	نوینان ۱۳
مواخات ۶۸	واستادن ۴۸
موارات ۸۰	وثاق ۷۳
مواصلت ساختن ۶۹	وتن ۵۹
مواضعه داشتن ۷۷	وطات ۴
مواضعه نهادن ۲۹	ولوع ۵۸
مواکب ۳	هوب ۵۲
موالات ۳۵	هبوط کردن ۳
مولان شدن ۱۴	یارستن ۱
مورجه‌آسا ۶	یاسا ۸۷
موفور ۸۴	یرلیغ ۸

فہرست آیات

فهرست آیات قرآن

۶	النمل/۱۸	ادخلوا مساكنكم
۲	المائدة/۲۰	اذكروا نعمه الله عليكم
۷۰	البقره/۹۳	اشربوا في قلوبهم العجل
۵۳	الزخرف	انا وجدونا آباءنا على امه
۱	الفتح/۱	انا فتحنا لك فتحا مبينا
۳۳	آل عمران/۱۷۸	انما نملي لهم ليزدادوا اثما
۱۵	الرعد/۲۵	اولئك لهم اللعنه
۴۹/۱۳	هود/۸۳	جعلنا عا ليها سافلها
		ختم الله على قلوبهم وعلى
		سمهم وعلى ابصارهم غشاوه
۴۲	البقره/۷	ولهم عذاب
۶۳/۴۷	الحج/۱۱	خسر الدنيا والاخره
۱۹	آل عمران/۳۴	ذريه بعضها من بعض
۱۵	البقره/۶۱	ضربت عليهم الذله والمسكنه
۹	الصفات/۶۵	طلعها كانها روس الشياطين
۶۴	النور/۴	ظلمات بعضها فوق بعض
۱۰	الحجر/۸۵	فاصفح الصفح الجميل
۱۴	المومنون/۴۱	فبعدا للقوم الظالمين

(٢١٣)	نامہ الموت	
١٤	النمل/٥٢	فتلك بيوتهم خاويه
٢٥	الضافات/١٥٧	فديناه بدبح عظيم
		فقطع دابر القوم الذين
١٥	الانعام/٤٥	ظلموا والحمد لله رب العالمين
٢٥	الانعام/٩٨	فمستقرو مستودع
٦٤	الحديد/٢٦	فمنهم مهتد وكثير منهم فاسقون
		قالوا هذا ما وعد الرحمن وصدق
٥	يسن/٥٢	المرسلون
		كالذي استهونه الشياطين في
١٥	المائدة/٧١	الارض جبران
١٥	الرحمن/٢٩	كل يوم هو في شان
٨٥	القلم/٤٩	لولان تداركه
١٤	وان الكافرين لامولى لهم مولى محمد/١١	
٨٥	ص/٣٧	والشياطين كل بناء وغواص
٨٥	الشعراء/١٤٩	وتنحتون من الجبال بيوتا
٢٥	الزخرف/٢٨	وجعلنا كلمه باقيه في عقبه
٤٥	آل عمران/١٧٣	وحسبنا الله ونعم الوكيل
		وسيعلم الذين ظلموا اى
٣٢	الشعراء/٢٢٧	منقلب ينقلبون
		وطات لا يحطمنكم سليمان و
٦	النمل/١٨	جنوده
٤	الاحزاب/٣٨	وكان امرا لله قدرا "مقدورا"
٦٤	الانبيا/٨٨	وكذلك ننجي المومنين
		وما كنا معذبين حتى نبعث
٢	الاسراء/١٥	رسولا رسل

	ومن لم يحكم بما انزل الله	
۳۳	فاولئك هم الفاسقون	آل عمران/ ۸۲
۶۵	ونذرهم في طغيانهم يعمهون	الا انعام/ ۱۱۰
	يا هامان ابن لي صرحا	
۵	لعلني ابلغ الاسباب السموات الفافر/ ۳۶	
۸۴/۳۷	يخرج الحي من الميت	الروم/ ۱۹

فهرست احادیث و عبارات عربی

فهرست احادیث و عبارات عربی

- الولد للفراس وللعمارة الحجر ۶۰
- اخرجوا من اماكنكم ۶
- اسمها الله بالبشارت ۲
- اكا ذيب الفقها واباطيل انمقها ، حديث خرافه ۵۱
- يا ام عمرو
- الحمد لله الذي وعده ونصر عبده وهزم الاحزاب وحده والصلوة والسلام على النبي الذي لا نبي بعده
- المتشيع كما ليس عنده كلابس ثوبي ۱
- اللهم مولانا فاها بفيهم ۶۰
- امرت ان اقاتل الناس حتى يقولوا لا اله الا الله ۱۴
- بشيرا ونذيرا تا ميلا وتخديرا ۴۲
- بدا لله في امر سمعيل ۲
- حق على الله ان يرفع شيئا "الا ويضعه ۱۷
- دعوها فانها مومنه ۱۳
- ذلك ذكرى للذاكرين وكذلك يفعل الله بالظالمين ۴۲
- زرعوا الفجور وسقوه الفجور فحصدوا لثبور ۸۸
- على سخن على ينحدر عنى السيل ولا يرقى الى الطير ۶۹
- عليكم القلاع ۵
- ۶

- ٦ عليكم بالقلع
- ١٦ عليهم ما يستحقون
- ٢٣ على راس الثلثما تطلع الشمس من مغربها
- ٥١ على شفا جرفها ر
- ٤٢ عليكم بدين العجايز
- ١٤ كالجمل المنيف
- ٧٥ مره ثانيه لا عاده الله ايدا "
- ٢٩ من ملك الموت الى مالك
- ٢١ ملعون هو واصحابه
- ٥٥ نظره الخرقا
- ٦٥ وان القول ما قالت خدام
- ٧٧ والله اعلم بالخفيات والسرير
- ٥٣ والكلام بعضه بعضا "
- والله اعلم بما في الضائر والحكم من الخلق
- على الظاهر والله يتولى السرائر فله واعليه
- ما يستحقه
- ٦٥ والميني على المحال محال
- ٥٩ وجزاء من حسن نيته خيرا "
- ٦٤ وفضل قايد جيش
- ٢٥ ومن بخا برا سه فقد دبح
- ٦٣ ولو اراد الله بالنمله صلاحا " لما نبت لها جناحا "
- ١١ ولا يحق المكر السيي الا باهله
- ٦٩ هذا شي اشر كنا في الهجاء به فشا ركني في العفوعه
- ٢٥ يا امير المؤمنين بالذي اعزاليهود بمنشا بس
- لسا والنصاري بعيسى بن نسطورس واذل المسلمين

(٢١٧)	نامہ الموت
٢٦	بک الانظرت فی حالی
٥٨	یسر حسو فی ارتقاء
٨٤	یا صفراء اصفری ویا بصاء ابیضی

فهرست اشعار فارسی و عربی

فهرست ابیات فارسی

۳	بیت	آن چترکه آسمان فرودست ویست
۱	بیت	آنک دین تیغ اوقوی دارد
۱۲	۲ بیت	از مرگ خذر کردن دور و زروا نیست
۳۷	بیت	اصلت ز قایینست و نشست بکوشک
۱۰	بیت	برین تندکوه جلنبا دگوئی
۷	بیت	چنان می شد بیزیر در عها تیر
۹	بیت	چو خرشید آن چادر قیرگون
۱۲	بیت	در سپهر حضرت آمد کا میاب و کامران
۸۶	بیت	رسن بستی و گستاخ می کنی با زی
۸۶	۲ بیت	شاها بدرت بزینها را مده ام
۱۰	بیت	قهر تو گر طلایه بدریا کشد شود
۴	بیت	گوش بخود را از آنک جان بها نیست

فهرست ابیات عربی

۳۲	بیت ۲	اصحبت لا رجو ولا تقی
۷	بیت	اعلمه الرما ینه کل یوم
۳	بیت	القائلین اذا هم بالقنا خرجوا
۱۱	بیت ۲	الدهریلعب بالوری
۲۵	بیت ۳	تنصرفا لتنصر دین حق
۲۵	بیت	زبا رجی ندیم وکلسی وزیر
۲	بیت ۲	ظهرا الحق ثابت الارکان
۷	بیت ۲	علونا دوشنا با شدمنه
۱۴	بیت	فتح تفتح ابواب السماء
۶۰	بیت	فمتی تقر العین من والدا الزنا
۲۵	بیت ۴	قل لابی نصرکاتب القصر
۵۸	بیت	وما انا منهم بالعیش فیهم
۷۰	بیت	ومن کان الغراب له دلیلا
۴۴	بیت	یا لک من قبره بمعمر

فہرست نام کسان کتابہا

فهرست نام‌کسان، کتابها، فرقوا ماکن

ابن دواس ۱۷۷، ۲۹، ۲۸	آب بند ۱۴۲
ابن راوندی ۱۸۹	آثار الباقیه ۱۷۰
ابن زبارج (شاعر) ۲۵	آدم (ع) ۱۴۸-۱۴۷، ۱۱۴
ابن سینا-رک بوعلی سینا	آذربایجان ۱۹۹، ۶۷، ۵۱، ۳۸
ابن کلس ۱۷۷، ۱۷۶، ۲۵	۲۰۰
ابن مخارب (ابن مغلد) ۱۶۷	آریا فی ۲۰۱
ابن ندیم ۱۶۰	آقاخان ۱۴۱، ۱۳۹، ۱۳۶، ۱۳۵
الامربا حکام الله ۱۸۰	۱۴۴، ۱۴۳
ابهر وزنجان ۶۸	آل ایوب ۳۴
ابواسحاق (قهبستانی) ۱۹۶	آل بویه ۱۶۷، ۶۴، ۵۱
ابوبکر (بن ابی قحافه) ۱۱۱	آیتغمش (آیدغمش) ۱۹۹
۱۱۲	ابا قاخان ۹۰
ابوجعفر محمد بن الحسن بن	ابراهیم (پیامبر) ۲۰۰، ۱۹
عبدالعزیز ۱۶۷	۱۴۸، ۱۴۷، ۶۱
ابوحاتم بن حمدان رازی ۱۱۰	ابلیس ۱۴۸
۱۱۱	ابن بطوطه ۱۹۰، ۹۵
ابوحامد اسفراینی ۱۷۷، ۳۱	ابن حوقل ۱۶۴
ابوالحجاج ۱۸۱	ابن خلدون ۱۷۷، ۱۷۲

نامہ الموت	(۲۲۳)
ابویزید (مخلد بن کیداد) ۱۷۵، ۳۳	اسحاق بن موسی عباسی ۱۰۶
۱۷۶	اسکندریہ ۱۰۸، ۳۳
ابی ہاشم محمد بن الحنیفہ عباسیہ	اسلام درایران ۱۵۴، ۱۰۱، ۹۶، ۹۱
۱۰۴	۱۶۹، ۱۶۳
اتابکان ۱۹۹	اسلام شاہ ۱۱۹
اتابک مظفر الدین زبک بن محمد	اسماعیل بن جعفر صادق ۱۷، ۰
بن ایلدکز ۱۹۹، ۶۸، ۶۷	۱۱۹، ۱۰۷، ۲۳، ۲۲، ۲۰، ۱۹، ۱۸
اتابک نوشتکین ۴۹	اسماعیل دوم ۱۱۸
احمد بن الفضل بن عبدالملک	اسماعیلی (اسماعیلیان)
۱۶۷	اسماعیلیہ (۱۹، ۱۸، ۱۵، ۱۴، ۰)
احمد بن نظام الملک ۱۱۸، ۴۸، ۴۶	۹۴، ۹۳، ۹۲، ۹۱، ۹۰، ۸۴، ۳۳، ۲۲
احمد دوم ۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۶	۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۱، ۹۹، ۹۶، ۹۵
احمد قرمطی ۲۵	۱۱۸، ۱۱۷، ۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲
احمد نگر ۱۲۵، ۱۲۱، ۱۲۰	۱۴۶، ۱۴۵، ۱۲۹، ۱۲۶، ۱۲۴، ۱۱۹
اختیار معرفہ الرجال کشی	۱۶۰، ۱۵۹، ۱۵۷، ۱۵۲، ۱۵۱، ۱۵۰
۱۰۶	۱۶۹، ۱۶۸، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۳
اخشیدیہا - رک محمد بن طفج -	۱۷۹، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۷۱
الاخشیدی	۱۹۵، ۱۹۳، ۱۹۱، ۱۸۹، ۱۸۸، ۱۸۰
اران ۶۸، ۶۷، ۵۱	۲۰۱، ۱۹۸، ۱۹۷، ۱۹۶
اربیل ۲۰۰	اشکور ۴۰
ارجستان ۲۰۲، ۲۰۱، ۸۴	اصفہان ۵۳، ۴۹، ۴۵، ۳۹، ۳۸
ارسلانتاش ۴۴	۱۹۹، ۱۸۰، ۱۰۶، ۹۶
ارغون ۹۰	اعلام النبوءہ ۱۱۱
استاد حسین ۴۸	افریقا ۱۷۳، ۱۷۲، ۲۳
اسحاق (پیامبر) ۱۴۷	افطی - رک عبداللہ الافطح

المستنصر بالله ١٧٩٠١٧٨٠٩٨	افطيه ١٠٩٠١٠٨
المصباح في اثبات الامامه	افغان ١٣٥
١٥٧	افغانستان ١٩٠٠١٧٩
المعزابو تميم معد ٢٠٢٤ع	افلاطون ١٠١
المعز لدين الله ١٦٦	اقرب الموارد ١٤٩
المقالات والفرق x٥٧	البتكين معزى ٢٥
الموت ٠٣٧٠٣٦٠١٤٠١٣٠٤٠١	البرز ٩٧
٤٧٠٤٦٠٤٥٠٤٤٠٤٣٠٤٢٠٤٠٣٩	البلدان ١٧٤
٦١٠٦٠٠٥٩٠٥٧٠٥٥٠٥٠٠٤٩٠٤٨	الراشد (بن مسترشد) ٥٣
٨٤٠٨٣٠٨١٠٧٩٠٧٨٠٧٣٠٦٨٠٦٧	الحسن بن علي بن محمد بن جعفر
٠١٨٣٠٠٩٨٠٩٧٠٩٦٠٩٥٠٩٤٠٩٠	بن حسين بن محمد بن الصباح
١٩٥٠١٨٩	الحميري - رك حسن صباح
الناصر لدين الله (خليقه)	الحسن بن القا هر يقوه الله ٦٢
عباسي (٢٠٠٠١٩٩٠٩٦)	العزیز ابو منصور نزار ٢٤
الوند ٩٧	السيح بن مدارا ١٧٤
الهنشين ٣	الطائع لله ٢٥
امام فخر رازی ١٨٩	الظا فربا مر الله رك - ابو
ام الكتاب ١٥٦	منصور اسماعيل
ام ولد ١٧	الفهرست ٦٨٩٠١٦٥
امير الجيوش ١٧٩٠١٧٨٠٣٩	القايم با مر الله محمد ٢٢
اميرداد حبشي بن التوتناق	القا هر لدين الله ١١٨
٢٧٠٤٥	المرزبان بن الحسن بن
اميره ضراب ٣٨	خرامل ٢٥٢
انجنان ١٣٣	المرزبان بن جستان ٢٥٢
اندرود ٩٧٠٤٥٠٣٩	المسترشد بالله ٥٣٠٥١

نامہ الموت	(۲۲۵)
اوتاگوچینا ۸۷	بغداد ۶۵۰۵۳۰۵۱۰۴۶۰۳۹۰۲۳
اوراس (کوه) ۱۷۵	۱۷۷۰۱۷۲۰۱۶۵۰۱۶۳۰۹۰۰۶۸۰۶۶
اهل حق (علی اللہی) ۹۱	بلدہ الاقبال رک - الموت
ایران، ایرانیان ۱۳۲۰۱۲۶	بلغان (قرابولغان) ۸۷
۲۰۱۰۱۸۳۰۱۸۰۰۱۷۹۰۱۴۴۰۱۳۳	بلقاسم حوشب (ابوالقاسم
ایران شاہ ۸۲	رسم بن الحسین بن فرج) ۱۲
باہا شہیدی ۱۲۷	۱۷۴۰۱۷۱
باطنیان ۰۹۹۰۹۸۰۹۵۰۴۵۰۳۸۰۱۶	بنواغلب ۱۷۲۰۲۳
۱۴۵	بنی امیہ ۱۰۶
باقر رک - محمد باقر	بنی جستان ۲۰۲
بالکی (محل) ۱۲۶	بنی درعہ ۱۷۴
باہروت ۹۷	بنی عباس ۲۴
بربر (قوم) ۱۷۴	بنی ہاشم ۱۰۶
بحر الفوائد ۱۹۱	بوطا ہرارانی ۴۵
بحرین ۱۷۱۰۱۷۰۰۲۱	بوعبداللہ کتانی ۲۲
بخارا ۱۳۲۰۸۷	بوعبداللہ (مہدی) ۲۳
بدخشان ۱۲۵ ۱۳۷۰۱۳۲۰	بوعبداللہ یوسف ۲۳
برکیارغ ۴۷	بوعلی سینا ۱۲۱۰۹۳
برہان شاہ ۰۱۲۳۰۱۲۲۰۱۲۱۰۱۲۰	بومسلم رازی ۱۸۲۰۳۹
۰۱۲۴	بونجم سراج ۳۸
برہان قاطع ۹۷ ۲۰۱۰۱۹۰۰	بوقا تیمور ۸۱۰۴
بزرگ امید (محمد) ۵۳۰۵۱۰۵۰	بویہ (قبیلہ) ۶۴
۱۹۰۰۶۲۰۶۱۰۶۰۰۵۵	بہاء الدولہ (بن عضد الدولہ)
بسکر ۸۱	۳۰
بصرہ ۱۹	بیانیہ (فرقہ) ۱۶۱

تاریخ مذاهب اسلام ۱۶۹۰، ۱۰۵	بیست گفتار ۱۵۹
تاریخ مقاربه ۲۵	بیضاوی (ابوعبدالله) ۱۷۸، ۳۴
تاریخ فلسفه در اسلام ۱۹۶	بیک محمدخان ۱۴۳، ۱۴۲
تاریخ یعقوبی ۹۱	بین النهرین ۱۶۳
تازیک ۲۰۱، ۸۵، ۷۸	بیهق ۲۰۴
تبصره العوام ۱۶۹۰، ۱۶۱	پامیر ۱۷۹
تتمه المنتهی ۱۷۰	پنجاب ۱۳۵
ترجمه تاریخ یمنی ۱۸۱	پیرمحمد ۱۲۳، ۱۲۱
ترجمه فرق الشیعه نوبختی	پیامبر اسلام (محمد) ۱۶، ۱۳
۱۶۴، ۱۵۹، ۱۴۷، ۱۰۷، ۱۰۵، ۹۱	۱۸۹، ۱۶۹، ۱۶۴، ۱۵۶، ۱۴۷، ۶۰
۱۶۹۰، ۱۶۸	۱۹۸
ترکستان ۱۳۷، ۶۹	تاج الدین مردانشاه (حاکم- گردکوه) ۸۱
ترکمان ۲۰۰	تاریخ ادبی برون ۱۵۹
تریتون ۱۱۷	تاریخ ادبیات در ایران ۱۸۲
تصنیفات خیرخواه هراتی	تاریخ اسماعیلیه محمدفدائی
۱۹۳، ۱۶۷، ۱۵۲، ۱۱۶، ۱۱۵، ۱۱۰	۱۶۶، ۱۱۵، ۹۵
تفسیر بیضاوی ۱۲۶	تاریخ الدعوه الاسماعیلیه
تقی ۲۳	۱۸۷، ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۰۷
تویه ۲۰	تاریخ بیهقی ۱۶۳
توضیح الملل ۱۱۲، ۱۰۹، ۱۰۸	تاریخ تاجی ۵۱
۱۸۶، ۱۶۲، ۱۴۷، ۱۱۷	تاریخ جیل ودیلم ۸۴
تهذیب ۱۵۸	تاریخ جهانگشای ۸
تیعاب ۸۸	تاریخ سلامی ۸۴
تیوم تین ۱۷۳	تاریخ سلجوقیه ۱۸۲
تاج ۱۹۹	

نامہ الموت	(۲۲۷)
جام ۱۲۷	۱۷۴، ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۶۰، ۱۴۵، ۱۱۷
جامع التواریخ ۹۵، ۹۶، ۹۷،	۱۸۰، ۱۷۶، ۱۷۵
۹۸، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵	جیحون ۱۶۹
جرجان ۱۷، ۳۹، ۱۰۶	جیلان رک گیلان
جرندز ۹۶	جہانگیری (فرہنگ) ۹۷
جستان ۲۰۲	چارہ زمزم ۲۱
جعفر بن محمد ۱۰۸، ۱۶۸	چترال (محل) ۱۳۷
جعفر صادق (امام) ۱۷، ۱۸۰	چنابک ۳۹
۱۹، ۲۱، ۲۳، ۹۱، ۱۰۷، ۱۰۸	چنگیزخان ۱۴، ۶۹
۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۷	چین ۱۳۷
جعفر طیار (ذوالجناحین)	حاجی عبدالمحمد تیموری ۱۴۴
۱۷، ۱۰۵، ۱۰۶	حافظ لدین اللہ ۱۸۰
جعفریہ ۱۲۶	جیشی ۴۷
جفتای ۸۷	حبیب السیر ۱۷۹
جلال الدین حسن ۶۵، ۶۶	حجاز ۲۴، ۲۵، ۱۰۶، ۱۷۲
۶۷، ۶۸، ۶۹	حجر الاسود ۲۱، ۱۶۵، ۱۷۰
جلال الدین منکبرنی ۱۹۹	حرسہ؟ (فرقہ) ۱۰۴
جلال الدین محمد بلخی (مولوی)	حروفیہ ۹۱
۱۰۰	حسن آدم قصرانی ۵۰
جلال الدین نومسلماں ۱۹۹	حسن بای ہراتی ۱۲۵
جلال الدین ہماٹی ۱۶۶	حسن بن احمد قرمطی ۲۵
جمال الدین قزوینی ۱۸۹	حسن بن بشر دمشقی ۲۵
جواد مشکور (دکتر) ۱۰۲، ۱۰۴	حسن بن علی بن اسحق طوسی
جوہر (ابوالحسن) ۲۴	۴۵
جوینی ۲۰، ۹۶، ۹۸، ۱۰۹، ۱۱۴،	حسن (بن علی بن ابی طالب)

حمیرا ۳۷	۱۶۸، ۱۱۷، ۱۰۴
حمیدالدین کرمانی ۱۰۲	حسن بن محمد بزرگ امید (معروف
حیدرعلی شاه (المستنصر بالله)	به علی ذکره السلام) ۵۸، ۵۶، ۵۵
۱۲۷، ۱۲۶، ۱۲۵	۰۷۶، ۷۵، ۶۴، ۶۳، ۶۱
خالو غلامعلی ۱۴۳	حسن سعید ۱۷۸
خاندان نویختی ۱۶۱	حسن صباح ۳۹، ۳۸، ۳۷، ۳۳، ۱۳، ۳
خراسان ۸۷، ۶۶، ۶۴، ۴۴، ۳۳، ۱۹	۰۴۸، ۴۷، ۴۶، ۴۵، ۴۴، ۴۳، ۴۲، ۴۱، ۴۰
۲۰۲، ۱۳۲، ۱۰۶	۶۷، ۶۲، ۶۰، ۵۹، ۵۶، ۵۵، ۵۳، ۵۰، ۴۹
خرمدینان ۱۶۵	۱۷۹، ۱۷۸، ۹۸، ۹۷، ۹۵، ۹۲، ۸۵، ۸۴
خضر ۲۰	۱۹۶، ۱۹۰، ۱۸۷، ۱۸۳، ۱۸۲
خطابیہ (فرقه) ۱۶۱	حسن صباح (کتاب) ۹۶، ۹۳
خلخال ۷۸	حسن عیدان (شیخ) ۱۶۰، ۲۱، ۱۷
خلقای راشدین ۱۶	حسن علی ۱۱۸
خلقای فاطمی رک - قاطمیان	حسن ملقب به جلال الدین) ۶۵
خلیل بن اسحق ۱۷۵	حسنما زندرانی ۷۵
خواجہ نصیر (محقق طوسی) ۱۴۷	حسنگ وزیر ۱۶۳
خواجہ جهان دکنی ۱۲۱، ۱۲۰	حسین بن علی (امام) ۱۱۶، ۱۰۳، ۲۰
خوار (شهر) ۳۹	۱۶۸، ۱۳۸، ۱۱۷، ۱۱۶
خوارج (فرقه) ۱۷۵	حسین دینا وندی ۹۵، ۴۸، ۴۳
خوان الاخوان ۱۹۸، ۱۹۶	حسین عقیلی شمداری ۱۶۲، ۱۰۴
خوزستان ۱۹۹، ۱۵۷، ۳۹	حسین قاینی ۹۵، ۴۸، ۴۳
خیرخواه هراتی ۱۱۰	طلب ۳۹
دامغان ۴۷، ۴۰، ۳۹	حمص ۳۵
دانشنامه ایران و اسلام ۱۷۶	حمدان قرط حمدان بن لاشعث
دایره المعارف الاسلامیه ۹۱	۱۶۸، ۲۱

نامہ الموت	(۲۲۹)
دجال ۱۲۴	رامہرمز ۱۷۲
دنباوند ۸۰،۳۹	ربیعہ خاتون ۲۰۰
درن (کوه) ۱۷۳	رجعہ (فرقہ) ۱۰۴
دروزان (فرقہ) ۹۱	رسا موج ۱۹۰
دو خان لنجان (قلعہ لنجان)	رشت ۲۰۰
۹۶۰۹۴	رشید الدین فضل اللہ ہمدانی
دو علیقہ ۹۵	۹۶،۹۵،۹۴
دو قدموس ۹۵	رضی ۲۳
دوکھف ۹۵	رکن الدین خورشاه ۸،۶،۲
دو لمسر رک - لمسر	۷۴،۷۳،۷۲،۱۳،۱۲،۱۱،۱۰،۹
دو مصیاف ۹۵	۸۲،۸۱،۸۰،۷۹،۷۸،۷۷،۷۶،۷۵
دکن ۱۲۵،۱۲۰	۸۸،۸۷،۸۶،۸۳
دماوند ۱۹	رودبار ۷۸
دو خویہ ۱۶۳	رودخانہ باہرو ۸۵
دھدارموعلی ۴۴	روضہ الصفا ۱۷۹
دیبا جی رک - محدین جعفر	روضہ التسلیم ۱۸۸،۱۴۸
الصادق ملقب بہ دیبا ج	رومیان ۱۷۳
دیلم ۲۰۱،۸۳،۶۴،۶۰،۴۰،۳۹،۳۳	ریاض الابرار ۱۵۷،۱۱۳،۱۰۴
۲۰۲	۱۶۲
دینار مغربی ۲۶	ری ۱۷،۸۱،۸۰،۳۹،۳۸،۳۷،۱۹
ذبیح اللہ اسمعیل ۶۰	۱۹۹
ذوالجناحین رک - جعفر طیار	زاد المسافرین ۱۴۶،۲۴۵،۱۰۱
ذوالقرنین (= ہارون) ۱۴۷	زامباور ۲۰۲،۱۶۷
راحہ الصدور ۱۸۱	زبدہ التواریخ ۱۹۱،۱۸۸
راحہ العقل ۱۰۲	زبیری (فرقہ) ۱۰۴

فهرست اعلام	(۲۳۰)
زرود ۱۷۳	سلطان حسین صفوی ۱۳۵
زکریای رازی ۹۳	سلطان سنجر ۵۲۰۵۱۰۴۹
زندیق ۱۱۹۰۹۴۰۹۳۰۶۷	سلطان علاالدین محمد
زیدبن علی ۱۷۰۱۶	خوارزمشاه ۲۰۰
زیدحسنى (علوی) ۴۸	سلطان مسعود ۵۳۰۵۲
زیر ۱۷۳	سلامی (ابوعلی الحسین بن
سام ۱۴۷	احمد) ۲۰۳۰۲۰۲۰۸۴
ساری ۳۹	سلدوس (قوم) ۹۰
ساسانیان ۲۰۱	سمله ۱۹
سیه (فرقه) ۱۶۱	سمیطیه (فرقه) ۱۰۷
سبائیه (فرقه) ۱۶۲	سند ۱۷۱۰۱۴۴
سبک شناسی ۲۰۱	سیاست و غزالی ۱۶۸
ستالان کوه ۷۸	سید ابوالحسن ملقب به باقر
ست الملک ۲۹۰۲۸	خان ۱۴۱۰۱۴۰۰۱۳۹۰۱۳۷
سپیدجامگان ۱۶۵	سیدحسن علی شاه ملقب به
سجلماسه ۱۷۳۰۱۱۸۰۲۳۰۲۲	عطاء ۱۴۱۰۱۳۹
سرزمینهای خلافت شرقی ۱۸۲	سیدحیدرشاه ۱۲۵
سریانى (زبان) ۲۰۰	سیدخلیل الله ۱۳۷
سعیدالخيربن حسین ۱۱۷	سیدشاه محمد ۱۲۵
سفرنامه ابن بطوطه ۹۵	سیدمحمدتقی ۱۳۹
سفرنامه ناصر خسرو ۱۷۳۰۱۷۰۰۱۶۵	سیرالملوک ۱۷۲
سفیدرود ۲۰۱۰۲۰۰	سیستان ۴۴
سقنقا ق نوین (سدون نویان، سورغان) سودان ۱۷۵	سوریه ۱۷۹۰۱۷۶
۹۰۰۳۰	سی و شش صیفه ۱۴۹
سلاجقه ۱۸۲۰۱۶۵۰۹۲	

نامہ الموت	(۲۳۱)
شاہ نور ۳۵، ۳۶	شاہ ہادی ۱۱۸
شاہ رود ۷۸	شرح تحفہ شاہی ۱۲۶
شاہ ۱۹۰۲، ۲۱، ۲۵، ۳۳، ۳۵	شفا ۱۲۶
۱۷۲، ۸۶، ۷۳، ۳۹، ۳۶	شمس الدین محمد ۱۱۹، ۱۳
شاہ اسماعیل صفوی ۱۲۴، ۱۱۹	شمس الدین گیلکی ۸۱، ۸۰، ۷۹
۱۲۶	شمس المعالی قابوس ۱۸۲
شاہ بوذرعلی ۱۲۹	شمکوه (سمنکوه) ۹۴
شاہ خلیل اللہ علی ۱۳، ۱	شوشتر ۱۹۹
شاہ ذوالفقار علی ۱۳۱، ۱۳۰	شہرستانی ۱۰۳، ۱۰۰، ۹۸، ۹۰
۱۲۳، ۱۳۲	۱۸۴، ۱۶۲، ۱۰۸، ۱۰۷
شاہ رود ۲۰۱	شہریارکوه ۳۹
شاہ حسنعلی ملقب بہ سید حسن	شہریاران گمنام ۲۰۲
بیک ۱۴۴، ۱۴۳، ۱۳۶، ۱۳۵	شیث ۱۴۷
شاہ سیدعلی (مولانا) ۱۳۵	شیخ الطایفہ ۱۰۶
شاہ سید محمد طاهر ۱۲۰، ۱۱۹	شیخ صودق ۱۰۸
۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۵	شیرانشان ۸۱
شاہ طہما سب ۱۲۰	شیعہ ۹۱، ۹۰، ۳۸، ۲۰، ۱۸، ۱۶
شاہ غریب میرزا ۱۲۹، ۱۲۷	۱۵۹، ۱۵۸، ۱۰۹، ۱۰۵، ۱۰۴، ۱۰۲
شاہ محمد طاهر ملقب بہ مومن	۱۸۵، ۱۶۷، ۱۶۲
شاہ ۱۲۳، ۱۱۹	شیرکوه (مخل) ۷۴
شاہ محمد خان ۱۴۰	صابی ۵۱
شاہ نور ۱۳۳	صاحب البذر رک - ابو عبد اللہ
شاہ مہدی باللہ ۱۱۸	شیعی
شاہ نزار علی ۱۳۷، ۱۳۴، ۱۳۳	صدرالدین ۷۹
شاہ نورالدین ۱۳۳، ۱۳۲	صلاح الدین یوسف بن ایوب

فهرست اعلام	(۲۳۲)
۲۰۰،۳۶،۳۰	عبدالله الافطح بن جعفر صادق
۱۸۲،۱۷۱	۱۰۹،۱۰۸،۱۰۷،۱۸،۱۷
صهر ۳۹	عبدالله بن سبا ۱۶۲،۱۰۵
صهیون ۹۵	عبدالله بن سالم البصری ۲۳
طالقان ۲۰۱،۸۱،۴۴،۳	عبدالله بن معاویه ۱۰۶،۱۷
طایربوقا ۸۵	عبدالله بن میمون ۲۲،۲۱
طبری ۱۶۳	۱۷۱،۱۵۹،۱۵۷،۲۳
طرز (شهر) ۳۹	عبدالله المهدي ۱۱۷،۲۲
طوسی ۱۹	۱۷۰،۱۵۸،۱۱۸
طهران ۱۴۴	عبری (زمان) ۲۰
طیاریه (فرقه) ۱۰۶	عثمان بن عفان ۹۱
عاضد ۳۶،۳۵	عراق ۵۱،۳۳،۲۳،۲۲،۲۱،۱۹
عباس (امام) ۱۰۴	۱۹۹،۱۲۵،۸۴،۷۵،۶۸،۶۷،۶۶
عباس اقبال ۱۶۱	عربستان ۱۳۷،۱۳۲،۲۰
عباس بن تمیم ۱۸۱،۳۴	عزیز ۲۶،۲۵
عباسیان - عباسی - عباسیه	علاء الدین محمد ۷۰،۶۹،۵
رک - خلفای عباسی	۸۰،۷۷،۷۶،۷۵،۷۴،۷۳،۷۲،۷۱
عبدالسلام ۱۲۷	۱۱۹،۸۲
عبدالغفور نیشابوری ۱۲۵	علی اللهی رک - اهل حق
عبدالقادر بن برهان شاه	علی بن ابی طالب ۶۹،۲۰
۱۲۳،۱۲۲	۱۲۹،۱۱۶،۱۰۵،۱۰۲،۹۱،۹۰
عبدالقاهر رک - ابومنصور	۱۶۸،۱۶۲،۱۵۷،۱۵۶،۱۴۷
عبدالقاهر بغدادی	علی (المعل) ۱۱۷
عبدالملک عطاش ۱۸۱،۳۸	علی حسین هراتی ۱۲۵
عبدالله بن ادريس ۱۷۴	علی خان سیرجانی ۱۲۵

نامہ الموت	(۲۳۳)
علی ذکرالسلام رک - حسن بن محمد بزرگ امید	فاطمیان ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۸، ۱۶۳ ۱۷۹، ۱۷۶، ۱۷۱، ۱۷۰
علی بن احمد ۱۶۴	۱۹۲، ۱۸۱
علی بن اسماعیل ۱۹	فتحعلی شاہ قاجار ۱۳۸، ۱۴۳
علی بن حسین ۱۶۸	فخرالدولہ بویہ ۸۴
علی بن موسیٰ الرضا ۱۴۱، ۱۸	فدائیان اسماعیلی ۹۲، ۱۹۰
علی بن وهسودان ۲۰۲	فرق الشیعہ نوبختی ۱۰۲، ۱۰۴
علیشاہ آقا ۱۳۶	۱۶۲، ۱۰۸
عماد کا تب ۱۸۲	۱۷۹
عمر بن الخطاب ۱۱۱، ۱۱۲	فرنگ ۳۵
عورتی (شاعر) ۲۶	فرہنگ ایران زمین ۹۸
عیسیٰ بن نسطورس ۲۶	فرہنگ علوم عقلی ۱۶۲
غديرخم ۱۶۸	فریم (شہر) ۳۹، ۱۸۲
غزالی ۱۸۹	فسکروک - بسکر
غزالی نامہ ۱۶۶	فطحیہ (سلسلہ) ۱۰۷
غزل سارغ ۴۴	فلاسفہ یونان ۱۶، ۹۴، ۱۰۱
غلہ اسماعیلی ۹۰	۱۰۲
غلہ باطنی ۹۰	فلسطین ۱۶۶
غلہ خطابیہ ۹۱	فیثا غوثی ۱۰۱
غلہ فدائیان ۱۱۰۸، ۳۴، ۹۰	فیلسوف ری ۱۱۱، ۱۸۹
۹۱	قاآن ۸۷
غلامعلی خراسانی ۱۴۲	قاسم شاہ ۱۱۹
غیاث الدین مسعود ۵۲	قاموس الاعلام (ترکی) ۱۷۶، ۱۷۹
فارابی ۹۳	قاہرہ (معزیہ) ۲۴، ۲۷، ۲۸، ۳۳
فارس ۱۰۶، ۳۰	۹۸، ۳۵

فهرست اعلام	(۲۳۴)
قایم ۲۴،۲۳	قم ۱۴۱،۱۴۰،۳۷
قاین ۱۴۴،۳۷	قندهار ۱۴۴،۱۹
قبیله کتاهمه رک - کتاهمه	قومش ۵۰،۳۳
قدوری رک - ابوالحسن قدوری	قهستان ۵۸،۴۹،۴۸،۴۴،۴۳،۱۳
قرا تای بیتکچی ۸۷	۸۷،۸۰،۶۴،۵۹
قرا قورم ۸۸	قیروان ۱۷۵،۱۷۳،۲۲
قرا مظه ۱۶۴،۱۶۳،۱۵۷،۲۲،۲۱	کابل ۱۳۷،۱۳۲
۱۷۰،۱۶۹،۱۶۸،۱۶۷،۱۶۶،۱۶۵	کاشان ۱۱۹
قره شهر ۱۳۷	کاشغر ۴۶
قریش ۱۸	کافورا خشیدی ۱۷۶،۲۴
قزوین ۷۴،۶۷،۱۶۶،۴۴،۴۰،۳۹،۱۳	کافی ۱۵۸
۸۷،۸۶،۷۸	کامروا الدیملی ۲۰۲
قزوینی ۱۵۹،۱۵۷،۱۰۹،۱۰۶،۹۸	کالجد ۱۹۰
۱۷۳،۱۷۲،۱۶۸،۱۶۱،۱۶۰	کاملیه (فرقه) ۱۶۱
۱۷۹،۱۷۸،۱۷۷،۱۷۶،۱۷۵	کتاب الشاد ۲۰۳
۲۰۲،۲۰۱،۱۹۹،۱۸۱،۱۸۰	کتاب الرحاء والدواب ۱۶۰
۲۰۳	کتاب الزاهر ۱۶۰
قلاع اسمعیلیه ۹۴،۹۰	کتاب المصایح ۲۰۳
قلاع اردهن ۹۵	کتاب المقصد ۱۶۰
قلاع رکن الدین ۲	کتاب الامع ۱۶۰
قلاع قهستان ۱۳	کتاب الملاحم ۱۶۰
قلعه بانیا س ۹۵	کتاب الميدان ۱۶۰
قلعه طیس ۹۴	کتاب النیران ۱۶۰
قلعه طنبورک ۹۵	کتاهمه (قبیله) ۱۷۲،۱۷۱،۲۲
قلعه ناظر ۹۵	۲۰۰،۱۷۳

نامہ الموت	(۲۳۵)
کربلائی داود ۱۴۲، ۱۴۳	کیا بوقا نوین ۴
کرخ ۱۷۸	کیسانیان ۱۶، ۱۷، ۱۰۲، ۱۰۳
گرد ۸۰	۱۰۴
کرمان ۱۰۶، ۳۹، ۴۶	کیکاوس ۶۹
کریم کشاورز ۹۲، ۹۶	کجرات ۱۷۹
کسروی ۲۰۲	گردکوه ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۸۰، ۸۱
کشف المحجوب ۱۱۵	۸۷، ۸۸، ۹۴
کعبه رک - مکه	گلشن (کتاب) ۱۲۵، ۱۲۶
کلینی ۱۵۸	گیلان (جیلان) ۶۸، ۶۹، ۷۸، ۲۰۰
کنراد (زبان فرانسه) ۹۲	لحسا ۱۶۴، ۱۶۵
کنراد (رئیس صلیبیان) ۹۲	لار ۸۰، ۸۱
کوتم (ولایت) ۲۰۰، ۶۹	لامسار ۱۹۰
کودکه (بندر) ۱۱۹	لسان التنزیل ۱۴۹
کوسکلک ۳۷	لغت نامه دهخدا ۱۷۹، ۲۰۱
کوفه ۲۱، ۲۲، ۳۰، ۳۷، ۱۷۱، ۱۷۲	لمسر (قلعه) ۴۷، ۴۹، ۵۰، ۶۴
کوکا ایلکای ۸۱، ۴	۷۹، ۸۳، ۸۵، ۹۴
کوه الموت ۹۶	۹۶، ۱۹۰
کوه بره ۴۴	مازندران ۷۵، ۷۹، ۱۸۱
کوه مقطم ۲۸	ماسینون ۱۶۳
کهدم ۲۰۱	ماء مون ۱۰۶
کهک (ده) ۱۳۳، ۱۳۷	مبارکيه (فرقه) ۱۶۴، ۱۶۵
کیا بزرگ امید ۴۷، ۹۷، ۱۹۰	مجسطی ۱۲۶
کیا جعفر ۵۰، ۱۹۰	مجلسی ۱۰۷
کیا گر شاسف ۱۹۰	محلات ۱۴۲، ۱۴۳
کیا بوعلی ۱۹۰	محمد آباد ۱۹

فهرست اعلام	(۲۳۶)
محمد اخشیدی ۱۷۶	محمد سوم ۱۱۸
محمد الاسدی رک - ابوالخطاب	مصدق شاه قاجار ۱۴۴
محمد القایم ۱۱۷	محمد فدائی خراسانی (محمد
محمد باقر (امام) ۱۵۶، ۱۰۸	بن زین العابدین) ۱۱۸، ۱۱۹
محمد بن احمد ۲۳	۱۶۶، ۱۷۸
محمد بن ابی زینب مقلص الاسدی	۱۸۵
الاجدع رک - ابوالخطاب	محمد معین (دکتر) ۱۷۶، ۹۶
محمد بن اسماعیل ۲۳، ۲۰، ۱۹	محمد مهدی ۱۸۷
۱۱۸، ۱۱۶	محمودیان ۱۱۹
۱۶۹، ۱۶۸	مختار بن ابی عبیده ثقفی
محمد بن بزرگ امید رک -	۱۰۴، ۱۰۳، ۱۰۲
بزرگ امید	مختاریه (فرقه) ۱۰۴
محمد بن حسن ۶۴	مدینه ۱۰۶، ۱۹، ۱۸
محمد بن حنیفه ۱۰۳، ۱۰۲، ۱۶	مراد میرزا (مولانا) ۱۳۳
۱۰۴	مراغه ۵۲، ۵۱
محمد بن علی بن حسین ۱۶۸، ۱۶	مراکش ۱۷۳
محمد بن ملک شاه بن البارسلان	مسترشدرک - المسترشد بالله
۱۸۲، ۱۸۱، ۴۸، ۴۷، ۱۳	مستعلی ۱۸۰، ۱۷۹، ۱۷۸، ۳۴، ۳۳
محمد خاقان ۵۹، ۵۸	۱۸۳، ۱۸۲
محمد خوارزم شاه ۶۶	مستنصر بن ظاهر ۳۸، ۳۳، ۳۲
محمد دیباج بن جعفر صادق	۵۹، ۴۳
۱۰۷، ۱۰۶، ۱۸، ۱۷	مسعود سلجوقی ۵۳، ۵۲، ۵۱
محمد دوم ۱۱۸	مصر ۳۵، ۳۴، ۳۳، ۳۰، ۲۷، ۲۶، ۲۴
محمد زکریای رازی ۱۱۱، ۱۱۰	۸۴، ۶۵، ۶۰، ۵۹، ۴۵، ۳۸، ۳۶
۱۸۹	۱۷۶، ۱۷۱، ۱۶۶، ۱۶۳، ۱۱۸

نامہ الموت	(۲۳۷)
۱۸۲۰۱۸۱۰۱۸۰۰۱۷۹۰۱۷۸	ملا یوب البرکہ ۱۲۴
مصطفیٰ غالب ۱۸۱	ملا پیر محمد استرآبادی ۱۲۴
مطول ۱۲۶	ملا تقیان بیک بخارائی ۱۲۵
مظفر رئیس ۵۹۰۵۸۰۴۸۰۴۷	ملا جعفر قلی باخرزی ۱۲۴
مظفر الدین کوکبوری ۱۹۹۰۶۸	ملا جعفر قلمی ۱۲۴
مظفر مستوفی ۹۵۰۴۰	ملاحظہ ۴۷۰۴۴۰۳۷۰۳۴۰۳۳۰۸
مظفر الدین وجہ السبع ۱۹۹	۶۵۰۶۴۰۶۲۰۵۳۰۵۲۰۴۹
معتمد خلیفہ عباسی ۲۱	۱۶۷۰۱۶۶۰۱۱۹۰۶۶
معتمد الدولمرک - ابومنیر بن المقلد	ملاحسن الآبادی ۱۲۴
معتمد (شمون الصفا) ۱۴۷	ملاحسن قاینی ۱۲۴
معز ۲۴	ملاحسن کرمانی ۱۲۵، ۱۲۴
معصومہ (خواہر علی بن موسیٰ انرضا)	ملاحید قلی جامی ۱۲۴
۱۴۱	ملارستم جرجانی ۱۲۴
معصومہ قم ۱۴۱، ۱۴۰	ملارستم قاینی ۱۲۵، ۱۲۴
مغرب (اہل بلاد) ۱۱۸، ۲۵، ۲۴، ۲۳	ملاشاہ محمد نیشاپوری ۱۲۴
مغول ۹۰۰۸۷۰۸۵۰۸۴۰۷۸۰۷۵۰۷۴	ملا عبد الجواد سیستانی ۱۲۴
مغیرہ (فرقہ) ۱۶۱	ملا عبد الرحمان ۱۲۷
مفاتیح العلوم ۱۰۶، ۱۰۴	ملاعزیز استرآبادی ۱۲۴
مقدمہ ابن خلدون ۱۷۲	ملاعزیز قلمی ۱۳۰
مقطم رک - کوه مقطم	ملاعزیز کیلانی ۱۲۴
مکہ ۱۶۵، ۱۵۷، ۱۴۴، ۱۰۶، ۲۲، ۲۱	ملا علی کاشانی ۱۲۴
۱۷۰، ۱۶۷	ملا علی مازندرانی ۱۲۴
ملا سکندسبزواری ۱۲۵، ۱۲۴	ملالطف اللہ کرمانی ۱۲۴
ملا اسماعیل دامغانی ۱۲۴	ملا محمد توفی ۱۲۴
	ملا مجنون خراسانی ۱۲۴

فهرست اعلام	(۲۳۸)
ملحدان رک - ملاحظه	مومن آباد ۵۹
ملنخیزداق بن ملک شولیم	مهدی بن تقی ۲۳
۶۰۰۲۰	مهدی بو عبدالله رک - بو
ملک السلام ۶۰۰۲۰	عبدالله مهدی
ملک شاه ۰۴۶۰۴۵۰۴۴۰۴۳۰۳۹	مهدی علوی ۹۵۰۴۰۰۳۹
۹۵۰۴۹۰۴۸۰۴۷۰۴۶	مهدی قایم ۱۰۳
ملک الصدق ۲۰	مهديه (شهر) ۱۷۳۰۲۴۰۲۲
ملک منصور رک - نورالدین	میرزا ابوالقاسم استرآبادی
شیرکوه	۱۲۷
منتهی الارب ۱۴	میرزا جان محمدکابلی ۱۲۵
منجیل ۲۰۰	میرزا جعفر ۱۲۵
منصوریه ۳	میرزا حسین ۱۱۹
منصوریه (فرقه) ۱۶۱	میرزا صوفی ۱۲۵
منکوقاآن ۸۷۰۸۶۰۴۹۰۱۴	میرزا کوچک قاینی ۱۲۵
۸۸	میرزا مهدی خان ۱۳۵
منوچهر بن قابوس ۱۸۲	میر محمد حکیم ۱۲۷
منوچهرستوده (دکتر) ۹۸۰	میسانیه ۱۰۳
موراقا ۷۸	ملانا شاه سیدعلی رک شاه سید
موسی بن جعفر صادق ۱۸۰۱۷	علی
۲۰۰۱۹	میمون دز (دژ) ۷۳۰۱۲۰۵۰۳
موسی (پیامبر) ۱۴۸۰۱۴۷	۸۲۰۸۱۰۸۰۰۷۹
موصل (شهر) ۳۰	۰۹۶۰۹۵
مولانا ظاهر ۲۹	میمون قداح ۱۱۷۰۲۰
مولانا مستنصر بالله حیدرعلی	نادر شاه افشار ۱۳۶۰۱۳۵
۱۳۳۰۱۲۷۰۱۲۶۰۱۲۵۰۱۱۸	ناسخ التواریخ ۱۳۹

نامہ الموت	(۲۳۹)
ناصرالدین منکلی ۱۹۹،۶۸،۶۷	نوبختی ۱۶۸،۱۰۷،۱۰۵
نیا صرخسرو و اسماعیلیان ۱۸۹	نوح ۱۴۷
ناصر خسرو قبادیانی بلخی	نورالدین شیرکوه ۳۶،۳۵
۱۷۳،۱۵۶،۱۵۰،۱۴۸،۱۴۵،۱۰۱،۹۹	نورالدین محمود بن زنگی
۱۹۶،۱۹۵،۱۹۴،۱۹۳،۱۹۲	بن آقسنقر ۳۵
نزار بن المستنصر ۵۹،۵۸،۳۳	نہ شرقی نہ غربی انسانی ۹۳
۱۸۷،۱۱۸،۶۲	نیشاپور ۴۶
نزاریہ ۱۱۸،۶۲،۵۹،۵۸،۳۴،۳۳	والدہ عطا شاہ (سید حسن علی شاہ)
۰،۱۸۳،۱۸۲،۱۸۰،۱۷۸	۱۴۲
نزهة القلوب ۹۸	وجہ دین ۱۹۸،۱۴۹،۹۹
نسب نامہ خلفا و شہریا را ن	وجوہ قرآن ۱۵۰
۱۶۷	وفیات الاعیان ۱۷۷
نسر ۱۴۸	وفی ۲۳
نسیم ۲۹	ولی بدخشانی (سید و سہراب)
نشریہ دان شدہ ادبیات تبریز	۱۴۹
۱۶۸	ومن لای حضرہ الفقیہ ۱۵۸
نصرانی ۲۶	وہسودان بن جستان ۲۰۲
نصاری ۹۰،۲۷،۲۶	ہارون ۱۴۷
نصیرالدین بن مہدی ۱۹۹	ہاشمیہ (طایفہ) ۱۰۴
نصیریہ ۹۱	ہجر (محل) ۱۷۰
نظام الملک ۹۲،۴۸،۴۶،۴۵،۳۹	ہدایہ المومنین ۱۷۹
۱۸۲،۱۷۲	ہرات ۱۳۲،۱۲۷
نقض ۱۷۰،۱۰۵	ہزار جریب (محل) ۱۸۱
نکاریہ (فرقہ) ۱۷۵	ہفت باب ۱۹۷،۱۵۲
نمرود ۱۴۸	ہمدان ۸۶،۷۸،۵۱

فهرست اعلام	(۲۴۰)
همشیره کیکاوس ۶۹	یسورنویں ۷۹، ۷۸
هندوستان ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۵، ۱۲۶	یعقوب ۱۷۷
۱۲۳، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰	یمن ۲۲، ۲۷، ۱۷۱، ۱۷۲
۱۴۴، ۱۷۱، ۱۷۹	یوسع بن نون ۱۰۵
هولاکو ۲۰۱، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۹۰، ۹۰	یوسف (پیامبر) ۱۴۲
یادنامہء قاصرخسور ۱۶۰	یونانیان ۱۶
یارکند ۱۳۷	یہودا ۱۴۸
یاقوت حموی ۱۷۳	یہودی ۲۶، ۲۸، ۹۰، ۱۰۵، ۱۷۶
یتیمہ الدھر ۲۰۳	یحییٰ بن ابی شمیٹ ۱۰۷
یزد ۴، ۲۹، ۱۳۸، ۱۴۴	یحییٰ بن ادریس علوی ۱۷۴
یزید ۱۶، ۱۳۸	

مستحضرات مأخذ

فهرست مشخصات ماخذ

- ۱- آثار الباقیه : ابوریحان بیرونی - ترجمه محمد دانا سرشت
تهران
- احادیث مثنوی : بدیع الزمان فروزانفر - تهران - دانشگاه
اخلاق ناصری : خواجه تصیرالدین طوسی - به تصحیح مجتبی مینوی
وعلیرضا حیدری تهران - خوارزمی
- ارشاد السالکین : محمد بن زین العابدین فدائی خراسانی
نسخه خطی متعلق به آقای صدرالدین میشاهی
اساس التاء ویل : نعمان بن حیون مغربی - با اهتمام عارف تامر
بیروت
- اسلام در ایران : بطروشفسکی - ترجمه کریم کشاورز - تهران (پیام)
اقرب الموارد فی فصیح العربیه والشعراء (جلد ۲) : سعید انحوری
اشرتولی اللبنانی
- الهلدان : احمدینا بی یعقوب - ترجمه دکتر محمد ابراهیم آیتی
تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- التنبیه والاشراف : مسعودی - ترجمه ابوالقاسم پاینده - تهران
بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- الذریعه الی التمانیف الشیعه : (ج ۸) محمد محسن مشهور -
آغا بزگ - نجف

یوسف مصری، دکتر علی حسن عبد القا درو عبد العزیز عبد الحق -
قاہرہ

الفہرست : ابن ندیم - ترجمہ محمد رضا تجدد - تہران ابن سینا
المصابیح فی اثبات الامامہ : حمید الدین کرمانی - تقدیم و
تحقیق مصطفی غالب - بیروت
ام الكتاب : (منسوب بہ امام جعفر صادق) تصحیح ایوانف چاپ
نستعلیق افست برلین

بحر الفوائد : متن فارسی از سده ششم ہجری - بکوش محمد تقی
دانش پژوه - تہران بنگاہ ترجمہ و نشر کتاب
برہان قاطع : محمد حسین بن خلف تبریزی - بہ تصحیح و تحشیہ
دکتر محمد معین - تہران - امیرکبیر
بیست گفتار : در مباحث علمی و فلسفی و کلامی و فرق اسلامی
دکتر مهدی محقق - تہران - (موسسہ مطالعات اسلامی
دانشگاہ مک کیل شعبہ تہران)

پاسخ بہ ایوب : اثر یونگ - ترجمہ فواد روحانی - تہران - بنگاہ
ترجمہ و نشر کتاب

پندیات جوانمردی : امامی امام شاہ المستنصر باللہ ثانی -
بہ اصطلاح ایوانف - ہند - بمبئی

تاریخ ادبی ایران : (ج ۱) : ادوارد براون - ترجمہ علی پاشا مالح
تہران - امیرکبیر

تاریخ ادبیات در ایران : (ج ۲) : دکتر ذبیح اللہ صفا - تہران
امیرکبیر

تاریخ اسمعیلیہ : (بخشی از زبدہ التواریخ ابوالقاسم کاشانی) -
تصحیح محمد تقی دانش پژوه - انتشارات دانشگاہ

تبریز

تاریخ اسمعیه : (کتاب بهدایة المومنین الطالبین محمد بن
زین العابدین خراسانی فداش) به تصحیح و
اهتمام الکساندر سمیونوف - چاپ فرهنگستان
علوم تاجکستان

تاریخ الدعوه الاسلامیه : مصطفی غالب - چاپ دمشق
تاریخ ایران : سر جان ملکم - ترجمه اسماعیل بن محمد علی
حیرت - تهران

تاریخ بیهقی : ابوالفضل بیهقی دیپر - تصحیح دکتر فیاض مشهد
دانشکده ادبیات

تاریخ جهانگشای جوینی : (جلد ۱-۳) : تالیف علاء الدین عطا ملک
بن بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی - به سعی
و اهتمام و تصحیح محمد بن عبدالوهاب قزوینی
چاپ - لندن

تاریخ فلسفه اسلامی : نوشته ها نری کوربن ترجمه دکتر اسدالله
مبشری چاپ دوم - تهران - امیرکبیر
تاریخ گزیده : حمدالله مستوفی - تصحیح عبدالحسین نوائی
تهران امیرکبیر

تاریخ یعقوبی (جلد ۱) : احمد بن ابی یعقوب - ترجمه دکتر محمد
ابراهیم آیتی - تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب
تبصره العوام : سید مرتضی رازی - به تصحیح عباس اقبال آشتیانی
تهران

تحریر تاریخ و صاف : شهاب الدین یا شرف الدین بن عبدالله بن
فضل الله شیرازی - قلم عبدالمحمد آیتی -
تهران - بنیاد فرهنگ

تحلیل هفت پیکر نظامی (بخش اول) : نگارش دکتر محمد معین

تهران - دانشگاه

تذکره الاولیا : شیخ فریدالدین عطارنیشابوری - به تصحیح دکتر

محمد استعلامی - تهران - زوار

تذکره الشعراء : دولت‌شاه سمرقندی - تصحیح ادوارد برون - لیدن

تذکره صبح گلشن : سیدعلی حسن خان بها در (سلیم) - کلکته

چاپ سنگی

تذکره نصرآبادی : میرزا محمد طاهر نصرآبادی اصفهانی - تصحیح

وحید دستگردی - تهران

ترجمه الفرق بین الفرق : ابومنصور عبدالقاهر بغدادی - دکتر

محمد جواد مشکور - تهران - شفق

ترجمه تاریخ یمینی : ابوالشرف ناصح بن ظفر جرنادقانی - به

اهتمام دکتر جعفر شعار - تهران - بنگاه ترجمه

و نشر کتاب

ترجمه جاویدان خرد ابن مسکویه : تقی الدین محمد شوشتری - به

اهتمام دکتر بهروز ثروتیان - تهران - شعبه

دانشگاه مک‌گیل

ترجمه جاویدان خرد ابن مسکویه : شرف الدین قزوینی - با اهتمام

محمد تقی دانش‌پژوه - تهران - انتشارات

دانشگاه

ترجمه فرق الشیعه نوبختی : ترجمه دکتر محمد جواد مشکور - تهران

بنیاد فرهنگ

ترجمه مفاتیح العلوم : ابوعبدالله کاتب خوارزمی - ترجمه

حسین خدیوجم - تهران - بنیاد فرهنگ

تصنیفات خیر خواه هراتی : بکوشش ایوانف - تهران - انتشارات

انجمن اسماعیلی

تعلیقات حدیقه الحقیقه : مدرس رضوی - تهران - علمی
تنبیها ت الجلیه : شیخ محمد کریم نیشابوری - چاپ سنگی - عراق

ن ج ف

توضیح الملل (ترجمه کتاب الملل والنحل) : تاء لیف ابوالفتح
محمد بن عبدالکریم شهرستانی - تحریر از مصطفی
خالق دهاشمی - به تصحیح جلالی نائینی
تهران - اقبال

جامع التواریخ : خواجه رشیدالدین فضل الله همدانی - به
تصحیح محمد تقی دانش پژوه و محمد مدرس -
زنجان - تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب

جامع الحکمتین : ناصرخسرو قبادیانی - تصحیح کریم و دکتر
محمد معین - تهران - انستیتو ایران و فرانسه
جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی : لیسترنج - ترجمه
محمود عرفان - تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب

حسن صباح : کریم کشاورز - تهران - ابن سینا
خاندان نوبختی : مؤلف عباس اقبال آشتیانی - تهران
طهوری

خوان الاخوان : ناصرخسرو قبادیانی - به تصحیح - قوی -
تهران کتابخانه بارانی
داستانهای مثنوی (بانگ نای) : سید محمد علی جمالی - تهران
ابن سینا

دانش اهل بینش : محمد بن زین العابدین فدائی خراسانی
نسخه خطی - متعلق به آقای صدرالدین میروانی
دانشنامه ایران و اسلام جزء ۹ : زیر نظر احسان یارشاطر - تهران
بنگاه ترجمه و نشر کتاب

دبستان المذاهب : (منسوب به شیخ محسن فانی کشمیری) بنندر
بمبئی

دبستان المذاهب : (منسوب به شیخ محسن فانی کشمیری) بمبئی
دیوان اشعار : حکیم ابومعین حمیدالدین ناصرخسرو قبادیانی
تصحیح سید نصرالله تقوی - تهران - امیرکبیر
دیوان حافظ (شمس الدین محمد) : به تصحیح محمد قزوینی و
دکتر قاسم غنی - تهران - زوار

دیوان غزلیات محمد بن زین العابدین فدائی خراسانی: نسخه
خطی متعلق به آقای صدرالدین میرشاهی
راحة العقل: حمیدالدین کرمانی: - باهتمام دکتر کامل حسین و
دکتر محمد مصطفی حلمی - قاهره

راهنمای کتاب : زیر نظر ایرج افشار - شماره (۵-۷) تهران
سال ۱۳۵۷

رساله در تاء ویل : محمد بن زین العابدین فدائی خراسانی
نسخه خطی متعلق به آقای صدرالدین میرشاهی
رساله هفت سیر راه طریقت : محمد بن زیخ العابدین فدائی
خراسانی - نسخه خطی متعلق به آقای صدر -
الدین میرشاهی

روضة التسليم (تصویرات) : خواجه نصیرالدین طوسی تصحیح ایوانف
هند - بمبئی

ریاض الابرار : حسین عقیلی رستم داری - نسخه خطی - طبوطه
در کتابخانه آستان قدس مشهد ۲۰۳۳

زاد المسافرین : ناصرخسرو غلسوی - تصحیح محمد بذل الرحمن
تهران - کتاب فروشی محمودی

زندگانی مولانا جلال الدین محمد مشهور به مولوی: تاء لیف

- بدیع الزمان فروزانفر - تهران - زوار
- سرچشمه تصوف در ایران : سعید نفیسی - تهران
- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی مروزی : بکوش دبیر سیاقی - تهران
- انجمن آثار ملی
- سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی مروزی : بکوش نا دروزین پور
- تهران - امیرکبیر
- سیرالملوک (سیاست نامه) : خواجه نظام الملک طوسی - تصحیح
- دکتر جعفر شعرا - تهران - امیرکبیر
- سیرالملوک (سیاست نامه) : خواجه نظام الملک - تصحیح هیوبرت
- دارک - تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- سیاست و غزالی ۲ جلد : هانری لافوست - ترجمه مهدی مظفری
- تهران - بنیاد فرهنگ
- سی و شش صحیفه : سید سهراب ولی بدخشانی - تصحیح هوشنگ
- اجاقی - تهران - مطبع کیهان
- شرح احوال و نقد و تحلیل آثار سید فریدالدین عطار نیشابوری
- تألیف بدیع الزمان فروزانفر - تهران - دهخدا
- شرح مثنوی شریف : بدیع الزمان فروزانفر - تهران - زوار
- صد میدان : خواجه عبدالله انصاری هروی - تصحیح عبدالحمی
- حبیبی - کابل - مطبع عسکری
- صورة الارض : ابن حوقل - ترجمه دکتر جعفر شعرا - تهران - بنیاد
- فرهنگ ایران
- طرایق الحقایق : نایب الصدر حاج میرزا معصوم بن رحمتعلی شاه
- قزوینی - تهران
- طریق التحقيق : منسوب به حکیم سنائی غزنوی : احتمالا از
- گفتار احمد بن الحسن بن محمد نخجوانی - به

- تصحیح و تحشیه بواسطه - چاپ سویدن
 عبدالله بن سبا ۲ جلد : سید مرتضی العسکری - چاپ نجف
 غزالی نامه : تاء لیف و تصنیف شاه دروان استاد علامه جلال الدین
 همائی - تهران - عطائی
 فتوت نامه سلطانی : مولانا حسین واعظ کاشفی سبزواری - به
 اهتمام محمد جعفر محبوب - تهران - بنیاد فرهنگ
 فرازستان : مانکچی لیمچی پورهوشنگ ملقب به درویش فانی
 خطی مطبوع در کتبخانه آستان قدس مشهد
 شماره ۹۲۲
 فرهنگ آندراج : محمد پاشا - تصحیح دکتر محمد دبیرسیاقی
 تهران - ابن سینا
 فرهنگ ایران زمین : زیر نظر ایرج افشار و دیگران - ج ۳ -
 تهران
 فرهنگ جهانگیری : سید جمال الدین حسین بن فخرالدین حسن
 انجوی شیرازی - به تصحیح دکتر عرفی - مشهد
 دانشکده ادبیات
 فرهنگ جغرافیائی ایران (جلد ۹) : انتشارات دایره جغرافیائی
 ارتش ایران
 فرهنگ علوم عقلی : دکتر سید جعفر سجادی - تهران - ابن سینا
 فرهنگ فارسی (اعلام) : دکتر محمد معین - تهران - امیرکبیر
 فرقه اسماعیلیه : هاجسن - ترجمه فریدون بدره ای - تهران
 ابن سینا
 فهرست نسخ خطی و چاپی آستان قدس مشهد : جلد ۴ - فراهم آورنده
 محمد مهدی ولائی - مشهد - کتبخانه آستان
 قدس

- فیلسوف ری (محمد بن زکریای رازی): دکتر محمد مهدی محقق
تهران - انتشارات دانشگاه مک گیل
- فیه مافیه: از گفتار مولانا جلال الدین محمد مولوی - تصحیح
بدیع الزمان فروزانفر - تهران - امیرکبیر
- قاموس الاعلام (ترکی): شمس الدین سامی بک - ترکیه - استانبول
قصیده ترسائیه: مینورسکی - ترجمه دکتر عبدالحسین زرین کوب
تهران
- کتاب المقالات والفرق: سعد بن عبدالله ابی خلف الاشعری
القمی - صححه و قدم له و علق علیه الدكتور
محمد جواد مشکور - تهران - عطائی
- کشف الحقایق: محمد بن محمد زین العابدین فدائی خراسانی
نسخه خطی متعلق به صدر الدین میرشاهی
- کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون: مصطفی بن عبدالله
مشهور به حاجی خلیفه - ترکیه - استانبول
- کشف المحجوب: ابویعقوب سجستانی - تصحیح هنری کربین
چاپ دوم - تهران - طه‌وری
- کلیات شمس (دیوان کبیر): مولانا جلال الدین محمد مشهور به
مولوی به تصحیح بدیع الزمان فروزانفر
تهران - امیرکبیر
- لسان التنزیل: متنی از قرن چهارم، پنجم هجری - تصحیح دکتر
مهدی محقق - تهران - بنگاه ترجمه و نشر کتاب
- لطایف الحکمه: سراج الدین محمد ارموی - تصحیح دکتر غلام
حسین یوسفی - تهران - بنیاد فرهنگ
- لغت نامه دهخدا: علی اکبر دهخدا - تهران - سازمان لغت نامه
ماخذ قصص و تمثیلات مثنوی: بدیع الزمان فروزانفر - تهران

امیرکبیر

مصباح الہدایہ ومفتاح الکفایہ : عزالدین محمود بن علی کاشانی

تصحیح استادہما فی - تہران - سنائی

مقدمہ ابن خلدون : عبدالرحمن بن خلدون - ترجمہ محمد پروین

گنا بادی - تہران - بنگاہ ترجمہ ونشر کتاب

مکاتیب عبداللہ بن قطب محی : چاپ دوم - تہران - خانقاہ

احمدی

منتہی الارباب فی لغۃ العرب : عبدالرحیم صفی پور - تہران -

سنائی

منطق الطیر : شیخ فریدالدین نیشابوری - تصحیح دکتہ محمد

جواد مشکور - کتاب فروشی تہران

مولوی نامہ : (مولوی چہ می گوید) : تاء لیفا استاد جلال الدین

ہما فی دو جلد - تہران - آگاہ

تا صرخسرو و اسماعیلیان : آی برتلس - ترجمہ آریں پور - تہران

بنیاد فرهنگ

نزهة الارواح : امیرحسینی غوری - بہ تصحیح نجیب مایل ہروی

مشہد - زوار

نزهة القلوب : حمد اللہ مستوفی - دکتہ دبیرسیاقی - تہران

طہوری

نسب نامہ خلفا و شہریاران : زامباور - ترجمہ دکتہ محمد جواد -

مشکور - تہران - خیام

نشریہ دانشکدہ ادبیات تبریز (مجلہ) : شمارہ چہارم - سال ہیجتم

تبریز - دانشکدہ ادبیات

وجوہ قرآن : ابوالفضل جیش بن ابراہیم تغلیسی - بکوشش

دکتہ مہدی محقق - تہران - انتشارات حکمت

- وفیات الاعیان و انباء ابنا الزمان : ابن خلکان (ابوالعباس
شمس الدین احمد) : وضع فهارسه محمد محیی
الدین عبدالحمید - عجلد - قاهره
- هفت باب : ابواسحاق قهستانی (قرن دهم هجری) - تصحیح ایوانف
هند - انجمن تحقیقات اسماعیلی
- یادداشت‌های قزوینی جلد ۴ : بکوشش ایرج افشار - تهران
دانشگاه
- یادنامه بیهقی : مجموعه مقالات بمناسبت هزاره بیهقی -
مشهد - دانشکده ادبیات
- یادنامه ناصر خسرو قبادیانی : مجموعه مقالات دانشمندان ایرانی
و خارجی - مشهد - دانشکده ادبیات

فہرست موضوعی



فهرست موضوعی

مقدمه : یک - هشتاد و هشت

اهمیت توجه بفرق و مذاهب یک ، موء لغات پیشینیان دربارہ
 ملل و فرق - دو - شش، چونی و چندی تاء شیر آثا رمزبوربرجا معہ
 شش - هفت ، تحقیقات معاصران در قلمرو ملل و نحل - هفت و هشت
 تحقیق در باب آرای معاصرو توصیفی فرق - هشت ، اهمیت تحقیق
 در عقاید امروزینہ اسماعیلیہ - هشت نہ ، چگونگی تحقیقات
 اسلاف دربارہ اسماعیلیان نہ ، نظرا بو منصور عبدالقاسم
 بغدادی نہ ، جوینی و اسماعیلیہ نہ ، عبدالجلیل قزوینی را زی
 دربارہ اسماعیلیہ - ده ، خواجہ نظام الملک در این بارہ - ده ، -
 نظرا صاحب بحر الفوائد دربارہ اسماعیلیہ - ده - یا زده ، قرامطہ
 و حیر الاسود - یا زده - دوازده ، متون مربوط بہ ملل و نحل چگونه
 باید تصحیح شود؟ دوازده - سیزده ، آثار متاء خراں اسماعیلی
 سیزده ، ایوانف و اسماعیلیان سیزده ، دانشمندان اروپائی و
 روسی دربارہ ایوانف - چهارده ، در چگونگی تصحیحات و ترجمہای
 ایوانف - چهارده - یا نوزده ،

اسماعیلیہ و صوفیہ : یا نوزده

آشنائی اسماعیلیہ با تصوف - یا نوزده ، نظر جوینی در این
 مورد یا نوزده ، تاء شیر تصوف بر اسماعیلیان متاء خر - شانزده ،

گرایش اسماعیلیان معاصر بتصوف - شانزده، اسماعیلیان معاصرو آثار صوفیه - شانزده، جهان‌نگری اسماعیلیه معاصرو صوفیه - هفده، اشعار صوفیانه اسماعیلیان معاصر - هفده - هژده، اسماعیلیان معاصر صوفی را نره قلندر می‌گویند - هژده عوامی که اسماعیلیه بتصوف روی کرده‌اند - هژده، عامل تاویل هژده - نوزده، پیرو ما - بیست و بیست و دو، عدد هفت از نظر صوفیه و اسماعیلیه - بیست و دو - بیست و چهار.

اسماعیلیان معاصرو پیروان صوفی: بیست و پنج

اشتراک پاره از عقاید صوفیه و اسماعیلیه - بیست و پنج، اسماعیلیان معاصرو پیروان صوفی - بیست و پنج - بیست و شش، محمد فدائی اسماعیلی و عطار - بیست و شش، تحریف داستان شیخ صنعان - بیست و شش - بیست و نه، عطار و عصمت امام - بیست و نه، نظراستا دفروزا نفر در پاره داستان شیخ صنعان - بیست و نه - سی، اسماعیلیان معاصرو شمس تبریزی سی، نام شمس در ادعیه اسماعیلیه، سی - سی و یک، نظر محمد فدائی در پاره شمس تبریزی - سی و یک، روایت دولت‌شاه در پاره شمس تبریزی - سی و دو، اسماعیلیان و جلال الدین مولوی سی و دو، مولوی از نظر اسماعیلیان حجت بوده است - سی و سه، نظرا اسماعیلیان افغانستان در پاره مولوی - سی و سه، داستان دقوقی از مثنوی سی و سه - شصت و پنج، نظراستا دفروزا نفر در پاره داستان دقوقی شصت و پنج، سخنان علامه قزوینی در این مورد - شصت و پنج - شصت و شش، جوهر پیر از نظر مولوی - شصت و شش، مولوی عاشق بود یا اسماعیلی - شصت و شش، مولوی و ایمان ذوقی - شصت و هفت - جهان‌بینی مولوی و جهان‌نگری اسماعیلی شصت و هشت، مقایسه قصیده ناصرخسرو با غزل حج مولوی - شصت و نه - هفتاد و یک،

تاء شیرآرای مولوی در آثار اسماعیلیان معاصر - هفتادویک - هفتادودو .

اسماعیلیان و جوانمردی : هفتادوسه

درباره فقیان و آداب آنان - هفتادوسه ، دلیل توجه اسماعیلیه متاء خربه اندیشه فتوت - هفتادوسه ، درکیفیت استفاده اسماعیلیه از اصطلاح جوانمردی - هفتادوچهار ، دوازده نکته جوانمردی منسوب به مستنصر بالله ثانی - هفتادوچهار ، هفتادوپنج .

پاره‌ای از عقاید اسماعیلیان معاصر : هفتادوش

سفر دزباد - هفتادوش ، دزباد در کتب مسالک و ممالک - هفتادوش هفتادوهفت ، درباره مردم دزباد - هفتادوهفت ، تاء شیر عدد هفت بر ساختمان مسجد دزباد - هفتادوهفت ، محدودیت مذهب اسماعیلیان دزباد - هفتادوهفت - هفتادوهشت ، سیمای امام در نظر اسماعیلیان معاصر - هفتادوهشت ، اسماعیلیان معاصر و مراتب دعوت - هفتادونه ، گرایش اسماعیلیان معاصربه ادعیه هفتادونه ، ذکر ادعیه اسماعیلیان معاصر - هفتادونه - هشتاد - وشش ، شیوه کارما در تهسیه کردن نامه الموت - هشتادوشش - هشتادوهشت .

یادداشت‌های مقدمه : هشتادونه - صدوسه

نسخه فتح نامه الموت : ۸۸-۱

وصف خواقین مغول ۱ ، عزم هولاکو در برانداختن اسماعیلیه ۲ ، تدارک حمله ۳ ، توصیف جنگ و راهان مغول ۳-۴ ، چگونگی دفاع اسماعیلیه ۵ ، ایلچی فرستادن نزد رکن الدین ۶ ، پاسخ اسماعیلیه به ایلچی ۶ ، وصف نبرد اسماعیلیه با مغولان ۶-۷-۸ ، رسول فرستادن مغولان با ردوم ۸ ، فرود آمدن رکن الدین از قلعه ۸-۹-۱۰ ، فرود

آمدن خانگیان رکن الدین زقلعه ۱۱، جنگیدن پیروان رکن الدین با مغولان ۱۱-۱۲، محاصره کردن قلعه بوسیله مغولان ۱۲، سرنوشت قلاع قهستان ۱۳، پایان کار ۱۴-۱۵، ذکر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان ۱۶، رفقوا زیدا " ۱۷، عقاید جعفر طیار ۱۷، مامت اسماعیل ۱۸، مامت علی بن موسی الرضا ۱۸-۱۹، مامت مستودع حسن بن علی ۲۰، صاحب تنزیل ۲۰، صاحب تاء ویل ۲۰، خلولیان ۲۱، قرامطه و حجر الاسود ۲۱، عبدالله بن میمون قدامت و سخنانا ۲۲، ابو عبدالله صوفی و بلقا سم حوشب ۲۲-۲۳، محضر بستن بغدادیان درب - سار ۲۳، فاطمیان ۲۳، خروج ابویزید در مغرب ۲۳، دوران مهدی ۲۳، دوران قائم ۲۳، دوران منصور اسماعیل ۲۴، دوران المعزابو تمیم ۲۴، هجا کردن حسن بن بشر ابن کلس را ۲۵، دوران حاکم ابوعلی منصور ۲۶، خلق و خوی ابوعلی منصور ۲۶، احوال وی ۲۷، قتل وی ۲۸، دوران ابوالحسن علی ۲۹، ذکر مهدی ۳۰، خطبه بنام حاکم خواندن ۳۰-۳۱، ذکر جلوس مستنصر پسر ظاهر ۳۲، خلق و خوی وی ۳۲، نزارو سرنوشت او ۳۳، انتقال فکر نزاری با ایران ۳۴، لشکر فرنگ در مصر ۳۵، استیلا یافتن صلاح الدین یوسف بر مصر ۳۶، ذکر حسن صباح و دعوت جدید ۳۷، درباره کتب اسماعیلیه ۳۷، نکته های از سرگذشت سیدنا ۳۷، حسن صباح و سرنوشت نامه های اسلاف او ۳۸، چگونگی گرایش حسن صباح به باطنیان ۳۸، حسن صباح و امیرالجبوش ۳۹، بازگشت حسن صباح به ایران ۳۹، الاموت بحساب جمل ۴۰، تغییر نام دادن حسن صباح ۴۰، کیفیت خریدن دژ ۴۰، تاء ویل تنزیل ۴۰، حسن صباح و اصل تعلیم ۴۱، ابطال مذهب باطنی ۴۲، حسن صباح الموت را بلده الاقبال خواند ۴۳، اسلانتاش و حسن صباح ۴۳-۴۴، نظام الملک و حسن صباح ۴۵، قتل خواجه نظام الملک ۴۶، رئیس ابوالفضل و حسن صباح ۴۶، کیفیت استخلاص قلعه لمسر ۴۷، زید حسنی علوی و عاقبت کارش ۴۸،

اخلاق و رفتار حسن صباح ۴۸، حسن صباح و کشتن فرزندان ۴۸، تا یک
 نوشتگی و محاصره قلاع لمسرو الموت ۴۹، سلطان سنجر و فدائیان
 ۴۹-۵۰، اسماعیلیان در عهد سلطان سنجر ۵۰، مسترشد بالله و سلطان
 مسعود ۵۱، قتل سلطان مسعود بدست فدائیان ۵۳، ذکر حسن بن محمد
 بزرگ امید ۵۵، آمیزش با تصوف ۵۵، مساله امامت حسن ۵۶، بدعت
 گذاری حسن و الزامات حسن صباح ۵۶، عید قیام ۵۷-۶۰، چگونگی
 نسبت حسن به محمد بن بزرگ امید ۶۱، عالم را قدیم گویند ۶۲، اندیشه
 قیامت ۶۲، عقاید اسماعیلیه از خاتمه جوینی ۶۳، حسن بن ناما و
 آشکار کردن قیام حسن بن محمد ۶۴، جلال الدین نو مسلمان و
 رفتار او با حسن بن محمد ۶۶-۶۷، جلال الدین و ترک مذهب اسلاف
 ۶۶، رفتار اسماعیلیه در مورد جلال الدین ۶۶-۶۷، جلال الدین و
 کتب اسماعیلیه ۶۷، داستان بحج رفتن مادر جلال الدین ۶۷
 جلال الدین و خواهش خطبه زنان دیلم ۶۸، جلال الدین و اظهار بندگی
 نزد چنگیز خان ۶۹، خطبه علی بن ابی طالب علیه السلام درباره
 متمردان ۶۹، کیفیت مرگ جلال الدین ۶۹، ذکر علاء الدین محمد ۷۰
 کارها به زنان و اگذار می شود ۷۰، انکار او با از راه جلال الدین ۷۰
 دیوانگی علاء الدین محمد ۷۱، رفتار علاء الدین محمد با ایلچیان و
 رسولان ۷۳، علاء الدین محمد و رکن الدین ۷۳-۷۴، رکن الدین و
 تدبیر خواهی در برابر مغول ۷۴، چگونگی مرگ علاء الدین محمد ۷۴
 ۷۵-۱، مرد با زی علاء الدین محمد ۷۵، علاء الدین محمد و حسن ۷۴-۷۶ -
 رکن الدین خورشاه و قتل پدر ۷۶-۷۷، ذکر احوال رکن الدین خورشاه
 ۷۸، رسول فرستادن وی نزد سورنویین ۷۸، نبرد میان نزدیکان
 رکن الدین و لشکر سورنویین ۷۸-۷۹، پذیرفتن بندگی رکن الدین
 ۷۹، مهلت طلبیدن رکن الدین ۷۹-۸۱، شروط مغولان در باب پذیرفتن
 بندگی رکن الدین ۸۱، فرود آمدن رکن الدین از قلعه ۸۲، تشبیه

الموت به شتری زانوزده ۸۴، جوینی ومطالعهء کتابخانه الموت
۸۴، وصف الموت واستحکامات آن ۸۵، محاصره کردن قلعهء لمسر ۸۵
عاشق شدن رکن الدین ۸۶، انتهای کار رکن الدین ۸۷-۸۸.

تعلیقات : ۹۰-۲۰۴

شرح حال سقنجاق نویسن ۹۰، غلاه و فرق آن ۹۰-۹۱، فدائیان
و کارکرد آنان ۹۲-۹۳، زنادیق و کیفیت آنان ۹۳-۹۴، قسلاص
اسماعیلیه ۹۴-۹۸، باطنی ۹۸-۹۹، مولوی و باطن قرآن ۱۰۰، -
شهرستانی دربارهء باطنیان ۱۰۰، اسماعیلیه و حکمت یونان ۱۰۱
- ۱۰۲، کیسانیان ۱۰۲-۱۰۴، روافص ۱۰۴-۱۰۵، جعفر طیار ۱۰۵-۱۰۶
عبداللہ بن معاویہ ۱۰۶، محمد دیباج ۱۰۶-۱۰۷، عبداللہ افطح
۱۰۷، فرقهء دیباجی ۱۰۷-۱۰۸، فرقه فطحیہ ۱۰۸-۱۰۹، داعی وداعی
گری در میان اسماعیلیہ ۱۰۹-۱۱۳، امام و امامت در مذهب
اسماعیلیہ ۱۱۳-۱۴۴، اسماعیلیہ دربارهء قدم عالم ۱۴۵-۱۴۶، -
امامت مستودع در نظر اسماعیلیہ ۱۴۶، امام ظاهر ۱۴۷، داوران نظر
گاه اسماعیلیہ ۱۴۷-۱۴۹، اصحاب تاء و یل ۱۴۹-۱۵۷، عبداللہ بن
میمون ۱۵۷-۱۵۹، حسن عبدان ۱۶۰، ابوالخطاب ۱۶۱، طولیان
۱۶۱-۱۶۲، قرامطہ و ارتباط آنان با اسماعیلیہ ۱۶۳-۱۶۸، حمدان
قرمط ۱۶۸-۱۶۹، چگونگی بغنیمت گرفتن حجرا لاسود ۱۷۰، بلقاسم
حوشب ۱۷۱، ابوعبداللہ صوفی ۱۷۱-۱۷۲، انتساب ابوعبداللہ بہ
قبیلہء کتامہ ۱۷۲-۱۷۳، شهر سجلماسہ ۱۷۳، تاریخ جلوس مهدی -
فاطمی ۱۷۴-۱۷۵، شرح حال وعقاید ابویزید خارجی ۱۷۵-۱۷۶، -
کافورا خشیدی ۱۷۶، ابن کلس ۱۷۶، ابن دواس ۱۱۷، ابوالحسن
القدوری ۱۷۷، شیخ ابوحامدا سفرائینی ۱۷۷، ابومحمدا لاکفانی
۱۷۷، ابوعبداللہ بیضاوی ۱۷۸، نزاریہ ۱۷۸-۱۷۹، مستعلویہ و
چگونگی بقدرت رسیدن آنان ۱۷۹، عباس بن تمیم ۱۸۰، المعاضد

لدين الله ۱۸۱، عبدالملك عطاش ۱۸۱، فریم ۱۸۱، بومسلم رازی ۱۸۲
 دعوت جدید ۱۸۲، آرای اسماعیلیه پیرو دعوت جدید ۱۸۳-۱۸۶،
 تعلیمیه ۱۸۷، آثار تعلیمی اسماعیلیه ۱۸۸، کیفیت کار دزدان
 اسماعیلیه دشمنان را ۱۸۹-۱۹۰، دژلمسر ۱۹۰-۱۹۱، تصوف و
 اسماعیلیه ۱۹۱، مقام حجت در نظر اسماعیلیه ۱۹۱-۱۹۵، عید قیام
 در میان اسماعیلیه ۱۹۵، معاد از نظر اسماعیلیه ۱۹۶-۱۹۷، بهشت و
 دوزخ از نظر اسماعیلیه ۱۹۷-۱۹۸، وجه السبع ۱۹۹، ناصراالدین
 منکلی ۱۹۹، مظفرالدین کوکبوری ۱۹۹، سیف الدین ایقلمش ۲۰۰
 کوتم ۲۰۰-۲۰۱، کلمه تازی ۲۰۱، آل جستان ۲۰۱-۲۰۲، احوال
 اسلامی ۲۰۲-۲۰۳.

فهرست لغات، ترکیبات و تعبیرات : ۲۰۵-۲۱۱

فهرست آیات : ۲۱۲-۲۱۴

فهرست احادیث و عبارات عربی : ۲۱۵-۲۱۷

فهرست اشعار فارسی و عربی : ۲۱۸-۲۱۹

فهرست کلی اعلام : ۲۲۹ - ۲۴۰

فهرست مشخصات مأخذ : ۲۴۲ - ۲۵۲

فهرست موضوعی : ۲۵۴ - ۲۶۰

عَلَّمَ اللَّهُ مُحَمَّدًا رَسُولَهُ اللَّهُ يَكْفِيكَ الْوَكْرَةُ الْوَكْرَةُ
يَا عَلَوِيَّاتِ

۱۳۳۲ شمس



مولانا حضرت علی ابن ابوطالب علیه السلام
ناجی و در بہر بزرگ سالانہ دنیا

جَوَّالِدُ الْحَزِينِ

کارتِ میرنی

این جانبان شخصات ^{بزرگ} له هجولج

فرزند - معنی اول به پنج - شرت - معنی بها

را که ای نموده و صرف نابره می باشد

۱- کلانتر - سه - که در معنی عینی به پنج

۲- ایلان - له - معنی سه - معنی

۳- عزیز - اول - له - معنی لاریج

۴- معلوم - معل - معنی هجولج

این جانب ^{بزرگ} اول - معنی هجولج - فرزند - معنی له - معنی

خداوند و توان مجید و مکرر یاد می کنم که از آنده به این مقدس کلام و طریقه ای می یابید

و هر خود فادار و پادار بوده و درستی و کرم و در گذاردن تا نیک و رستخوار و ساخته و انیز

عمر طایف و بیانت پر نیز و دردی بسته و تا جان بقیت علی و داد و داد و از طریق و فرستاد

هر پادشاه - ^{بزرگ} اول - معنی

شماره کارت و دفتر نمایندگی ۳۳۸ - سه صد و بیست و هشت

نام ^{بزرگ} اول - معنی هجولج

فرزند - معنی له - معنی

شرت - معنی بهی

محل سکونت - معنی بهی

شماره شناسنامه ۳۳۴

تاریخ تولد ۱۳۰۲

محل صدور شناسنامه - معنی بهی

شغل - معنی

معلومات - دلور

زبان خارجی - معنی

مهر امضاء و درنده کارت ۳۳۸ - ^{بزرگ} اول - معنی

محل الصاق عکس دارنده کارت

شماره کارت ۱۳۲۵

در ظرفیت گردید - مصروفه ضامن‌اندگی

بنام خداوند

شجره میسویان و هرهران فرزندان اسماعیلیه مسلمان شیعه و یونیا

حضرت بنیمر محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله - تولد ۱۳ ربیع الاول - مرقن درین طایفه

الامام قلی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام خلافت ۴۳ - ۶۵ هجری - مرقن بنجین شرف

دوم حضرت امام حسن فرزند علی علیه السلام - مرقن درین طایفه

سوم حضرت امام حسین " " " " کربلا

چهارم حضرت امام زین العابدین علیه السلام - مرقن درین طایفه

پنجم حضرت امام محمد باقر فرزند امام زین العابدین " " " "

ششم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام (سال ۱۴۸ هجری) مرقن درین طایفه

هفتم حضرت شاه اسماعیل فرزند حضرت امام جعفر صادق

هشتم شاه تهمین شاه اسماعیل (الوی تهمین) که بعد از وفات حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

بشهری در ایران آمده و قریه محمد آباد را ساخته و در آنجا مدفون می‌باشد.

نهم شاه وافی محمد فرزند ارشد الوی محمد که در ایران در اشتهار آمده و در شهر قزوین مدفون است.

فرز دهم استغفر بالله (شاه استغفر بالله) از سال ۱۳۲۷ هـ تا ۱۳۸۷ هـ بجای پدر صف خانست نمود و از زان این حضرت به بعد ساجدیه بدویره و چو دراز مشعب گردید.

پیشتر شاه دوازده (صطفی دین الله) از فرزندان فرزند ارشد تنصیر باشد که در قاهره مدفون است بمیت و یکم شاه دوازده که از نصیر الملوت فرزند ایران آمد.

بمیت و دوم شاه همدی فرزندان ارشد شاه دوازده که در الموت فوت نمود.

بمیت و سوم شاه حسن علی آوین سلطان الموت.

بمیت و چهارم شاه علاء الدین محمد که در ۶۰ سال در الموت سلطنت نمود.

بمیت و پنجم شاه جمال الدین حسن که یازده سال و شش ماه در الموت سلطنت نمود.

بمیت و ششم شاه علاء محمد که ۵۳ سال در الموت سلطنت نمود علاء را پنجادفون است.

بمیت و هفتم شاه کرک الدین که سلطنت او در الموت در سال ۷۳۴ هـ و بجای

بست بلاک خان نوه پنجم خان متعوض گردید.

بمیت و هشتم شاه شمس الدین محمد (شعور) شمس نیز یکی که در قیقه تعقیب کرک می باشد بلاک خان به تبریز رفت و مدتی ملاطفت با پاشایان ارادت و در نید.

و هشتم شاه قیقه بنام امام زادده قاسم که حاکم ای او را شهید نمود و در تبریزی درگذشت البرز ترکان مدفون است.

پانزدهم شاه رضی مجد الله که از شهر بزی به سلاسل رفته و در آنجا مدفون است.

دوازدهم شاه محمد مهدی (شعور) ابو القاسم محمد بن محمد بن مجد الله (اولین خلیفه استیلا

که بنام قاطط خانست در مصر بروج و داد و شهر ممدی با بار در مصر بنا نمود

و در آنجا مدفون میباشد (از ۴۹۷ هـ تا ۵۲۲ هـ بجای)

سیزدهم القاهر بن مران الله (شاه قاهر) از سال ۵۲۲ هـ تا ۵۳۴ هـ بجای صف خانست نمود

چهاردهم المنصور بن مران الله (شاه منصور) از سال ۵۳۴ هـ تا ۵۴۱ هـ بجای

پانزدهم المنصور بن مران الله (شاه منصور) از سال ۵۴۱ هـ تا ۵۴۶ هـ

شانزدهم العزیز بن مران الله (شاه عزیز) شعور ابو المنصور شاه نازک در زمان او تمام

جزیره العرب او را بکلیه تسلیم نمودند و از ۵۴۶ هـ تا ۵۴۸ هـ بجای خلفا است نمود

بهفیم الحاکم ابو مران الله (شاه حاکم ابو علی منصور) که از سال ۵۴۸ هـ تا ۵۵۱ هـ بجای در مصر خانست نمود

بجدهیم شاه علاء علی (الظاهر بن عز الدین الله) از سال ۵۵۱ هـ تا ۵۵۷ هـ بجای در مصر خانست نمود

بیت و نم شاه قاسم (قاسم شاه) که در آذربایجان متوقف و مدفون میباشد
 سیام شاه احمد (اسلام شاه) که در سیلند و سیستان قوم ممالا و قستی از
 قوم نوزد سلطان الاعلیه شده و در شهر بایک کران توقف و مدفون میباشد
 سی و یکم شاه محمد اسلام شاه در شهر بایک متوقف و وفات یافته است.
 سی و دوم شاه سمنه شاه (علی شاه) که در شهر بایک زندگی و وفات یافته است.
 سی و سوم شاه محمد لام محمود شاه در شهر بایک متوقف و مدفون میباشد.
 سی و چهارم شاه مجتبی شاه (شاه قریب میرزا) که در انجرا بایک ساکن و مدفون میباشد
 سی و پنجم شاه ابوذر (شاه بدر علی) که
 سی و ششم شاه مراد میرزا (شاه) که
 سی و هفتم شاه ذوالفقار شاه که
 سی و هشتم شاه نورالدین شاه که
 سی و نهم شاه سید خلیل الله شاه که
 سی و دهم شاه نزار علی شاه (عطا الله) که در کرکک محلات اربان و مدفون میباشد

از اسامی علمیه ای بنده مستدان و کرجستان در آن ساکن شده و تکمیل
طایفه علایم را داده و در کمک مدفون میباشند.

چهل و یکم شاه ابوالحسن شاه (شاه سید علی) که در زمان شاه سلطان حسین صفوی
حاکم کرمان گردید و در آنجا مدفون میباشند.

چهل و دوم شاه قاسم علی شاه که در کرمان متوقف و مدفون میباشند.

چهل و سوم شاه محمد حسن شاه (شاه حسنعلی) که در ادبی السلام مدفون است.

چهل و چهارم سید یحیی شاه (قاسمعلی) در کمک محلات متوقف و در بلاد مدفون میباشند.

چهل و پنجم شاه باقر علی شاه که در کرمان بدست آقا محمد خان پسرسلطان قاجار که کشته شد.
و با تمام طایفه بر محلات آمد و در سال ۱۲۰۶ هجری در مرقط فوت
نموده و در نجف اشرف مدفون میباشند.

چهل و ششم مولانا حضرت شاه خلیل الله که در محلات ساکن بودند و در سال ۱۲۲۹
هجری در نرسه شیکه گردید و در نجف اشرف مدفون میباشند.

چهل و هفتم مولانا محمد حسن شاه فرزندان شاه خلیل الله مشهور

عظیم الشان فرزند بزرگ سلطان شیخ الاسلام دینار
پیشوای



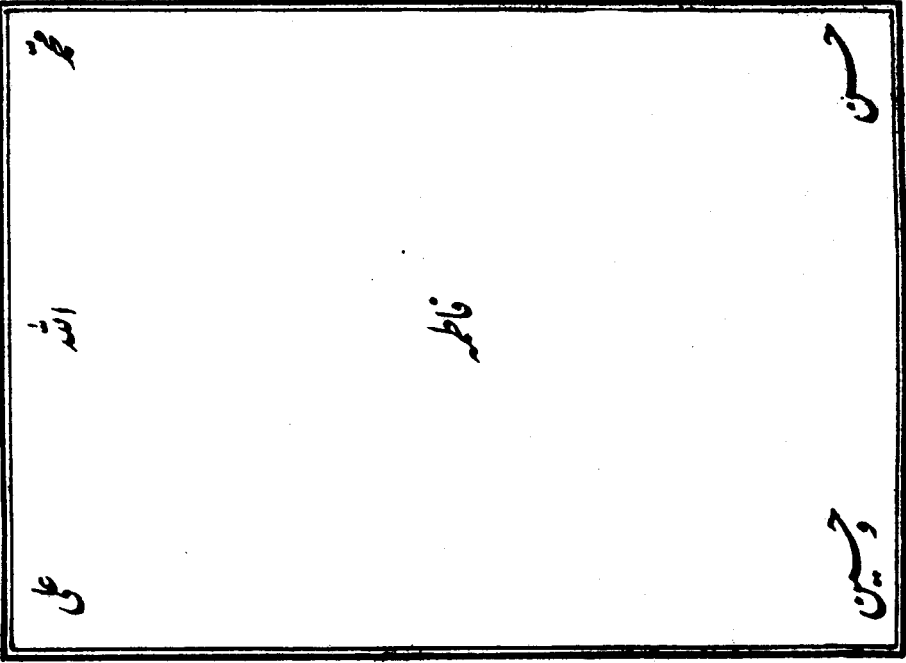
مولانا حضرت والا سلطان محمد شاه سیستانی آقا خان سوم

بالا حضرت آقا خان اول (متولد ۱۲۱۷ هجری در محلات) باب مشرب خانم
دختر فتحعلی شاه قاجار ازواج نمود و در سال ۱۲۳۵ هجری
پسند و پند ستان مهاجرت نمود و در سال ۱۲۸۱ هجری فوت نمود
و در سن ۶۴ با دینی مدفون میباشد.

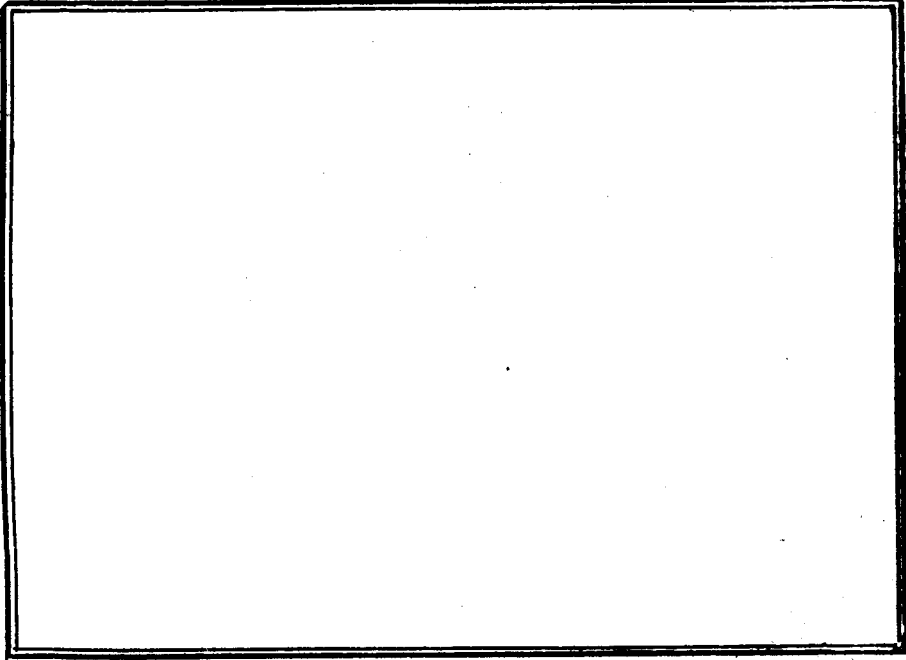
پهل و ششم مولانا آقا علی شاه (والا حضرت آقا خان دوم) متولد ۱۲۳۳ هجری
و با بی بی محسن الملک نوه فتحعلی شاه قاجار ازواج نمود و در سال ۱۲۹۳
هجری وفات یافت و در نجف اشرف مدفون میباشد.

پهل و نهم مولانا سلطان محمد شاه (والا حضرت آقا خان سوم) در پنج سال
۱۲۹۵ هجری در کهراباچی متولد و در شش سالگی حاج شیخ بن پیر گریه
چشمه او را بر جگر خود سلطان شیند فوژا سا جلیله در دنیا میباشد.

مولانا حاضر امام دریم شاه کیانی رهبر اسمعیلین
جولان -

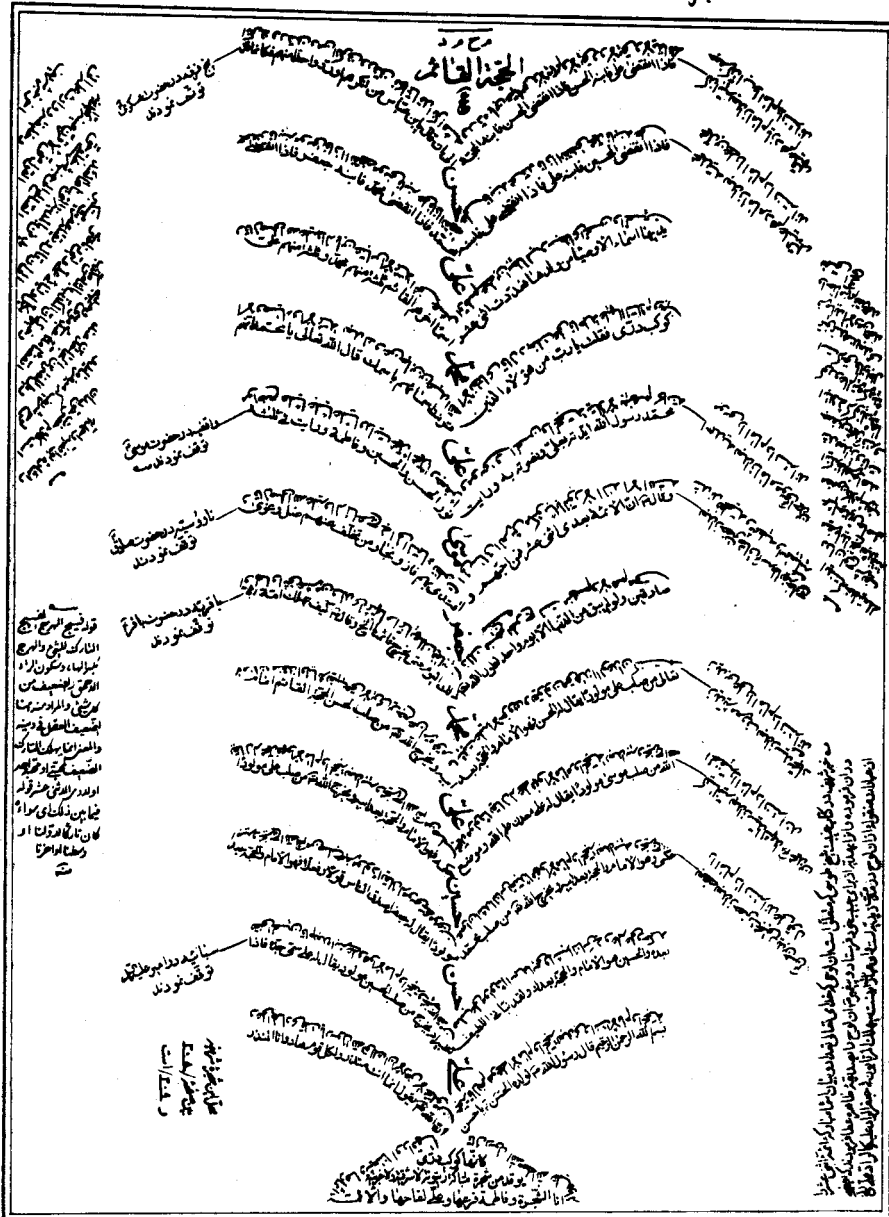


۱۳



۱۴

« شجره نامه فرق امامیه نقل از تنبیهاً الجلیه »



شناخت امام

رساله حدود دین

تألیف

خیرخواه هراتی بزودی منتشر شود

بنگاه کتاب

بیشترینیت به سابقه مت فرهنگ

نماینده انتشارات

انتشارات دانشگاه خوارزمی

اسا
امیرکبیر

فرخی
جادون

NAMA - E - ALAMUT

By

N. MAYEL - HERAWI

M.A. AASCHIQ - KABULI

NAMA - E - ALAMUT

By

N. MAYEL - HERAWI

M.A. AASCHIQ - KABULI

چاپ و صحافی : چاپخانه دانشگاه مشهد

قیمت ۵۵ ریال